

# کاظم خان تولانچو

تألیف: محبوب داداشپور

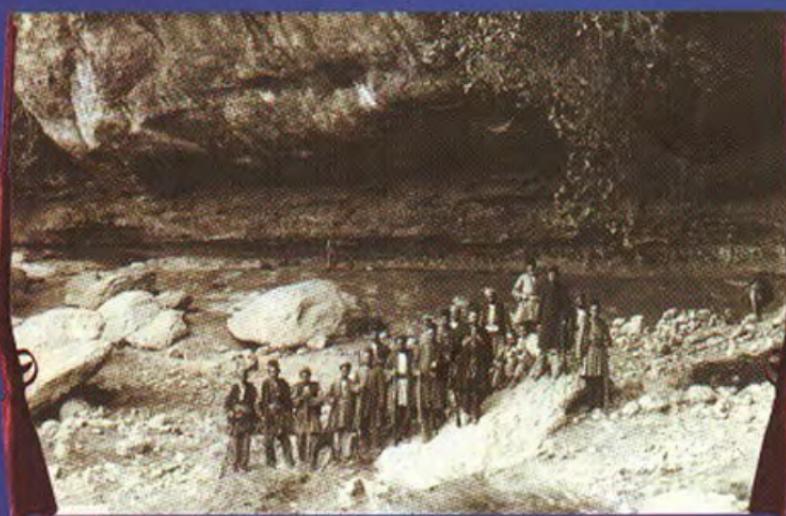


(جمهوره کی نگارو  
ز)

# RAZIMKELAN QUSHACHU

## (The Myth of Resistance)

By: Mahboob Dadashpur



ISBN: 978-600-5431-00-1

9 78600 5431001



بسم الله الرحمن الرحيم

# کاظم خان قوشچو

(اسطوره مقاومت)

نویسنده: محبوب داداشپور

مقدمه، حواشی و نظارت بر امور چاپ: جمال آبریمی

سرشناسه : داداشپور قوشچی، محبوب، ۱۳۳۰  
عنوان و پدیدآور : کاظمخان قوشچو: (اسطورة مقاومت) / نویسنده محبوب  
داداشپور قوشچی. مقدمه و ناظر امور چاپ جمال آبریمی.  
مشخصات نشر : اورمیه: یاز، ۱۳۸۸  
مشخصات ظاهري : ۱۴۰۸  
شبك : ISBN:978-600-5431-00-1  
وضعيت فهرستنويسي : فنيا  
موضوع : کاظمخان قوشچي، ۱۳۴۲  
موضوع : آذربایجان—تاریخ—قرن.  
موضوع : ایران—تاریخ— انقلاب مشروطه، ۱۳۰۷-۱۳۰۸ اق.—آذربایجان.  
شناوه افزوده : آبریمی، جمال، مقدمه‌نويس.  
ددبندی گنگره : DSR ۱۴۵۳/۱۶۳۱۳۸۸  
ددبندی دیوی : ۷۵۰.۹۲/۹۵۵  
شماره کتابشناسي ملی : ۱۶۵۳۱۳۴۶



ناه کتاب : کاظمخان قوشچو

تأليف : محبوب داداشپور

مقدمه، حواشی و نظارت بر امور چاپ: جمال آبریمی

نوبت و تاریخ چاپ: چاپ اول ۱۳۸۸

ناشر: انتشارات یاز

چاپ: اورمیه

تعداد: ۲۰۰۰

قيمت: ۳۰۰۰ ریال

حق چاپ محفوظ و مخصوص مؤلف است.

۹۷۸-۶۰۰-۵۱۴۳۱-۰۰-۱ ISBN:978-600-5431-00-1 \*

آدرس ناشر: اورمیه فیلیا مدنی ۱، ۹۵ بلوک ۱۶ پلاک ۱۰۳۳ انتشارات

یاز.تلفکس: ۰۱۴۱-۰۷۶۴۲۹۵

E-mail: Yaznashr @ yahoo.com

www.Yaznashr.blogfa.com

۰۵۳۹۶۰۵۳۱۴۹۰

اسطورة مقاومت ۳



کاظم خان قوشچو

۱۳۴۲-۱۲۸۰ هجری قمری

## فهرست مطالب

۵	مقدمه
۸	چند کلمه‌ای در بارهٔ قوشچی
۱۱	پیش‌گفتار
۲۰	تکوین شرایط مبارزه و آغاز حرکات بر علیه تجاوز بیگانه
۴۰	عقب‌نشینی جیلوها از سلماس
۴۲	جريان عقب‌نشینی موقع عثمانی از انزل
۴۳	کاظمخان در کاظمداشی
۴۴	حکومت سردار فاتح در اورمیه
۴۵	برقراری ارتباط بین کاظمخان و سیمیتقو
۴۷	برپایی استحکامات نظامی در قیرخلا
۴۷	تلاش برای رهایی جانعلى بیگ از اسارت سیمیتقو
۵۰	تصمیم کاظمخان در مورد رفتن به قلعه چهريق
۵۴	فرار کاظمخان از زندان سیمیتقو
۶۸	آمدن کنسول انگلیس به قوشچی جهت تطمیع کاظمخان
۷۴	کاظمخان به تجدید سازمان نیروی دفاعی می‌پردازد
۸۴	حملات نیروهای سیمیتقو به لکستان و قره‌قلاق سلماس
۸۵	جنایات ملابوذی (دست‌نشانده سیمیتقو) در قولنجی
۸۸	بسیج نیروهای دولتی بر علیه سیمیتقو
۹۳	به قدرت رسیدن رضا پهلوی و مقدمات قلع و قمع سیمیتقو
۱۰۴	کاظمخان در هدف توپهای شوم استعمار و زورمداری رضا پهلوی
۱۳۴	توطئه نوکران استعمار بر علیه کاظمخان شدت می‌یابد
۱۵۶	مرگ قهرمان
۱۶۱	تعليقات و اضافات

## اسطوره مقاومت ۷

### مقدمه

کتابی که اکنون پیش روی خوانندگان گرامی قرار دارد حاصل تلاش و تحقیقات آقای محبوب داداشپور می‌باشد. آقای داداشپور خواهرزاده داداش بیگ است. داداش بیگ برادرزاده، یار نزدیک و از تفکرچیهای ماهر و رزمندگان رشید کاظمخان بود.

نویسنده کتاب که از جهات مختلف منسوب به خاندان و بازماندگان کاظمخان قوشچی می‌باشد خود تربیت شده مکتب کاظمخان بوده و غیرت و حمیت و جوانمردی و فراست را از اجداد خود به ارث برده است.

نویسنده این کتاب تحصیلات ابتدایی را در قوشچی، تحصیلات متوسطه را در شهر اورمیه و تحصیلات عالی را در رشته جامعه‌شناسی در دانشگاه تبریز به پایان رسانده است. او بعد از اتمام تحصیلات، دوره خدمت نظام را در نیروی هوایی گذرانده و سپس وارد شغل مقدس معلمی گردید. ۹ سال از خدمت فرهنگی را در شهرهای اشنویه و نقده و بقیه را در زادگاه خود قوشچی به آشنا کردن جوانان با علم جامعه‌شناسی پرداخته است. او در این مسیر اشخاص باسوسایی را تحويل جامعه داده که اکنون منشأ خدمات ارزنده‌ای در شهرهای مختلف ایران می‌باشد.

نویسنده صدیق این کتاب در طی سالهای پربار خدمات فرهنگی و سالهای بعد از بازنیستگی هیچگاه از فعالیت باز نمانده و همزمان با شروع انقلاب اسلامی به عنوان انسانی مسئول به تشكیل اولین کانونهای انضباطی در شهر قوشچی و انزل پرداخته و تا پیروزی انقلاب و پس از آن در حفظ امنیت شهر به خوبی کوشیده است.

در اولین انتخابات شوراهای شهر، او با اکثریت آراء مردم قوشچی به عنوان عضو و رئیس شورای شهر انتخاب و از آن پس به مدت هشت سال با دلسوزی و

## ۶ کاظمخان قوشچو

احساس مسئولیت بیش از پیش بانی و عامل خدمات خیر به نفع جامعه و شهر خود گردیده، از آن جمله است: احداث مدرسه شبانه‌روزی، طرح و کمک در اجرای آبرسانی، گازرسانی، خیابان‌کشی، احداث حسینیه شهر، حمایت از چاپ و انتشار نشریه شهروند، ساماندهی به فعالیتهای ورزشی جوانان، ایجاد کانونهای متعدد فرهنگی، برگزاری مراسم بزرگداشت کاظمخان قوشچی و ایجاد سخنرانیهای فرهنگی و اجتماعی و آشنایی با صاحبان قلم و روشنفکران آذربایجانی.

در زمینه پیشبرد اوضاع اقتصادی شهر قوشچی خدمات ویژه ایشان بسیار چشمگیر می‌باشد. همکاری او در احداث منطقه گردشگری باری و اداره اتحادیه کامیونداران قوشچی از نمونه خدمات اوست.

می‌توان گفت چنین خدمات ارزشمند نشانه‌ای است از روح بزرگ وطن‌پروری و انساندوستی که خصیصه مکتب پروردگاهای شادروان کاظمخان و اعقاب وی می‌باشد.

نویسنده دانشمند کتاب حاضر در پرتو همان خصائص مردانه و انسانی است که توانسته با مددجویی از روح پر عظمت اجداد خویش زندگی و مبارزات و مقاومت قهرمانانه گرد آزادی کاظمخان دلاور را به رشتة تحریر درآورده و گرد و غبار و زنگار زمانه را از اندام برازنده وی پاک نماید.

کاظمخان که در میان ایل و مردم خویش در باره خطرات نفوذ و دخالت بیگانگان به وطن عزیز و مفسدگاهی که به دست آنان و ایادی خودفروش و وطنفروش داخلی می‌توانست ایجاد شود روشنگری می‌نمود و لزوم مسلح شدن با آگاهی و وطن‌پرستی و لزوم مقاومت و مبارزه مسلحانه در مقابل متجاوزین را مکرراً یادآور می‌شد. همانطوری که در سطور این اثر حماسی ذکر گردیده از سالهای بعد از انقلاب مشروطیت و سالهای شکل‌گیری جنگ عالم‌سوز اول شهرها و دهات آذربایجان به عرصه تاخت و تاز متجاوزین و چپاولگران اجنبی و مهمانان

## اسطوره مقاومت ۷

ناخواندهای از دور و نزدیک بدل شده و بیگانه‌پرستان، خودفروختگان و خوش‌رقسانی نیز از داخل بر آتش پیدادگری می‌دمیدند و آن را شعله‌ور می‌گردانیدند.

سرزمین آذربایجان از روزگارانی که تاریخ به یاد دارد مردان قهرمان و سرافرازی را در دامن خود پرورده است که قدرت جسمی و غنای معنوی را در هم آمیخته و حماسه‌های ماندگار بشری را آفریده‌اند. آنان در طول اعصار و قرون بر پنهان اراضی زرخیز در کنار چشمه‌سارها و رودهای خروشان و بر دامن کوههای مغورو و سربلند در عین سادگی و مردانگی زیسته و هر نوع تجاوز خارجی را به موقع و با شهامت تمام از خود دفع نموده‌اند. سرگذشت و داستانهای قهرمانی آنان بیان‌کننده طرز معيشت، آمال و افکار و آرزوها، خصائص و سرشت پاکشان می‌باشد. دلاوریها و جانبازیهای کاظمخان و همزمان وی نیز حکایت از تکاپوی مداومی دارد که آنان در راه حفظ سرزمین، نوامیس، جان و مال و حیثیت عنصر ایرانی در مقابل متجاوزین و استیلاگران بیگانه نشان می‌دهند و در راه تحقق اهداف و آرمانهای انسانی و پیروزی نیکی بر بدی، حریت بر بندگی، عشق و محبت بر نفرت و روشنایی بر تاریکی جان بر کف گرفته و مبارزه‌ای بلاقطع را پی می‌گیرند.

در دهه دوم قرن بیستم که متجاوزین وابسته به قدرتهای استعماری نظری نیروهای مسلح جیلو و ارمنی و افراد مسلح اسماعیل سیمیتقوی شیکاک با کمک و راهنماییهای روس و انگلیس و امریکا و فرانسه در اورمیه، سلماس، کنه‌شهر و خوی و دهات و آبادیهای اطراف آنها ساکنین مسلمان را هزار-هزار قتل عام می‌نمودند و جان و مال کسی در امان نبود کاظمخان قوشچی از تبار قهرمانان تاریخی این سرزمین به همراهی یاران رزمnde خود پشت بر سنگها و صخره‌های سرزمین پدری تکیه داده و با آتش سلاحهای خود در راه محافظت آنچه که برایشان عزیز و مقدس بود بدون هراس از هیچ خطری جنگید و پوزه متجاوزین به

## ۸ کاظمخان قوشچو

آب و خاک و نوامیس مردم را به خاک مالید و نقشه‌هایی را که استعمارگران آن سوی اقیانوسها برای بلعیدن این قسمت از میهنمان کشیده بودند، نقش بر آب نمود.

تاریخ به دفعات آزموده است که متجاوزین به حقوق و آب و خاک یک ملت هرگاه توانسته‌اند مقاومت آن ملت را در هم شکنند به ترفندهای دیگری مثل باندهای مرتজع، تطمیع و تحریص معدودی خودفروخته و ایجاد حکومتهای دست‌نشانده متسل شده‌اند. بعد از ساقط شدن حکومت قاجاریه در ایران، استعمار غرب که در ایالتهای مختلف ایران با مقاومت مردمی مواجه شده بود، این بار با به سلطنت نشاندن بازیچه‌ای به نام رضاخان قزاق توانست در اطراف و اکناف کشور نهضتهای مردمی را موقتاً خوابانیده و رهبران آنان را از سر راه بردارد. در چنان شرایطی تحمل وجود کاظمخان و ادامه مقاومت دستجات مسلح و رزمnde وی به هیچ وجه برای رضاخان، این نوکر حلقه به گوش استعمار ممکن نبود، لذا ارتش رضاخانی با حداقل امکانات نظامی خود همراه با بیشترین خدنهای، شانتازها و عملیات ضد تبلیغاتی حلقه محاصره نیروهای کاظمخان را تنگتر و تنگتر می‌نمود و بالاخره با کشته شدن اتفاقی کاظمخان با بمب دستساز خود، حمامه‌ای مقدس پایان یافت و تاریکی دلگیر و جغدهای بدآواز حاکمیت ضد انسانی پهلوی بر اوضاع مسلط گردید.

### چند کلمه‌ای درباره قوشچی

شهر قوشچی مرکز بخش انزل اورمیه می‌باشد. انزل به عنوان یکی از بخش‌های اورمیه به دو بخش انزل شمالی و انزل جنوبی تقسیم شده و شهر قوشچی در بخش انزل شمالی واقع گردیده که فاصله آن تا کاظمداشی ده کیلومتر است. انزل شمالی عموماً شیعه‌نشین بوده و انزل جنوبی محل سکونت برادران اهل تسنن می‌باشد. بر اساس سرشماری سال ۱۳۸۵ مجموعاً در روستاهای بخش و پادگان

#### اسطلوره مقاومت ۴

قوشچی ۲۷۳۷۸ نفر سکونت داشتند که حدود ۲۹ درصد آنان بی‌سواد بوده‌اند. شواهد حاکی از این است که در دوره مشروطیت و جنگ جهانی اول روستاهای انزل نسبت به دوره‌های بعد آبادتر و پرجمعیت‌تر بوده‌اند که بعداً با بروز نامنی و نیز سیاستهای رژیم سابق و در اثر خشکسالیهای ممتد بر اثر کوچ اهالی هر سال از جمعیت منطقه کاسته شده است.

شهر زیبا و ساحلی قوشچی در حد فاصل ۵۰ کیلومتری اورمیه و سلماس و در غرب دریاچه اورمیه قرار دارد. جمعیت شهر ۱۰ هزار نفر و از لحاظ دین و مذهب و قومیت صد درصد مسلمان، شیعه و ترک‌زبان می‌باشند. اهالی قوشچی از ایل و تبار کاظمخان و همچون خود او فرهنگ‌دوست، شجاع، سرزنش و حق طلب بوده و در تمامی عرصه‌های انقلاب اسلامی و دفاع مقدس حضوری فعال داشته‌اند. اهالی این شهر اولین کانون انقلاب اسلامی را در حد فاصل شهرهای اورمیه و سلماس بنا نهادند و اولین شهید را هم در آذربایجان غربی قبل از پیروزی انقلاب اسلامی تقدیم انقلاب نمودند. محافظت از امکانات پادگان قوشچی، پاسگاه مستقر در گردنه قوشچی، حضور فعال صدها رزمنده اهل قوشچی در جزایر مجنون، فاو، دشت خوزستان، ایلام، مناطق سردسیر کردستان و مناطق کوهستانی غرب آذربایجان چه به صورت رزمنده، سپاهی، ارتشی، نیروی انتظامی، بسیجی، جهادگر و چه در وظيفة حمل آذوقه و مهمات با صدها کامیون در عرض هشت سال دفاع مقدس، صدها شهید، جانباز، جاویدالاثر و مبارزه با اشرار و ضدانقلاب و حضور در صحنه‌های فرهنگی و مذهبی از صلابت و پایداری این شهر حکایت دارد.

شهر قوشچی تاکنون صدها مدیر ارشدا استانی و دهها هنرمند، نویسنده، ورزشکار و صنعتگر تربیت نموده است. پنجاه درصد اهالی این شهر از طریق صنعت کامیونداری اشتغال دارند و به اقتضای شغل به بیشتر کشورهای آسیائی و

## ۱- کاظمخان قوشچو

اروپائی مسافت کرده و با مدنیت آنان آشنایی پیدا کرده‌اند. حضور در جنگ چالدران در کنار نیروهای وفادار شاه اسماعیل صفوی و مقاومت مسلحانه در گردنه قوشچی در مصاف نیروهای متباوز روسیه تزاری از افتخارات دیگر این شهر آذربایجانی است.

مسجد و حسینیه‌های شهر نشان‌دهنده میزان علاقه‌مندی مردم به اسلام و تشیع می‌باشد و در عین حال مردم شهر به فرهنگ و مدنیت و مفاخر آذربایجان خصوصاً آیت‌الله مرحوم عرب‌باغی، شهریار، شهید باکری و کاظمخان احترام ویژه‌ای قائلند. همانطور که گفته شد بیش از نصف جمعیت شهر به صنعت کامیونداری مشغول بوده و این شهر به علت دارا بودن سیصد دستگاه کامیون سنگین نسبت به جمعیت مقام اول در کشور را دارد. اهالی قوشچی علاقه خاصی به زادگاه خود دارند؛ حتی آنها بی که در شهرها و کشورهای دیگر ساکن هستند در مناسبتهای مختلف به دیدار شهر و اقوام و همشهريان خود می‌شتابند.

از خصائص بارز مردم این شهر مهماندوستی، پیشقدم بودن در اقدامات انساندوستانه و علاقه‌مندی به طبیعت می‌باشد و این نیز بی‌ارتباط با طبیعت زیبا و دل‌انگیز منطقه ازول نیست. زیرا مناظر زیبای کوههای ورگویز، بگداگی، دربند، سبدلی، چینارلی و سواحل زیبای دریاچه اورمیه، زیبایی خاص کاظمداشی و خیرچک محصور در آب دریاچه و مجتمع تفریحی باری، باغهای پرحاصل انگور و بادام و گردو و انجیر و انار با آب و هوای دل‌انگیز خود هر بیننده‌ای را مجدوب می‌نماید.

یادآور می‌شود که انگیزه اقدام به نوشتمن حمامه کاظمخان و منابع و مأخذ استفاده توسط نویسنده محترم در بخش پیشگفتار بیان گردیده است.

در خاتمه لازم می‌دانم از زحمات جناب دکتر اعلم رضائیه و آقای غلامرضا غلامی قوشچی که عکسها و اسناد تاریخی را در اختیار ما گذاشتند سپاسگزاری نمایم.

## اسطوره مقاومت //

### پیش‌گفتار

آدمها در شکل و هیبت ظاهری تفاوت چندانی با هم ندارند اما در حیطه دل و قلب و جرئت تفاوتهای آنان شکفت‌انگیز است.

به نظر می‌رسد این قاعده در میان شهرها و روستاهای جامعه ما نیز صادق و ساری است، زیرا در پروسه تحولات اجتماعی در حالی که ساکنان برخی از این واحدهای اجتماعی را در مقاطع خاص خفته و خاموش می‌یابیم در مقابل معدودی از واحدها را در نسلهای متوالی ساکنین آنها با گیرنده‌های حساس می‌بینیم که نسبت به هر تلنگر اجتماعی واکنشی از خود نشان داده‌اند. ناگفته پیداست که این امر مطلق نبوده بلکه خود معلول شرایطی از قبیل موقعیت محیط طبیعی و محیط اجتماعی است که فهرست کردن آنها از مجال این مقدمه خارج بوده و قطعاً با تغییر در آن عوامل، کارکرد نیز تحت تأثیر قرار می‌گیرد.

به هر حال قوشچی را در موقعیتهای روستا، قصبه و در حال حاضر شهر حدائق در یک قرن اخیر ما در زمرة چنین مکانهای اجتماعی می‌یابیم.

پیشینه تاریخی شهر قوشچی مثل خیلی از مکانهای تاریخی این مرز و بوم در پرده‌ای از گرد و خاک مدفون است و آنچه مکتوب است از زمان قیام مردمی با بک خرمدین و بعد قلعه‌بندی در اوخر خوارزشاهیان که آثار آن در اطراف قوشچی باقیمانده تا دوران معاصر قابل بررسی است. اما غیر از اساطیر و افسانه‌ها وجود آثار زندگی اجتماعی در تپه و قلعه کافرها، کارنا، درزی‌کنده، تپه سوخته (حاکستر) و گنبد که آثار مکشوفه از آن در زمان رضای میرپنج به یغما

## ۱۲ کاظمخان قوشچو

رفت، همه و همه حاکی از تداوم حیات اجتماعی در بستر تاریخ در این نقطه از سرزمین آذربایجان است. از نقطه نظر محیط طبیعی، قوشچی در دامنه کوهستانی واقع شده که گردنۀ قوشچی در آن واقع است، جادۀ پرپیچ کوهستانی که روسها قبل از جنگ جهانی اول آنرا جهت عبور نیروهای نظامی خود تا حدی تعریض نمودند و از آن به بعد جنبۀ سوق‌الجیشی پیدا نموده و بارها محل تلاقی و جنگ میان نیروهای روس و عثمانی گردید و نیروهای طرف غالب همیشه بخشی از نیروهای خود را در قوشچی مستقر می‌نمودند.

از جهت بافت و ترکیب دینی و مذهبی قوشچی در موقعیت خاصی قرار داشت با عنایت به اینکه همه ساکنین قوشچی شیعه بوده و هستند وجود اکراد اهل تسنن در دهات اطراف از بُعد مذهبی و وجود آسوریها در دو روستای همجوار از بُعد دینی قوشچی را متمایز نموده لذا در جریان تجاوزات جیلوها و ارامنه و اقدام به قتل عام بی‌شرمانه مسلمانان منطقه توسط آنان و فجایع اسماعیل سیمیتقو در منطقه نقش قوشچی را در دفاع جانانه از مال و جان و حیثیت مردم انزل و مسلمانان اطراف بر جسته می‌بینیم.

از منظر اقتصادی، قوشچی شاخصترین روستای انزل در این زمان بوده و با مزارع حاصلخیز، باغات سرسبز و با قریب به چهل قنات پرآب و مراتع وسیع در بحبوحة مشروطیت بیش از هفتصد خانوار دارای گاو‌آهن را در خود جای داده بود و این درحالی است که در این یکصد سال اخیر تنها روستائی است که ششدانگ اربابی نشده و خرده‌مالکین همیشه صاحبان قدرت و نفوذ در آن بوده‌اند.

مجموعه این عوامل باعث شده که ما امواج ناشی از مفاهیم ایستادگی، مردانگی و عدالت‌طلبی مشروطیت را در جان و دل ساکنین قوشچی می‌بینیم و به تبع آن مردم مقاوم و رهبر آزاده آنان و کاظمخان را هفت سال تمام در سریع صخره‌ای چون کوه پا بر جا می‌یابیم.

## اسطوره مقاومت ۱۳

با سرکوب این نهضت مردمی توسط رضا میربنج مقاومت مردم پایان نمی‌پذیرد. مردم قوشچی در جریان نهضت ملی شدن صنعت نفت توسط مصدق عکس العمل نشان داده و در زمان حرکت فرقه دموکرات آذربایجان حساس و فعالند. در مبارزه ارباب و رعیتی پیشگام بوده و نیروهای ژاندارم را به محاصره در می‌آورند. وقتی نوبت انقلاب اسلامی فرا می‌رسد این تنها قوشچی است که در بدو امر به کانون آتشفسان انقلاب در انزل تبدیل شده و بعد مراکز نظامی و انتظامی را تحت حمایت خود گرفته چون جان عزیز پاسداری می‌نماید و وقتی جنگ تحملی فرا می‌رسد هرچه در توان دارد در طبق اخلاص می‌گذارد.

ماحصل کلام این که مقاومت کاظمخان و یاران وی در یک بستر و زمینهٔ تاریخی اجتماعی محقق می‌شود. در واقع یک واکنش و عکس العمل منطقی و طبیعی است در مقابل جریان ظلم و زور و تجاوز از ناحیهٔ خودی و یگانه، سالداتهای روسیهٔ تزاری در تعقیب اهداف استعماری از پایمال کردن حقوق اولیهٔ انسانی مردم منطقه ابایی نداشتند. جیلوها با همکاری آسوریهای منطقه حکم قتل عام نفوس و حتی حیوانات مسلمانان را داشته و سیمیتقو در مسیر نیل به تاراج و تالان اموال مردم منطقه جان آنان را نیز می‌ستاند و در نهایت رضاخان میربنج که مست قدرت بود به هیچوجه نمی‌خواست قهرمانان واقعی مردمی مثل کاظمخان که در دل و جان مردم جای گرفته‌اند زنده باشند لذا ما شاهد شکل‌گیری و تداوم مبارزه‌ای پاک و بی‌آلایش هستیم که هیچ سرنخی در کانونهای قدرت مادی و سیاسی عصر خود ندارد و از محدود حرکاتی است در این برههٔ زمانی که پشتونه آن مردم هستند. این در حالی است که بازیگردانان صحتهٔ سیاسی ایران، روس و انگلیس بوده و مهار شیخ خزعل، سردار ماکو، سیمیتقو... را در اختیار داشته و به هر سو که منافعشان ایجاد می‌کند هدایت می‌کنند.

مقاومت کاظمخان و یارانش در مسیر تکاملی خود با عنایت به ماهیت مردمی

## ۱۴ کاظمخان قوشچو

آن به حماسه تبدیل می‌شود. جریانی که ما در آن با تراژدیکترین حوادث انسانی روپرتو هستیم. بچه‌های معصومی که با فجیعترین وضعیت به قتل می‌رسند و تعداد کثیری از آنان در کوه و دشت پراکنده شده و برای همیشه گم می‌شوند. مردان و زنان اسیر افتاده‌ای که با آهن گداخته شکنجه شده و مردان با شرف و پاکباخته‌ای که با افسار و لگام به خیش بسته می‌شوند... در مقابل مردان و زنانی که تا پای جان ایستاده و می‌رزمند و سرداری که شرایط و اوضاع زمان او را فولاد آبدیده می‌کند. همیشه آرزو کرده‌ام ای کاش محدوده عمل کاظمخان از جهت مکانی گسترده و با جمعیت زیاد بود قطعاً آنگاه جوابهای وی در مقابل تقاضای زندگی در پناه بیرق روس و یا انگلیس یادگاری تاریخ می‌شد.

زمانی که در نهایت تنگنا از جانب نیروهای رضاخان است در مقابل تقاضای تسلیم می‌گوید: «من اگر هر روز صد بار کشته شده و دوباره زنده شوم و خون سرخم سنگهای این صخره را رنگین سازد هرگز تسلیم بیگانه نمی‌شوم» و آنچه را که گفته در عمل اثبات می‌نماید. او مرگ با عزت را به زندگی تنگین در پناه بیرق بیگانه ترجیح داده و جواب وی تداعی کننده جواب سردار ملی ستارخان در مقابل کنسول روسیه تزاری است.

کاظمخان در شرایطی که مردم غیور و شرافتمند و به قول معروف «از آسمان سنگ فتنه می‌بارد» و در اورمیه و روستاهای زنان بر پشت بامها فریاد و ناموسا سر داده و یا به خاطر مرگ فرزندانشان از گرسنگی ضجه می‌کشند هفت سال تمام در فراز تخته‌سنگی لخت و عور با کلاه عدالت خویش، فقر را مساوی توزیع کرده و مانع مرگ حتی یک نفر از اهالی ارزل می‌گردد و در این مدت مردمی که از نقاط دور و نزدیک بدون منزل و مأوا، زن و مرد روز و شب را کنار هم به سر می‌برند حتی یک فقره گزارش تعرض به نوامیس مردم نمی‌شود.

همه این ویژگیها و شنیدن آن از زبان کسانی که مستقیماً در پروسه پایداری

## اسطوره مقاومت ۱۷

و دفاع شرکت داشتند باعث شده بنده از اوان جوانی دل در گرو این حماسه داشته باشم. عمومی پدرم به نام جعفر فراشبashi از ماجراجویانی بود که قبل از کاظمخان همراه نصرالله قاچاق بود که با شروع مقاومت به رهبری کاظمخان از همراهان و تفنگچیهای وی شده و تا پایان کار کاظمخان در جریان امور بود. دایی مادرم داداش بیگ از مردان شجاع و در ردیف تفنگچیهای شاخص بود. پدر بزرگم علیقلی بیگ ایلخیچی کاظمخان و در جریان برخورد با روسها و ملاقات با مارشیمون ایلچی وی بود و از همه مهمتر جدّه مادری ام از بستگان نزدیک و مورد علاقه و محبت کاظمخان بوده که همیشه از درون در زمرة خانواده کاظمخان تا پایان ماجرا بود. غیر از این بستگان و نزدیکان، مردان و زنانی بودند که در مجالس عمومی و خصوصی حوادث آن ایام را بازگو می‌کردند و بنده به اقتضای شرایط و امکانات عموماً ثبت کرده و در مواردی ضبط نموده و از روی نوار مطالب را پیاده می‌کردم. با لحاظ مختلف ماجرا آن را شایسته ماندگاری در تاریخ خودمان می‌یافتم. چه به عنوان نقطه ضعف و یا قوت. ما مردمی احساساتی هستیم، به افرادی که به مردم عشق ورزیده و در مسیر حراست از جان و مال و ناموس آنان فداکاری می‌کنند به دیده احترام نگاه می‌کنیم و در حقیقت همین احساسات پاک است که واقعه کربلا را زنده ابدی ساخته است. این بدیهی است که حماسه را مردم خلق می‌کنند ولی نقش رهبر در آن یک نقش کلیدی است؛ آنچه از مال و منال از کاظمخان باقی مانده همان بود که از پدرس مشهدی رضا برایش به ارث رسیده بود. برخلاف رویه ایام در این مبارزه رد پایی از منافع اربابان منطقه که قدرت مادی و سیاسی زیادی داشتند نیست مگر در توطئه و سنگاندازی. روح این مبارزه محدود با تسليم و سازش بیگانه بود. از بعد دینی و رعایت احکام دینی در روابط اجتماعی سردار مقاومت روحانی معهود روستای گورچین قلعه، ملا اسماعیل سپهر را به همراه داشته و او را امین و مشاور خویش ساخته است.

## ۱۶ کاظمخان قوشچو

با توجه به ذکر منابع و مأخذ در پیشگفتار باید مذکور شوم که اساسترین منبع بخصوص از جهت توالی حوادث و تاریخ وقوع آنها مربوط به دستنوشته‌های این روحانی آگاه و زحمتکش بوده و اصولاً اسکلت‌بندی مجموعه حوادث در کتاب را مدیون زحمات آن مرحوم هستم که در تداوم زحمات پدر، فرزند برومند وی حجت‌الاسلام محمدباقر سپهی در زمان تصدی مدیر کلی فرهنگ و ارشاد اسلامی استان آذربایجان غربی امکان برگزاری اولین یادواره کاظمخان را در شهر قوشچی فراهم آورد.

اصولاً آنان که پدیده‌های اجتماعی را در یک فضای انتزاعی بدون لحاظ شرایط زمانی و مکانی آن پدیده بررسی و تحلیل نموده و سپس یک سری بایدها و نبایدها را ردیف می‌کنند راه خطای روند. امروزه مقوله امنیت با بسط و توسعه نظامات اجتماعی و ظهور دموکراسی مفاهیم عمیقتری یافته و در حوزه وسیعتری از زندگی اجتماعی مطرح شده ارزش و اهمیت این نعمت مجھول را در شرایطی بررسی کنیم که کاظمخان برای بخشی از مردم تامین می‌کند. حکومت مرکزی با ماهیت استبدادی در اوج ضعف و وابستگی است. همه آذربایجان در اشغال امپراتوریهایت. هیچ معتبر و گردنه‌ای خالی از راهزنان نیست. خان و ارباب مالک الرقاب جان و مال رعایاست. اجرام و اویاش محلی در هر منطقه در غار و دره و کوه مأوا کرده‌اند تا شبانه بر سر زندگی مردم آواره شوند. صاحبان قدرت مادی و نفوذ سیاسی و گاه دول بیگانه به اقتضای منافع و مطامع خویش در هر منطقه‌ای از آذربایجان سرسبزدگانی را کوک کرده و آنان آخرین رمق از جان و مال عموم مردم را هدف تاراج خویش ساخته‌اند...

در چنین وضعیتی کاظمخان چتر امنیت جانی و مالی را بر فراز قلعه کاظمداشی و اصولاً از اورمیه تا سلماس برپا داشته و به حراست از غیرت و شرافت پرداخته است.

## اسطورة مقاومت ۱۷

کاظمخان مثل شاه اسماعیل با توکل به حیدر کرار با تفنگ به جنگ توپها می‌رود. جواب دندانشکن وی به کنسول انگلیس مثل جواب ستارخان به کنسول روسیه است. او مثل کوراوغلو آواز دلنشینی داشته و ساز و تفنگ را همزمان حمایل می‌کند و مثل بابک و همه قهرمانان مردمی ایران و آذربایجان مرگ را به سخره می‌گیرد. با این همه حاشیه‌سازان تاریخ این سرزمین که حواشی را بر اصل پدیده اجتماعی سوار کرده و در صدد عقیم کردن مبارزات مردمی و ابتر نمودن آنها هستند در این ماجرا نیز بیکار نبوده و نیستند.

آنان بی‌سوادی کاظمخان و مرگ مشکوک فردی به نام چراغ و یا حمله کاظمخان به افراد خبرچین و گماشته اسماعیل سیمیتقو در روستای قولنجی را به عنوان نقاط ضعف این همه مبارزه ذکر می‌کنند.

کدام حرکت مستمر مردمی در روند مبارزه کاملاً مصون از خطأ و لغوش بوده و کدامین قهرمان ملی ایران را سراغ دارید که با نیش قلم زهرآگین عده‌ای مسموم نشده باشد؟

مظلومیت مضاعف کاظمخان و یارانش زمانی شروع شد که نیروهای سردار سپه منطقه انزل را اشغال کردند و این در زمانی اتفاق افتاد که عموم اهالی روستاهای از آن جمله قوشچی به روستاهای خود برگشته بودند و تنها کاظمخان با پنجاه و سه نفر تفنگچی همه با اهل و عیال در کاظمداشی مانده بودند. وی با فراتست ذاتی دریافتہ بود که نظامیان بنا به سیاست مرکز به چیزی کمتر از مرگ وی تن نخواهند داد و این امر را عیان با یاران در میان گذاشت و تقاضا می‌نمود آنان دست اهل و عیال خود را گرفته از قلعه خارج شوند. ولی کسانی که داوطلبانه مانده بودند سرنوشت خود را با کاظمخان گره زدند.

او می‌اندیشید: «حال که قرار است کشته شوم چه بهتر که این امر در مبارزه‌ای رو در روی باشد نه در اسارت.»

## ۱۸ کاظمخان قوشچو

فرماندهان نظامی حلقه محاصره کاظمداشی را روز به روز تنگتر می‌کردند و امکان ارتباط قلعه را با بیرون چه از طریق خشکی و چه از طریق دریا قطع می‌نمودند. در این مسیر فرماندهان نظامی از طریق تهدید و تطمیع از اهالی روستاهای اطراف و بخصوص برخی از تفنگچیهای سابق کاظمخان بهره می‌بردند. آنان معابر ورودی قلعه را بهتر می‌شناختند. از وضعیت خوار و بار و مهمات موجود در قلعه اطلاع کافی داشتند و تدابیر نظامی کاظمخان را می‌توانستند خنثی نمایند. در تضعیف روحیه مقاومت در منطقه مؤثر بوده و کسانی را از نزدیکان و هواداران کاظمخان که تلاش می‌نمودند در نتیجه سیاست رضاخانی تفنگچیها و همراهان دیروزی کاظمخان امروز سوار بر قایقها شده شبانه در صدد شکار وی برآمده بودند. این مسئله باعث ایجاد شکاف عمیقی میان دو دسته از مردم انزل بخصوص قوشچی گردید و چه بهتر که کاظمخان با ترکش تیر خویش به شهادت رسید و گر نه برای شستن خون وی خونهای زیادی باید می‌ریخت لذا مرگ وی نیز برای خلق خوش‌بمن بود. درگیری کاظمخان با نیروهای رضاخان و همکاری عده‌ای از اهالی انزل با این نیروها موجب گردید خاطره و یاد آن همه فداکاریها و جانفشاریها در هاله‌ای از سکوت فرو رفته و در قبل از انقلاب اسلامی برخی جسته و گریخته جهت خوش‌رقصی به آن انگ راهزنی و غارت زده و عده‌ای دیگر نیز که قصد نگارش و شرح ماجرا را داشتند چون در پایان ماجرا در مقابل مقاومت قلعه قرار گرفته بودند تلاش نمودند کل ماجرا را کمرنگ جلوه داده و در نهایت نقاط ضعفی برای آن تراشیده حداقل توجیهی برای رفتارهای پایانی خویش داشته باشند.

بنده نیز سالها در نشر این ماجرا دغدغه‌هایی داشتم، زیرا در جامعه ما همیشه غوغاسالارانی هستند که به نام حمایت از قومی گرد و خاک نمایند. حداقل ما آذربایجانیها می‌دانیم که اکراد مردمی نجیب و با صداقت و پاکباز هستند، آنچه در

## اسملوره مقاومت ۱۹

این کتاب در رابطه با حمله و غارت اکراد آمده مربوط به ماهیت سرکرده یعنی سیمیتقوست که اعمال وی با آب زمزم نیز قابل تطهیر نیست و در خود منطقه اanzل و قوشچی نیز کسانی بودند که اگر امکان و قدرت داشتند معادله بر عکس می شد. از طرف دیگر عده ای با پایان تاریخ مصرف ایسمها به وصله پانها چسبیده اند. این دسته بدتر از سیاستهای رضاخان می خواهند علاوه بر قهرمانان، زبان و فرهنگ آذربایجان نیز در فراموشخانه تاریخ بایگانی شود. اینان نه تنها برای اندیشمندان، نویسنده‌گان و شاعران آذربایجان بلکه برای واژه‌هایی از زبان ترکی که بخشی از هویت ماست لیست سیاه و سرخ ترتیب داده و در صددند از اعماق تاریخ این سرزمین رگه‌های تعزیه یافته و استخراج نمایند و این در حالی است که در اوج ضعف حکومت مرکزی ستارخان و کاظمخان یا علی‌گویان به دنبال تقویت حکومت مرکزی در ایران بوده‌اند و هنوز این آژیرهای سرخ خطر از مادر متولد نشده بودند.

در نهایت ما نیز یا علی گفته با همکاری دوست ارجمند آقای غلامرضا غلامی قوشچی و راهنماییهای دلسوزانه استاد گرامی آقای دکتر آیرملو اقدام نمودیم تا چه قبول افتند و چه در نظر آید.

در خاتمه باید اذعان نمایم هر ضعف و کاستی در متن و در نحوه ارائه مطالب است مربوط به قلم قاصر بnde است و نیز آنچه آمده تنها مربوط به بخشی از یک دهه کار و پیکار و مبارزات کاظمخان بوده و بخش عمده آن حوادث تلخ و شیرین در سینه‌ها و دست‌نوشته‌ها و خاطرات اشخاص باقی مانده که در صورت چاپ مقاله و خاطره و یا ارسال آنها به حقیر، بnde را مدبون زحمات خویش خواهند نمود. باید نگذاریم گرد و خاک زمان، تاریخ پرافتخارمان را برای همیشه مدفون سازد.

## تکوین شرایط مبارزه و آغاز حرکات بر علیه تجاوز بیگانه

سالهای ۱۳۲۶\_۱۴۸۵ق (۱۲۸۵ هجری شمسی) سالهای تلخ و سختی برای اهالی انزل بود. هفت پارچه آبادی انزل بارها شاهد هجوم دسته‌های مسلح اکراد بود که عموماً به قصد تاراج احشام و اموال مردم صورت می‌گرفت ولی روستای قوشچی از گزند این حوادث در امان بود و این امر به برکت وجود فردی به نام کاظم‌بیگ بود. کاظم‌بیگ فرزند مشهدی رضا مردی چهارشانه با قدی متوسط بود. صدای گرم و گیرای خویش را از پدر به ارث برده و به آوازهای بومی آذربایجان تسلط داشت. با زبان ساز آشنا بود و به علت علاقه‌ای که به شکار داشت تیراندازی ماهر و در منطقه چابک‌سواری بی‌همتا بود. در دیوار گلی ایوان او همیشه تفنگ و ساز در کنار هم جا خوش نموده بودند. آنان که او را از کودکی می‌شناختند اذعان می‌نمودند کاظم با ترس و واهمه بیگانه است.

در دوره پرآشوب مشروطیت آرام و قرار نداشت. یکه و تنها گاهی از مرزهای امپراتوری روس و گاهی عثمانی عبور می‌کرد. بدین لحاظ در منطقه بیشتر از همه از جریانات و تحولات اوضاع باخبر بود. ارتباط انزل با مشروطه‌خواهان سلماس و اورمی بخصوص با حاج محمد پیشمناز مانع غارت انزل نمی‌شد. در قوشچی نگهبانان مسلح تا صبح کشیک می‌دادند. تا صبح بر پیتهای حلبی که به همراه داشتند کوبیده و بیدارباش و هشیارباش می‌گشتد و طبالي معین شده بود تا در موقع خطر بر فراز بلندی رفته و با کوبیدن بر طبل سایر روستاهای را از خطر آگاه سازد. هر هفته یک روز تفنگچیها در نیمه‌های شب در مسیر راه سنگر می‌بستند تا عده‌ای از اهالی به اورمیه رفته خرید و فروش نموده و فردای آن مجدداً در پناه تأمین تفنگچیها به روستاهای بازگردند.

نیروهای عثمانی که در سال ۱۹۰۶م. مردادماه ۱۲۸۵ شمسی وارد ایران شده

## اسطوره مقاومت ۲۱

بودند با حمایت اکراد از آنان منطقه انزل را نیز جولانگاه خویش ساختند. نیروهای آنان که در روستای قولنجی مستقر بودند، به تدریج دامنه مداخلات خود را به جمالآباد و قوشچی توسعه دادند. در حالی که گزارشاتی از تعرض آنان به نوامیس منتشر می‌گردید. در سال ۱۳۲۸ق (۱۲۸۷ شمسی) یک نفر در قهوهخانه روستای قوشچی سراسیمه وارد شده گفت: کاظم بیگ، عثمانیها می‌خواهند خانه تو را مقر خویش سازند چون هم بیرون روستاست و هم دارای بالاخانه است. وقتی کاظم بیگ با خشم تفنگ خود را برداشت مادرش از تفنگ آویزان شد. به صدای التماس و گریه او همسایگان و به دنبال آنها معتمدین رسیده و به کاظم بیگ قول دادند عثمانی را از تصمیم خود منصرف سازند: اگر تو اقدام کنی جنگ خونینی خواهد بود و بیم جان زنان و اطفال هست، عثمانی متقاود شد در محلی به نام عمارت مقر و ایستگاه سازد با این شرط که عساکر متعرض احدي از اهالی نگرددند. اما این همدینها به تدریج مزاحمت‌هایی فراهم آورده و در میان مردم زمزمه بیرون کردن آنان از روستا پیچید. حاج محمد ناظم قره‌باغی که سایر روستاهای انزل از او تبعیت می‌نمودند هم با مسئولین حکومتی در اورمیه و سلماس و هم با عمرخان شیکاک رابطه و مراوده داشت از آنها قول مساعد جهت نیرو و کمک در جنگ با عثمانی دریافت نمود. وقتی تفنگچیهای انزل در قوشچی جمع می‌شدند عثمانی نیروهای خویش را در قولنجی متمرکز نمود. قوشچی و جمالآباد را تخلیه کرد. بعد از یک ماه مذاکره نامه‌ای با عنوان قائم مقام عثمانی به قوشچی رسید که دخالت در قراء انزل خطای یوزباشی بوده که مجازات خواهد شد. ما این چند روزه به سوی باشقالان حرکت می‌کنیم.

اهالی مسرور شده و قوشچی از تفنگچها تخلیه گردید. چون عثمانی از نتیجه مکر خویش مطلع گردید با تمام نیروهای موجود در منطقه به قوشچی حمله‌ور شد. قوشچی در معرض پرداخت بهای سنگین حریت و آزادیخواهی بود، کشتارهایی

## ۳۴ کاظم‌خان قوشچو

که نتیجه سازش خائنانه میان محمدعلی شاه و سلطان عبدالحمید بود. کاظم ییگ به سرعت تفنگچیها را سازمان داده و در نبردی خونین و قهرمانانه عساکر را که به کوچه‌های قوشچی نفوذ کرده بودند در طول روز از داخل روستا بیرون راند. آنها تنها تفنگها را برده و جنازه‌ها را بر جای گذاشتند. قسمت عمده نیروهای عثمانی به کمرکش سنگی روستای جمال‌آباد که به مثابه سنگر طبیعی است عقب‌نشینی نموده و دسته‌های پراکنده آنان در برجهای باغات اطراف موضع گرفتند ولی باز تاب مقاومت نیاورده برخی کشته و برخی خود را به نیروهای اصلی رساندند. عصر همان روز حاج ناظم با تفنگچیهای انزل به کمک کاظم ییگ رسید. فردای همان روز باز از دو طرف تیراندازیهای شدید تداوم یافت و بعد از ظهر عمرخان با دویست نفر سواره مسلح به جای ایفای وعده به کمک نیروهای عثمانی رسید و در روز سوم جنگ عبدالله کهنه‌شهری و باقرخان قراجدهاغی با نیروهای همراه و نیز عده‌ای از سواران دیلمقان به کمک کاظم ییگ و یارانش رسیدند. روز نهم جنگ بود که نه نفر زخمی خود را به قوشچی رسانده و خبر دادند که آیدین پاشا با پنجاه سوار به کمک شما می‌آمد که توسط عمرخان غافلگیر و همه جز ما نه نفر کشته شدند.

آیدین پاشا از مبارزین راه مشروطه و آزادی مردم ایران بود. با پنجاه نفر سواره عازم کمک به نیروهای مستقر در قوشچی شد وقتی به نزدیک جبهه جنگ رسید، عمرخان با دویست سوار راه را بر وی بست. آیدین پاشا با این اندیشه که عمرخان با من دوست است و کاری با ما ندارد، غافلگیر و همه نیروهایش جز همان نه نفر زخمی کشته شدند. غیر از غارت اسب و اسلحه، غارتگران حتی لباس برای بستر عورت آنان باقی نگذاشتند که این هم نمونه‌ای از رفتار هموطن همدین(؟) در آن روزگار بود.

فردای همان‌روز تفنگچیهای قوشچی مصمم شدند به هر قیمتی باشد جنازه‌ها

### اسطوره مقاومت سه

را به قوشچی منتقل و دفن نمایند. لباس و لحاف برداشته و در نهایت قوشچی آرامگاه آیدین پاشا مبارز راه آزادی شد. جنگ طولانی شد و بینیجه.

از جانب امپراتوری عثمانی و حکومت وقت اورمیه نمایندگانی اعزام و با وساطت مصلحین کار به متارکه انجامید. عثمانی به قولنجی رفته و نیروهای کمکی قوشچی را ترک نمودند. در جشن بزرگ پیروزی حتی بازماندگان قربانیان جنگ شرکت داشتند. اما کاظم بیگ احساس می‌کرد در پشت پرده دیپلماسی ظاهرالصلاح سازشی جهت سرکوب اهالی قوشچی انجام گرفته، توسل به اصل غافلگیری توسط عثمانی، رفتار عمرخان، کشته شدن آیدین پاشا... این امر حتی موجب مشاجره‌ای میان کاظم بیگ و حاج ناظم قره‌باغی گردید. این مشاجره دستمایه‌ای برای عصیت جاهلی گردید که بیش از یکصد سال است از آن تغذیه می‌کند. قرار نیست زخم آذربایجانیان التیام یابد، باید زخمی دیگر بر این پیکر استوار فرود آید و این بار نوبت امپراتوری روس بود.

هنوز اهالی قوشچی از خستگی جنگ با عثمانی فارغ نشده بودند که با انفجار مهیب گلوله‌های توب در روستا مواجه شدند. سال ۱۳۲۹ ق (۱۲۸۸ هجری شمسی) مردم سراسیمه از خانه‌ها بیرون ریخته برخی پشت باها رفتند. تفنگچیها با این خیال که این بار عثمانی با نیروی زیاد و توب و مسلسل برگشته فوراً روانه میدان روستا شدند. کاظم بیگ آنان را در دسته‌های مختلف به سنگرهای معین روانه ساخت و از بالای یک بلندی به تعقیب مسیر گلوله‌های توب پرداخت و متوجه شد که بیشتر گلوله‌ها در اطراف ساختمان مشهور به عمارت منفجر می‌شوند. پرچم عثمانیها از سر غفلت هنوز در عمارت باقی بود فوراً دو نفر مأمور نمود. که پرچم را پایین بکشند و خود با عده‌ای تفنگچی عازم مسیری شد که دشمن نزدیک می‌شد. اگر چه توپها در گردنه قوشچی مستقر بودند ولی پیاده نظام روس خود را به حوالی باغات قوشچی رسانده بود. درنگ جایز نبود به دستور

## ۱۶۳ کاظمخان قوشچو

کاظم بیگ تیراندازی شروع و شش سالدات روسی به هلاکت رسید. روسها که انتظار دفاع نداشتند سراسیمه سنگر گرفته و زمینگیر شدند.

کاظم بیگ علیقلی بیگ نامی را با پرچم سفیدی که تهیه شد و با پیامی پیش فرمانده روس فرستاد. او توسط دیلمانچ از قول کاظم بیگ پرسید: «آیا شما با یک روستا سر جنگ دارید؟» فرمانده روسی گفت: «ما با عثمانی سر جنگ داریم نه با شما.»

بیک گفت: جناب فرمانده، ما نیز با عثمانی سر جنگ داریم و تازه در جنگی خونین آنان را از منطقه رانده‌ایم. بیرق آنان از سر بی توجهی باقی مانده بود. فرمانده روسی گفت: اگر از ناحیه شما و یا عثمانیهای مخفی شده در میان شما آسیبی به نیروهای روسی وارد آید روستا قتل عام خواهد شد. بیگ جواب داد: به شما قول می‌دهیم حتی یک نفر از عثمانی در روستای ما نیست و ما نیز نه قصد و نه توان مقابله با دولتی را داریم اما اگر نیروهای شما باعث مざحمدت برای نوامیس مردم گردند باید از روی جنازه تک تک مردان روستا بگذرند.

دو طرف با اطمینان از هم جدا شده و این بار اطراف روستای قوشچی شاهد استقرار نیروهای امپراتوری روس بود. چه قوشچی در موقعیتی قرار داشت که به علت موقعیت و حساسیت گردنۀ قوشچی، نیروهای اشغالگر همیشه بخشی از قوای خود را تا زمانی که در آذربایجان حضور داشتند در آن به طور ثابت مستقر می‌نمودند. رفتار سالداتها و قزاقهای روسی در مقایسه با عساکر مسلمان بیگانه و اکراد مسلمان هموطن قابل تحمل‌تر می‌نمود. گرچه این رفتار هم وسیله‌ای برای خواسته‌ای تحمیل نمی‌شد. پزشکان آنان به شکل رایگان مریضان را درمان می‌نمودند و آبها آزمایش می‌شدند. با امراضی که حالت اپیدمی داشته مبارزه

## اسطوره مقاومت ۲۷

می شد. هر یکشنبه همه اهالی را موظف به تمیز کردن کوچه ها و محیط زیست می نمودند و بعداً برای بچه ها با طبل و موزیک کارناوال شادی راه می انداشتند... دیگر از دسته های تاراجگر اثربنود و امنیت بر جاده ها حکم می راند. این رفتارها موجب اعتماد مردم به آنها می گردید در نتیجه این اعتماد و ارتباط بیشتر اهالی با زبان روسی آشنا می شدند. در مسابقات کشتی پهلوانی و مسابقات تیراندازی کاظم بیگ را نیز دعوت می نمودند. در یک مجلس کشتی که روسها منتخبان خویش را به میدان آورده بودند کاظم بیگ را نیز وارد معركه کردند. نتیجه کار با حیثیت ملی گره خورده بود. اهالی از خرد و کلان حاضر، دل نگران دست به دعا بودند. کاظم بیگ مثل همه قهرمانان این سرزمین آتش و خون در یک هنرمنایی حیرت انگیز پشت شش تن از آنان را با خاک آشنا کرد. نتیجه برای اهالی کمتر از فرحتنامی یک جنگ پیروزمندانه نبود.

کاظم بیگ از فرصت به دست آمده حداقل استفاده را برد حتی زنان مستعد روستا را نیز آموزش تیراندازی داد چون پیش بینی می نمود آینده آبستن حوادث تلخی است. قریب پنج سال از اشغال روسها می گذشت که از درون روسیه اخباری مبنی بر اغتشاش و انقلاب می رسید و نیروهای روسی انتظام سابق خویش را از دست می دادند و زمینه برای جولان فرصت طلبان مفسد جو نیز فراهم می آمد. عده ای از ارامنه ایروان و نخجوان به عنوان قاچاق در منطقه اورمیه و سلماس با تشکیل دستگاتی دست به راهزنی و غارت و شرارت می زدند...

در منطقه انزل نیز عده ای ماجراجو از گورچین قلعه و نصرالله نامی از قوشچی با تشکیل دسته اشرار در کوههای اطراف مخفی شده و موجبات مزاحمت مردم را فراهم می کردند. تا آنجا که در سال ۱۳۳۴ق (۱۲۹۵ شمسی) ارشد همایون قراجه داغی از اورمیه مأمور سرکوب نصرالله شد. برادر وی اسد نامی کشته گردید ولی خود وی جان به سلامت برد و با مانده یاران خود به آرتوش ارمی پیوست.

## ۳۷ کاظمخان قوشچو

آرتوش به همراهی پنجاه نفر که همه ملبس به لباس صاحب منصبان روسی بودند تنها در یکه حمله به گورچین قلعه در سال ۱۳۳۵ق (۱۲۹۶ شمسی) هشت نفر از جوانان روستا را کشته و اموال مردم را به تاراج برد اما باز قوشچی از گزند این فرازهای شرور راهزن در امان بود. روسها در سال ۱۳۳۴ق (۱۲۹۵ شمسی) بازار اورمیه، سلماس و تبریز را آتش زدند. در قوشچی به همه معتمدین ابلاغ نمودند که باید اهالی خلع سلاح شوند و اعتراض کاظم بیگ سودی نبخشید. شبانه دور از چشم روسها جلسه‌ای تشکیل گردید همه رأی به تحويل اسلحه و عدم خروج از روستا دادند. کاظم بیگ گفت: من تسلیم رأی شما هستم ولی بشخصه در مورد خودم، من اسلحه به روس تحويل نمی‌دهم و چون خانواده‌ام در معرض تهدید خواهند بود لذا آنان را به کوهستان خواهم برد. شبانه کاظم بیگ با اهل و عیال عازم کوهستان شد. چند روز بعد که شبانه برای بردن اثاثیه آمده بود خبر چینهای روسی ماجرا را به روسها رسانده بودند. نیمه شب خانه کاظمخان در محاصره قزاقهای روس درآمد ولی کاظم بیگ فکر چنین لحظه‌ای را کرده بود. با آتش سرخ گلوله‌ها از حلقة محاصره راهی به آزادگی گشود. بعد از آن گاهی در نیمه‌های شب صدای ساز و آواز او از کوهستان می‌آمد و مایه دلگرمی اهالی می‌شد و گاهی نیز صدای سم اسب او در کوههای قوشچی سکوت شب را می‌شکست و دشمن را یارای نزدیک شدن به او نبود. فرقا زیها و قزاقهای سپاه روس او را گرگ کوهستان لقب داده بودند و روسها عموماً قاچاق کاظم می‌نامیدند.

در پائیز سال ۱۹۱۵ اطراف قوشچی شاهد برپا شدن چادرهای جدیدی در میان چادرهای روسها بود. اینها مربوط به دسته‌های آواره مشهور به جیلوها بود. مسیحیان نسطوری که تابع کلیسای شرق بوده و از پیشوای خویش با عنوان مارشیمون (ملک شمعون) تبعیت می‌کردند. مرکز اصلی زندگی آنان در عثمانی بود. با تحریک روس و انگلیس در خاک عثمانی شورش و اغتشاشاتی به وجود

## اسطوره مقاومت ۷

آوردن. بعد از تار و مار شدن توسط دولت عثمانی بقایای آنان به تعداد چهل هزار خانوار از عثمانی فرار کرده و در مناطق سلماس و اورمی ساکن شدند. در انزل نیز دسته‌هایی از آنان در میان روسهای مستقر در قوشچی و نیز روستاهای جمال‌آباد که خانوارهایی مسیحی داشته و گلوان که همه مسیحی بودند رحل اقامت افکنندند. با کمکهای نوع دوستانه روستاهای مزبور و گاه گدایی و گاهی دزدی امارات معاش می‌نمودند. جیلوها از جهات اخلاق و رفتار و زندگی با کردها همخوانی داشتند و در واقع کردهای مسیحی شده بودند و حتی گروهی از آنان سابقاً در ناحیه ترگور و مرگور اورمیه زندگی می‌کردند. روسها از مارشیمون مثل یک مقام عالیرتبه حکومتی استقبال نموده و او را در اطراف سلماس اسکان دادند. از ترس کمیهای شبانه کاظم بیگ روس و جیلو توان تردد از گردنه قوشچی را در شب نداشتند. چند ماهی نگذشته بود که خبر رسید خلیل پاشا با شصت هزار عسکر عثمانی وارد آذربایجان شد. این امر مصادف بود با سال ۱۳۳۵ق (۱۹۱۷م).

روسها به ارامنه دستور ترک آذربایجان در مدت ده روز را دادند و خود با نیروهایشان به طرف خوی حرکت کرده در منطقه کوهستانی سلماس سنگر گرفتند. در بسیاری مناطق گروهی اموال ارامنه را به یغما برندند ولی به دستور کاظم بیگ احدي با ارامنه جمال‌آباد و گلوان کاری نداشت. کاظم بیگ معتمدین آنان را به قوشچی فراخوانده گفت: شما هموطن ما هستید از خانه و کاشانه خویش فرار نکنید که در امانید. منتها پیمان خواهیم بست که از این دو امپراتوری اشغالگر، اگر عثمانی غلبه کرد شما در پناه ما خواهید بود، اما اگر روس غلبه کرد شما در هیچ اقدامی علیه ما شرکت نخواهید نمود. دو طرف جهت ضمانت قول و پیمان بر کتاب الهی قسم خورده، مهر زده تحويل طرف مقابل دادند.

کاظم بیگ با عده‌ای تفنگچی به نیروهای خلیل پاشا پیوست. جنگ در گردنه قوشچی و اطراف سلماس مراحل خونینی را طی کرد. مجdalسلطنه مالک

روستاهای قوهباغ و قالقاجی به عنوان فرمانده عساکر مشهور به «چته» جزو سپاه خلیل پاشا بود. چته‌ها به نیروهای پیشاہنگ و خودسر که تابع مقررات جنگ منظم نیستند اطلاق می‌شد. نامبرده در دیدار با معتمدین انزل مقرر نمود، هر روستای انزل باید تعدادی فدائی و چندین هزار کیلو نان و جو تحويل سپاه عثمانی دهد. هنوز دو ماه از شروع این جنگها نگذشته بود که به دلیل وضعیت جبهه جنگ در ساری قمیش، خلیل پاشا نیرو را به طرف عثمانی حرکت داد. مجدداً روسها بودند که مثل مور و ملخ منطقه را پر می‌کردند. این بار هارتر و وحشیانه‌تر. زیرا غیر از این که به علت انقلاب روسیه در درون دچار از هم گسیختگی نظم بودند، از طرف دیگر حامل و حامی طاعونی بودند به نام جیلو که به عنوان وسیله کشتار بوبی از شرف و انسانیت نبرده بودند. این رانده شدگان از عثمانی با حدود بیست هزار خانوار ارمنی و آسوری ساکن در سلماس، اورمی و سولدوز و پنج هزار ارمنی فراری از ایروان و نخجوان تقویت می‌شدند. فرماندهان روسی با قراق و سالدات در سلک آنان درآمده و به آموزش نظامی آنان می‌پرداختند.

روسها به تدریج ایران را ترک می‌نمودند. با امتناع سران قوم از دریافت اسلحه آنان، این تسليحات نصیب جیلوهای بی‌وطن می‌گردید. بیست و پنج قبضه توپ جنگی، یکصد قبضه شصت تیر، هزاران قبضه تفنگ و اسلحه کمری. انبارهای مهمات و دینامیت کافی بود تا آرزوهای فاسدی را در آنان بپروراند. هشتصد افسر و قراق روسی و هفتاد و دو افسر فرانسوی به عنوان آموزش‌دهنده و حمایتهای امریکا و انگلیس لانه زنبورها را مهیا برای عمل نمود. حرکت مارشیمون از سلماس به اورمیه نشانه تمرکز نیروها در اورمیه بود. کاظم بیگ که به لحاظ شرایط هنوز اهل و عیال خویش را در کوهستان نگه می‌داشت، با پیش‌بینی فاجعه مجدداً خواستار تأکید بر پیمان با ارامنه جمال‌آباد و گلوان شد که این امر انجام گرفت. اوآخر سال ۱۲۹۶ شمسی بود، از روز دوم تا ششم اسفند همان سال بیش از ده هزار

## اسملوره مقاومت ۳۹

نفر تنها در اورمیه قتل عام شدند و بر سر نوامیس مردم چه رفت، خدا می داند. در بحبوحه این کشتارها مارشیمون به بهانه نارضایتی از کشتارها، ولی در باطن جهت اتحاد با اسماعیل سیمیتقو در روز سوم اسفند اورمیه را به قصد سلماس ترک کرد. در بین راه وقتی به گلوان رسید کاظم بیگ دو نفر را به ملاقات وی فرستاد تا پیمان میان وی و ارامنه اطراف را به مارشیمون گوشزد نمایند. مارشیمون به مثابه یک رهبر مذهبی خود را فردی انساندوست و وارسته نشان می داد، اما در زیر این نقاب مذهبی چهره یک حیوان درنده پنهان بود. از فرستادگان کاظم بیگ به خوبی استقبال نموده و به برابری و برادری همه انسانها تأکید نمود. در بیست و پنجم اسفندماه وی در کهنه شهر توسط اسماعیل کشته شد. فردای همان روز کاظم بیگ نامه‌ای از اسماعیل دریافت کرد. مضمون نامه چنین بود:

برادرم کاظم بیگ، من مارشیمون را کشتم، نیروهایش متواری شدند، رهگذرها را بسته و گروههای فراری آنها را تار و مار نمائید. آنان دشمنان مشترک ما مسلمین هستند. از شجاعت و غیرتی که در شما سراغ دارم مطمئن هستم که مانع رسیدن آنان به اورمیه خواهی شد. والسلام.

همان شب کاظم بیگ با یاران خویش در گردنه قوشچی متواریان را تعقیب و شکار می نمود. فردای همان روز گروه انبوهی از آنان به قوشچی حمله ور شدند. ولی با به جای گذاشتن بیست کشته مجبور به فرار شدند. کاظم بیگ در مدت سه روز درگیری با آنان بیش از چهل تفنگ سه تیر غنیمت گرفت. تفنگچیها اینک به جای تفنگ شاهی و سرپر به تفنگ سه تیر مجهز می شدند. بلافصله بعد از مارشیمون آقاپتروس ایللو جانشین وی شد. او در کنفرانس صلح لوزان با عنوان ژنرال پتروس و با حمایت انگلیس، فرانسه و آمریکا شرکت نموده و تقاضای ایجاد کشور مستقلی برای جیلوها در سلماس و اورمی و ساوجبلاغ نموده بود. اینک در اسفند سال ۱۲۹۶ شمسی کنترل اورمیه را به دست آوردۀ بود. روز

### ۳۳. کاظمخان قوشچی

چهارشنبه سوری و فردای آن به جای جشن ملی، کوچه‌های اورمیه انباشته از اجساد ده هزار انسان بی‌گناه بود. آقاطروس بعد از قتل عام اورمیه و روستاهای اطراف عازم چهريق شد. اسماعیل پیش از سه ساعت دوام نیاورده، مادرش و دختر برادرش به اسارت جیلوها درآمدند. پتروس بعد از بازگشت به اورمیه تدارک حمله به قوشچی را دید. پنهانی به عوامل خود در گلوان دستور داد زمینه خلع سلاح اهالی قوشچی را فراهم سازند تا دفاعی صورت نگیرد. اورshan به عنوان پیک و عامل خلع سلاح به قوشچی آمد و ابلاغ نمود در صورت عدم تحويل اسلحه، قوشچی قتل عام خواهد شد. فردای همان روز در میدان روستا اورshan در لزوم خلع سلاح داد سخن می‌داد که ناگهان کاظم بیگ سواره به محل اجتماع رسید. فریاد زد: اورshan ما با هم چه پیمانی بسته‌ایم؟ انجلی امضاء شده شما پیش من است. اورshan گفت: کاظم بیگ، من مأمورم و معذور. شما از قدرت قوای مسلحه باخبرید. من فقط می‌خواهم از کشtar مردم جلوگیری کنم. کاظم بیگ گفت: اورshan، مگر مردم اورمیه مسلح بودند؟ روستاهای اورمی، اطراف سلماس چه گناهی داشتند؟ اورshan، شمشیر پتروس به خون اطفال صغیر و زنان بی‌پناه آذربایجان آغشته است. بگذار به خون ما نیز آغشته شود. خون ما از خون آنان رنگیتر نیست. اسلحه ما جهت دفاع از ناموس و شرف لازم است. ما اسلحه به کسی تحويل نخواهیم داد. تو در قوشچی خواهی ماند و من نیز جعفریگ را با یک نفر دیگر به گلوان می‌فرستم تا شاید از جنگ جلوگیری شود.

دسته‌های سواره مسیحی در گلوان و جمال‌آباد متمرکز می‌شدند، با خود توب و مسلسل می‌آوردند، گروهی نیز به کمک کاظم بیگ و تفنگچیهای قوشچی می‌رسیدند. عده‌ای از خوی و یکصد سوار قره‌داغی و عمرخان شیکاک با دویست سوار مسلح. اوضاع دلگرم‌کننده به نظر می‌رسید. عمرخان گفت: کاظم بیگ، اسماعیل آقا اورshan را جهت کسب پاره‌ای از اطلاعات خواسته است. چند کرد

## اسطوره مقاومت ایش

مسلح مأمور بردن اورشان شدند. اما این امر توطئه‌ای بیش نبود. در دره‌ای اکراد مذکور اورشان را به قتل رسانده و عصر همان روز غفلتاً عمرخان با نیروهایش قوشچی را ترک نمود. این دسیسه برای قطعی کردن جنگ و قتل عام قوشچی تدارک دیده شده بود. مأمورین کاظم ییگ در گلوان که به زبان آسوری مسلط بودند ماجرا را فهمیده قبل از مقابله به مثل شبانه گریخته خود را به قوشچی رساندند. روز پنجشنبه هفت روز از عید نوروز گذشته بود سال ۱۳۳۶ق (۱۲۹۷ش) که نیروهای پتروس از جمال‌آباد و گلوان قوشچی را به توب بستند. مدافعين عموماً در موازات روستاهای فوق سنگر گرفته بودند. سواران قره داغی به محض مشاهده توب و مسلسل دشمن راه فرار برگزیدند حتی شلیک هوائی کاظم ییگ نیز مانع فرار آنان نشد. اینک تنها کاظم ییگ مانده بود با تفنگچیهای قوشچی. این تعداد محدود قادر به مقابله با سیل انبوه قوای مسلحه نبود. به هر حال تا ظهر مقاومت به طول انجامید اما سواران جیلو روستای قوشچی را دور زده و از اطراف به روستا نفوذ میکردند. مدافعين در پشت سر خود شاهد شعله‌های آتشی بودند که از خانه‌های مردم بر می‌خاست. آنچه مصیبت‌بارتر بود تمام شدن فشنگ بود. کاظم ییگ به مدافعين گفت: اگر مدافعه را تا شب ادامه دهیم حتی یک گلوله برایمان نخواهد ماند. باید از باقیمانده فشنگها در جهت رهایی مردم از قتل عام استفاده کنیم. عده‌ای را برای مقابله با جیلو معین و عده‌ای را دستور داد تا خیل مردم را در محاصره بگیرند و به کوههای اطراف هدایت نمایند. برنامه عملی شد. اهالی با آه و حسرت جنازه‌ها، پیران و اطفال را در روستا باقی گذاشتند در میان دود و آتش به قصد نجات جان خود بودند. نزدیک به یک هزار و دویست کشته برای یک روستا که معادل نصف جمعیت آن بود یک مصیبت عظیم بود. آن روز در میان رگبار مسلسلهای جیلو، ارامنه، آسوری، فاراریان قفقاز و ایروان و فرماندهان روسی رحم و مروت گم شده دوران بود. تنها به عنوان یک نمونه: دشمن سرنیزه خویش

### مس کاظمخان قوشچو

بر دهان گرسنه کودکی در گهواره می‌مالید. کودک معصوم به خیال منبع غذا شروع به مکیدن نموده و دشمن بر سرنیزه فشار می‌آورد...

اهالی در کوه بگ داغی<sup>۱</sup> جمع شدند و شبانه وارد روستای قره باع شدند. تفنگچیهای دو روستا به تحکیم مواضع جهت مدافعته پرداختند اما صبح وقتی حمله شد تاب مقاومت نمانده بود. باز اهالی نامید و پریشان پراکنده گشتند. گروهی به طرف روستای گورچین قلعه<sup>۲</sup> رفتند ولی آنجا دو روز بود که تخلیه شده و اهالی با مال و حشم به قلعه مشهور به قیرخلا رفته بودند. دسته‌هائی از اهالی به کوه مشهور به قاورقان و گروههایی نیز به امید رسیدن به ارونق و ازاب به طرف سلماس رهسپار شدند. اما دسته‌های مسلح دشمن در منطقه آق زیارت راه را بر آنان بستند. گرچه عده‌ای بر اثر جانفشانی یک تفنگچی قوشچی به نام یوسفعلی نجات یافتند ولی گروهی به اسارت نیروهای پتروس درآمدند. از اسرای مزبور تا انتقال به قوشچی شصت مرد توسط فردی به نام کور یوسف کشته شدند. او داماد اورشان بود. ختیری کوتاه در دست گرفته به هر مردی نزدیک می‌شد با تکرار این جمله که «اورشان را تو کشتبی؟» ختیر در شکم اسیر فرو می‌برد.

اسرا در قوشچی زندانی شدند. چون می‌دانستند فردا همه کشته خواهند شد با ایجاد سوراخ از دیوار حبسخانه موفق به فرار در نیمه شب گشتند. تنها عده‌ای که دیگر نای راه رفتن نداشتند از قافله بازماندند. کاظم بیگ با بررسی راه قلعه قیرخلا و اطمینان از عدم وجود دشمن آوارگان را از کوهستان به سوی قلعه مزبور رهنمون شد.

قلعه قیرخلا که در طول تاریخ آذربایجان قلعه‌بانان قهرمانی به خود دیده این بار نیز می‌رفت آشیان عقابی دیگر از زمرة این رادمردان باشد. کاظم بیگ در

<sup>1</sup> Bay dağı

<sup>2</sup> Gövərçinqala

## اسطوره مقاومت سرمه

قلب خود محبت خلقی بزرگ را جای داده بود. هیچ تهدیدی قادر به خلل در اراده پولادین وی نبود. آواز حزینش بستر غم و اندوه مردم و صفير گلوله‌اش پيک مرگ بود برای دشمنان مردم. در مدت سه روز همه آواره‌ها و اهالی روستاهای دیگر به قلعه جمع شدند و در میان مردم قلعه قیرخلا را به کاظمداشی (سنگ کاظم) مشهور شد.

کاظمداشی از سه طرف محصور در آب و برای عبور به بالای سنگ تنها معبری باریک دارد. از قدیم‌الایام بر معتبر مزبور پلی تعییه شده که با برداشتن آن امکان نفوذ دشمن به بالای سنگ ممکن است. بدین سبب در تاریخ به قلعه یکدر نیز مشهور است.

حمله قوای مسلحه به کاظمداشی نتیجه‌ای نبخشید و لاجرم به اطراف پراکنده شدند. اهالی از حیث جان امنیت یافته بودند ولی آنچه مطرح بود آذوقه این همه جمعیت بود. از قوشچی جز اسب و تفنگ هیچ کس توانسته بود چیزی با خود بیاورد. اهالی گورچین قلعه بر اساس رسالت دینی و انسانی آنچه را داشتند در طبق اخلاص نهاده و همه را شریک سفره خویش کردند. اما سادات روستای قره‌باغ از حاجی و میرمهدی آقا و سایر بستگان در کاظمداشی نماندند. در همان روز اول ورود با قایق به جزیره روپرو یعنی خرسک رفتند و سه روز بعد از شرفخانه کشته آمده آنان از صحنه خارج و به تبریز رفتند. علت آن بود که آنان خویشان میرمحمد ناظم قره باعی بودند و از کاظم بیگ دل خوشی نداشتند. این پیشامدهای جزئی که در جریان مبارزه امری طبیعی است متأسفانه دستمایه تحریف تاریخ انزل و فداکاریهای کاظمخان و تفنگچیهای رشید منطقه توسط قلم به دستانی نیز شده است. آنانی که در آسمان بزرگ خدا به جای دیدن ماه و ستاره دنبال حفره‌های خالی می‌گردند.

مردان بزرگ و قهرمان متعلق به خانواده و روستا یا شهری خاص نیستند.

## ۴۳ کاظمخان قوشچو

بلکه آنان میوه عطرآگین فرنگ ما هستند. جوهره شرف ملی هستند و بهترین و مطمئن‌ترین الگو برای هویت نسلهای آینده. با تخریب این تکیه‌گاههای استوار به خاطر تعصبهای کور با جوانان بی‌هویت فردا چه خواهد کرد؟ آنانی که تاریخشان تهی از قهرمان است با اسطوره و افسانه‌سازی و صرف سرمایه‌های کلان با اسناد مجعلوں برای ملت و آیندگان خویش قهرمان می‌سازند. ولی ما با توسل به اسناد مجعلوں چهره قهرمانان خویش را جهت خوش آیند دشمنان مخدوش می‌سازیم. زهی خیال باطل. این دُرهای درخشنان فرزندان آشند با مشتی خاکستر از درخشنندگی باز نمی‌مانند. آنسان که کاظم‌خان را محبت خلق از گزند تیر دشمن نگهبان بود. یاد نام و راه او در دل فرزندان راستین آذربایجان زنده و جاوید خواهد ماند.

یک ماه نگذشته بود که قوای مسلحه اجتماع مسلمین در مرنگلی و عسگرآباد را از هم پاشاند. تنها اینک در انزل کاظم‌داشی به عنوان سنگر دفاع از نوامیس مردم در مقابل آسوری و ارمنی باقی مانده بود. آسوریها بارون ذخیرنامی را در قوشچی نایب‌الحکومه قرار دادند و ساکنین کاظم‌داشی نسبت به کاظم بیگ اظهار اطاعت نمودند. اما وی رهبری مردم را موكول به عهد و پیمان متقابل نموده و در حضور همه اهالی به این مضمون سخنرانی کرد:

اهالی مصیبت دیده انزل، من کاظم فرزند مشهدی رضا هستم قبل از همه از مهمان‌نوازی شما بخصوص اهالی گورچین قلعه تشرکر می‌کنم. اما حال که جبر روزگار محروم و نامحرم ما را در یک جا گرد آورده و حوادث آینده قابل پیش‌بینی نیست و خیل از جهت آذوقه در مضیقه است. رهبری و ریاست در چنین موقعیتی کاری خطیر و مشکل است. آن خواهر تازه عروسی که در بدرو ورود به سنگ از بیم خطر ناموس. خود را به دریا انداخت به همه پیام داد که حفظ ناموس بر هر چیزی ارجحیت دارد و الحق نیز چنین است. امکان جنگ و درگیری و روزهای سخت در پیش است. شاید تصمیمات خوشایند جمعی نبوده و دشمن تراشی گردد. هر کسی

## اسملوره مقاومت #۳

از شما حاضر به پذیرش این مسئولیت باشید من به کتاب خدا قسم خواهم خورد که تحت فرمان او باشم. اما اگر بر خواسته خویش مصربید بدانید من بر احدهی اجازه نخواهم داد تخلیقی مرتکب گردد. اگر لحافی از کسی دزدیده شود، صاحب مال باید یقهٔ مرا بچسبد و اگر بر کسی ظلمی شود مظلوم مرا مورد عتاب و خطاب قرار دهد. جمع ما به مثابة یک خانواده شرافتمند خواهد بود...

اشک از دیدگان همه جاری بود. این حرفها بارقهٔ امیدی برای زنان بی‌پناه و ضعفا بود. ناگهان یک صدا فریاد برآوردند: کاظم خان، تو آقا و سرور مایی. دستور و امر تو را با جان و دل اجرا خواهیم کرد.

قرآن آورده در جهت وفاداری تک به تک به کتاب خدا قسم یاد کردند و بدینسان پشتوانهٔ ميثاق اجتماعی، پیمان معنوی نیز گردید. و بعد از آن همه از روی احترام کاظم ییگ را آقا خطاب نموده و لقب کاظمخان به وی دادند. این عنوان نه بر مبنای مالکیت و یا از روی جبر و اضطرار، بلکه از عمق جان مردمی جوشید که شاهد اوضاع مردم اطراف از اورمیه تا سلماس بودند. زنان بی‌پناه در پشت بامها با ناله و شیون فریادرسی می‌خواستند ولی از امداد خبری نبود جز سایهٔ شوم شب پرستان دیو صفت. هر جا در شهر و روستا اجساد اطفالی به چشم می‌خورد که از گرسنگی و بی‌کسی مرده بودند... اما در اثر تدبیر و دلاوری کاظمخان و یاران شجاع وی اهالی انزل اسیری در چنگ قوای مسلحه نداشت و تأمین جانی نیز یافته بودند. این عهد و پیمان عمومی با مذاق ماجراجویان مفسدجهو سازگاری نداشت. عدهٔ معددی که در انتظار آب گلآلود بودند چاره‌ای جز همراهی و همنوائی با مردم ندیدند. جز نصرالله فاچاق مشهور که او نیز احتمالاً به خاطر راهزنی و شرارت‌های سابق روی ماندن با مردم را نداشت. از بیعت با کاظمخان سر باز زده و اهل و عیال برداشته به قالقچی رفت. سی و دو روز از عید همان سال ۱۳۳۶ق (۱۴۹۷ش) گذشته بود که کاظمخان نامه‌ای از بارون ذخر نایب‌الحکومه قوشچی با

## ۳۷ کاظمخان قوشچو

مضمون زیر دریافت نمود:

به شما اعلان می‌کنم دول همجوار همه استقلال مسیحی را در منطقه اورمیه، کردستان؟ و سلماس تصدیق نموده و حال شما بی‌دست و پاها به سنگ خزیده و ادعای ریاست دارید. از آنجا که من چند سال قبل از طرف عثمانی شاه بندر (سرکنسول) بودم همه مرا شناخته و بر صدق گفتار و رفتارم گواهند به شما نصیحت می‌کنم از خیال باطل قلعه‌بندی بیرون آید. اسلحه خویش تحويل داده و مثل گذشته به امر زراعت و فلاحت پردازید. چه دولت را رعیت لازم است و رعیت را زراعت تا مدار عالم بگردد. اما بدانید که اگر امتناع کنید و به چند تنگ بی‌فشنگ خویش مغروم شوید همین چند روزه قلعه را به دهن توب و متراجیز بسته و بعون الله تعالی در عرض دو ساعت مثل آب گداخته به دریا خواهیم ریخت و آنگاه گناه اطفال صغیر و زنان بیوه به گردن شما خواهد بود.

به جهت وضعیت حساس بعد از شور و مشورت، بنا بر دفع وقت از طریق پیک و پیغام شد تا فرصتی برای تحکیم مواضع و تدارک فشنگ باشد. نامه‌ای ملایم ترتیب داده به نعمت نامی سپرده شد. وی با پرچم سفیدی به قوشچی رفت. این پیغام و پسquam بیش از سه بار تکرار شد. از طرفی مشکل اقتصادی و آذوقه به علت اشغال اطراف کاظمداشی توسط قوای مسلح از سلماس تا اورمیه به سادگی قابل حل نبود. قایقی جهت ارتباط با جزیره شاهی وجود نداشت. آنچه بود زورقهای فرسوده‌ای بود که برای مسافت دور و حمل آذوقه کارآیی نداشتند اگر چه مورد استفاده قرار می‌گرفتند چون جبر و اضطرار حاکم بود. از طرف دیگر روزنئ ضعیف اطمینان توسط بارون ذخر عده‌ای از اهالی قالقاجی، نجف آباد، قره باغ و گورچین قلعه جهت آبیاری املاک و کشت محصول به دهات خویش رفتند. چند روز نگذشته بود یعنی درست چهل روز از عید نوروز گذشته بود که از طرف قوای مسلح مستقر در قوشچی ملک خمو آسوری با یک صد سوار وارد روستای قره باغ گردید.

## اسطوره مقاومت ۷

همه ریش سفیدان دهات فراخوانده شدند. هر چه اسلحه داشتند جمع آوری شد و برای هر روستا مقدار زیادی وجه نقد و نان معین نموده و به زور شکنجه اخذ کرده و از هر دهی یک ریش سفید با خود به قوشچی بردن. ریش سفیدان در قوشچی زندانی شدند. بازجویی و استفسار از وضعیت کاظمداشی و کاظمخان شروع گردید. بعد از اخذ اطلاعات لازم همه آنان رها شدند. در این موقعیت نصرالله نیز در قالقچی دزدی و شرارت را آغاز کرد.

کاظمخان تفنگچی فرستاد. او را به کاظمداشی آوردند. او شروع به نصیحت نصرالله نمود. «آخر این چه رویه و روشی است که اتخاذ کرده‌ای؟ مگر این مردم از بیگانه کم بلا و مصیبت می‌کشند که تو نیز نمک زخم آنان شده‌ای؟ بخصوص که تو با من هم روستایی و ما در واقع مهمان این مردم هستیم. نصرالله، بدان در صورت تکرار خطا دیگر نصیحتی در کار نیست...»

نصرالله به ظاهر مجاب گشته و قول داد به قالقچی رفته و با اهل و عیال به سنگ برگرد. اما به جای سنگ اهل و عیال با اسلحه و سیورسات برداشت و به جزیره‌ای دیگر مشهور به «آدا» رفت. کاظمخان وقتی از ماجرا باخبر شد نه نفر با خود برداشته با زورق شبانه رهسپار جزیره گردید. گرچه زورق سواران سنگر و پناهی نداشتند ولی نصرالله تاب مقاومت نیاورده زن و اسلحه در جزیره گذاشته و شبانه از طرفی خود را به آب انداخته و در تاریکی گم شد.

کاظمخان زن بی‌پناه را با اسلحه و اثاثیه نصرالله در زورقی نهاده با احترام به کاظمداشی آورد. اما نصرالله دست بردار نبود. با آسوریها و ارمنیها اتحاد کرده و با راهنمایی و تحریک آنان در یکی از روزها اول صبح بود که به روستای گورچین قلعه حمله‌ور شد. آسوریها از سر کوهها گله‌وار سرازیر شدند.

کاظمخان با تفنگچیهای خویش به دفاع از گورچین قلعه پرداخت. تا عصر همان روز نیروهای دشمن با تمام حملات شدید نتوانستند وارد گورچین قلعه

### ۳۸ کاظمخان قوشچو

شوند. گلوله کاظمخان جداً هدر نمی‌رفت. سیبی را در ساحل دریا می‌نهادند و او از بالای سنگ آن را هدف قرار می‌داد. به نوشته مرحوم ملا اسماعیل سپهر از فاصله چهار هزار متری هدف را می‌زد. در طول روز تحت حمایت آتش کاظمخان و تفنگچیها اهالی، روستا را تخلیه و به سنگ رسیدند. دشمن دیگر قادر به کاری نبود. چون تاریکی شب دید تفنگچیها را محدود ساخت آسوریها یک نفر از اهالی را که مخفی شده بود، پیدا نموده به قتل رساندند و نیز مقداری گوسفند را به تاراج برده و با یک اسیر به طرف قوشچی حرکت نمودند. واقعین اوضاع آن روزگار در منطقه نیک می‌دانند که این عملیات چه اندازه ارزشمند بود. زیرا مسئله تنها تحریک نصرالله نبود. حضور نصرالله در میان آنان شبّه تحریک را تقویت می‌نمود. و گرنه در این زمان پتروس مشغول تسلط بر سلماس بود و قوای مسلح متوجه شد که انزل مثل اطراف سلماس و اورمی نیست بلکه کمینگاه شیری است بی باک و از سوی دیگر تفنگچیها، دفاع در بیرون از قلعه را تجربه نمودند. چند روز نگذشته بود که پیکی با پیام به سنگ آمد. ماه اردیبهشت بود. مکتوب خوانده شد:

کاظم بیگ، من سامخان اسیر ارشد قراجه داغی هستم. از طرف والی تبریز مأمور سرکوبی ارامنه و آسوری. اینک با سواران خویش در یوشانلو نصب خیام نموده‌ام. از تو نیز انتظار کمک دارم.

کاظمخان با یازده نفر دیگر از تفنگچیها عازم یوشانلو شد. امیر ارشد به گرمی از وی استقبال نموده و ده تیری به رسم یادگاری به وی هدیه داد. او و همراهان را به بازدید تسلیحات و افراد برداشت. کاظمخان روی به امیر ارشد نموده گفت:

من روستایی هستم و حرف دلم را بدون تکلف می‌زنم. من از این سواران قره داغی دل خوشی ندارم. در بدترین شرایط ما را تنها گذاشته، در صورتی که اهل و عیال در قوشچی نداشتند و تنها اسب و اسلحه بود می‌توانستند بجنگند. اگر

## اسملوره مقاومت #۴

احساس خطر کردند جان به در برند. به هر حال گذشته‌ها گذشته. اما مردم من در قلعه گرسنه و هر لحظه در انتظار حمله جیلو به سر می‌برند. ما به قلعه برمی‌گردیم. اگر شما اقدام به حمله نمودید ما نیز از انزل اقدام می‌کنیم.

امیر ارشد اگر چه قلباً مکدر شد ولی به روی خود نیاورد و کاظمخان به قلعه برگشت. در راه به تفنجیها گفت: امیر با تکبیری که دارد و عدم نظم و وفاداری همراهان کاری از پیش نخواهد برد. و این حرف درستی بود. نیروهای شجاع نظام مرندی و حاج موسی خان و سامخان و سپاهیان خوی کاری از پیش نبرده و از پتروس شکست خوردن و فراریان آنان نیز توسط سواران اسماعیل سیمیتقو گرفتار قتل و غارت گشتند. اژدهای خفتۀ دیگری که با نیشتر هرج و مرج و عدم کفایت و لیاقت سردمداران بیدار می‌شد و می‌رفت ته مانده از هستی مظلومان آذربایجان را خاکستر کند. در کاظمداشی اوضاع به نحو دیگری سپری می‌شد.

مردم به هم می‌گفتند: «آقا کی می‌خوابد؟»

کاظمخان روز و شب خستگی نمی‌شناخت. در فکر و کار تدارک قایق، اسلحه و فشنگ تدارک مایحتاج مردم، آموزش و ساماندهی تفنجیها بود. نزدیک به سه ماه از اقامت اجباری اهالی در کاظمداشی می‌گذشت. حتی یک نفر از گرسنگی نمرده بود. کاظمخان پاییند شعار خویش بود... «ای مردم همه ما به مثابه یک خانواده شرافمند خواهیم زیست. اگر قرار باشد از گرسنگی بمیریم اول من، بعد تفنجیها، بعداً زنان و اطفال و ضعفا خواهند بود.» گرچه روزنه‌های امید از هر جا بسته می‌نمود ولی مردان و تفنجیها در دو سه روز تنها به نیمه نانی اکتفا کرده و با گیاهان مأکول کوهستانی خود را زنده نگه می‌داشتند. کاظمخان بر سر کوههای صعب‌العبور نگهبان می‌نهاد، دیده‌بانانی که از یک طرف جلگۀ سلماس و از طرف اورمیه تا کریم‌آباد را تحت نظر می‌گرفتند. در اورمیه والیان وابسته به بیگانه و در تبریز حاکمان بی‌کفایت هر از چندی عوض می‌شدند و در میان این

## ۱۴. کاظمخان قوشچو

همه وامصیتای مردم منطقه ردپایی از حکومت مرکزی نبود. کاظمخان با آه و حسرت می‌گفت: «اگر در تبریز و اورمی امثال ستارخان در حکومت بود آیا این همه ظلم و ستم اتفاق می‌افتد؟» با تمام اینها وی و یارانش با این باور که حکومت مرکزی در دست ترکها و شاه ایران همدین و همزبان ماست قطعاً آذربایجان را فراموش نمی‌کند مأیوسانه در انتظار کمک دولتی بودند. از سوی دیگر پیک و پیام بود که از جانب اسماعیل سیمیتقو می‌رسید و با عنوانهای دوست و برادر سعی می‌کرد کاظمخان را به چهريق بکشاند. با طرح اتحاد بر علیه ارامنه و آسوری و در باطن جهت از میان برداشتمن مانع بزرگ مطامع پلید خویش در منطقه به این امر مبادرت می‌نمود. کاظمخان که در جریان به قتل رسیدن اورشان توسط اکراد عمرخان پی به کنه مطلب برد و نیز از محتوای ادعای مسلمانی توسط وی با قتل و غارتی که در اطراف اورمی و سلماس مرتکب می‌شد باخبر بود ولی به هر حال جهت در امان ماندن روستاهای انزل از گزند حملات وی با نامه‌های ملايم مسئله ملاقات با وی را به آینده موکول می‌نمود.

### عقب‌نشینی جیلوها از سلماس

واخر خداداده دیده‌بانان به کاظمخان خبر آوردند که ارامنه و آسوری (جیلوها) به شکل گروهی و عموماً با خانواده از سلماس کوچ نموده و به اورمیه می‌روند. کاظمخان و یارانش از اوضاع بی‌خبر بودند. مبنی بر اینکه علی احسان پاشا سردار مشهور عثمانی با سپاهی بزرگ از طریق وان و باشقالان جهت سرکوبی قوای مسلحه وارد آذربایجان شده است و بدین لحاظ ارامنه و آسوری مناطق سلماس رهسپار اورمیه هستند به هرحال وقتی کاظمخان از جریان حرکت ارامنه باخبر شد یازده نفر تفنگچی برداشته و شبانه در گردنه قوشچی راه بر آنان بست. کاظمخان اکثراً در شبیخونها و مأموریتها اگر تعداد دشمن زیاد نبود و یا نامعین بود با دوازده نفر عملیات انجام می‌داد. او می‌گفت به برکت وجود دوازده

## اسطوره مقاومت امّا

امام و استمداد از پیشگاه مقدس آنان همیشه عطر موقتی و پیروزی را قبل از اقدام احساس می‌کنم. به هر حال کاظمخان به یاران سفارش نمود مبادا به سوی زنان و اطفال تیراندازی کنید. نمی‌خواهم حتی برای لحظه‌ای ناجوانمردانه زندگی کنم. ما تابع شاه مردان علی مرتضی هستیم. نتیجه این حمله شبانه در آن شرایط واقعاً شادیبخش و نجات آفرین بود. وقتی سپیده سر زد. جنازه نه آسوری را در منطقه شمردند و سه قبضه تفنگ بر جای مانده بود اما چندین اربابه پر از اجناس و آذوقه بر جای مانده بود. همه به کاظمداشی حمل گردید و کاظمخان آذوقها را با کلاه نمدی خویش به شکل منصفانه تقسیم نمود. تکرار این عمل در مراحل بعدی موجب گردید که اهالی به کلاه نمدی وی «کلاه عدالت»<sup>۱</sup> لقب دادند. چند روز نگذشته بود که لشکر بزرگ عثمانی وارد منطقه گردید.

کاظمخان به همراه اکثر تفنگچیها غیر از عده‌ای که برای حراست از کاظمداشی باقی گذاشت به نیروهای عثمانی پیوست اما عثمانی قبل از اقدام عمدۀ و اتمام کار قوای مسلحه ناگهان به طرف خوی عقب‌نشینی نمود و تنها عده محدودی از نیروهای خود را در قوشچی مستقر نمود. دلیل این بود که آندرانیک جهت حمایت از ارامنه و آسوری با یک سپاه هشت هزار نفری از مسیحیان به طور ناگهانی از قفقاز به جانب خوی حرکت نموده و خود را به خوی رساند. این حمله غافلگیرانه اگر مواجه با دلاوری و استقامت اهالی خوی و هفتصد عسکر مستقر در آن نبود منجر به سقوط خوی می‌گردید. آنان مقاومت مردانه نمودند تا سپاه علی احسان پاشا رسیده و مهاجمین تار و مار گشتند.

<sup>۱</sup> عدالت بئر کو

## جريان عقب‌نشيني موقع عثمانى از انزل

اما در جريان عقب‌نشيني موقع عثمانى از انزل تعدادی از اهالى به علت حمله آسوريها کشته شدند ولی ساکنین در کاظمداشى از صدمه حمله در امان بودند. در بيستم تيرماه بود که نieroهاي عثمانى از خوى و سلامس مراجعت نموده و وارد قوشچى شدند. بعد از چند درگيري خونين قواي مسلحه جنايتکار که با کمک و هدایت دول استعمارگر در صدد ایجاد ارمنستان جدیدی در منطقه بود آنچنان از هم پاشيد که هر کدام تنها به فكر نجات جان خويش و خانواده خويش بودند. تفنگچيهای کاظمخان در کنار نieroهاي عثمانى مشغول قلع و قمع قواي مسلحه بودند، بقاياي متواری آنان در مياندوآب به کمند مجدالسلطنه سابق گرفتار و عده زيادي نيز در آنجا به هلاكت رسيدند. آنچه از آنان باقی مانده بود تا عراق تعقيب شده و در واقع به قلمرو منافع دولت انگليس وارد شدند. بعداً خودشان نقل کردند که در عراق زنان را از مردان جدا ساخته و آنان دیگر اثر و خبری از زنان و فرزندان خويش پيدا نکردند. گويا اين سرنوشت مختوم زندگی است. آنانی که به زنان و اطفال بيگناه مردم رحم نمي نمایند خود باید مزء چنین مصيبة تلخی را بچشند.

جهت مقایسه رفتار تفنگچيهای انزل با رفتار مسيحيان مزبور نمونهای را ذكر می‌کنم:

يکی از تفنگچيهای می‌گفت: ما بين اورميه و مياندوآب در يك چمن وسیع که عثمانی اردوگاه موقع کرده بود تعداد زیادي از اسرای قواي مسلحه را از زن و مرد آوردن. خانعلى نام از تفنگچيهای کاظمخان که در ميان اهالى انزل به آدم بيرحم مشهور بود به فرمانده عساکر گفت: قربان، به خاطر جنايتهایی که اينها در حق زنان و اطفال ما کرده‌اند اجازه بدھيد حداقل من از اينها انتقام بگيرم. فرمانده گفت: با آنها کاري نداشته باش. از مردها تا دلت خنک شده بکش. او که غير از

## اسطوره مقاومت سرعت

تفنگ شمشیری نیز همیشه بر کمر می‌بست شمشیر خویش برکشید. روی به هر اسیر مردی آورد اسیر تکرار کرد «قارداش مارشیمون غلط ائله‌دی» یعنی برادر مارشیمون غلط کرد و خانعلی از صدمه به وی منصرف گردیده و شروع به گریستن نمود. گفتم چرا گریه می‌کنی؟ گفت: کور یوسف شصت نفر از اسرای ما را شکم درید ولی من نمی‌توانم به اسیر صدمه بزنم. گفتم: من در اول به تو گفتم دین و آینین ما شرف و وجودان ما، به ما اجازه کشتن اسرا و ضععاً را نمی‌دهد. ما نمی‌توانستیم مثل آنان رفتار نماییم.

عثمانی در بد و ورود به قوشچی به جای اقدام مستقیم بر علیه ارامنه و آسوری این امر را بر عهده کاظمخان محول نمود و بخشی از عساکر خویش را تحت فرمان کاظمخان قرار داده و به سمت اورمیه حرکت نمود. کاظمخان از کوههای اطراف سلماس گرفته تا خود رشته کوههای قوشچی، هر جا از نیروهای مزبور به صورت پراکنده مخفی شده بودند پیدا نموده و به هلاکت رساند تا آنجا که دیگر در منطقه اثری از قوای مسلحه باقی نماند و حتی در یک مورد خبر آوردند سی نفر از آنان در کوه علی‌پنجه‌سی مخفی شده و در انتظار فرصت مناسب هستند. با ۱۰ عسکر و ۲۰ تفنگچی شبانه خود را به کوههای مزبور رساند. جست و جو بی‌حاصل بود و مشخص شد که دیگر فردی از دشمن در منطقه باقی نمانده است.

## کاظمخان در کاظمدادشی

وقتی خطر قوای مسلحه کاملاً متفی شد کاظمخان دستور حرکت اهالی را به قوشچی داد. مردم بعد از شش ماه زندگی سخت در کاظمدادشی شاد و مسرور در خانه و کاشانه خویش اسکان یافتند. با صلاحیت عثمانی امینت جاده میان اورمیه و سلماس از روستای کریم‌آباد تا روستای خان‌تختی سلماس را کاظمخان عهده‌دار شد. در چهار نقطه ساخلو نهاد. به شرح: ۱- کول تپه ۲- سر گردنۀ

## ۱۴۴ کاظمخان قوشچو

قوشچی یا ورگویز ۳ - در پای گردنه ۴ - خان تختی.

بنا به موقعیت و اهمیت پایگاه از شش تا ده نفر تفنگچی در هر یک از آنها شبانه روز کشیک داده و تفنگچها با اخذ وجهی که به عنوان پول سلامت به تصویب عثمانی و حکومت وقت در اورمیه و کاظمخان رسیده بود امنیت عابرین از گردنه را تأمین می‌نمودند. از وجوده جمع‌آوری شده در مدت چند ماه کاظمخان چهل اسب خریده و به چهل نفر از تفنگچیها که پیاده بودند داد. در فصل پاییز به علت شورش‌های داخلی در عثمانی علی احسان پاشا آذربایجان را ترک نمود. از عساکر عثمانی سه نفر با مشاهده رفتار و منش کاظمخان در میان یاران وی باقی مانده و به وطن خویش برنگشتند. از بین آنان محمد افندی نام در ردیف تفنگچیهای مبارز کاظمخان در مأموریتهای زیادی شرکت نمود.

## حکومت سردار فاتح در اورمیه

بعد از عزیمت عثمانی سردار فاتح نام از تبریز به عنوان حاکم اورمیه منصوب گردید. اقدامات کاظمخان در تأمین امنیت راه اورمیه و سلماس مورد تأیید وی قرار گرفت اما متأسفانه وی فردی نالائق و در واقع دست‌نشانده اسماعیل سیمیتقو بود. یکی از شوخيهای بی‌مزه در تاریخ معاصر ما عنوانهای پرطمطراق بی‌سمایی است که عده‌ای یدک می‌کشیدند. سرهای وابسته به اجانب سردار خوانده شده و قاتلین جنایتکار وجیه‌المله نامیده می‌شدند. بزرگترین معجزه در باره خلق عناوین آن هم از جانب کسانی بود که خود شایسته هیچ عنوان پرافتخاری نبودند. از طرفی قهرمانان واقعی همچون خورشیدی در حیات اجتماعی مردم طلوع نموده گرمای وجود خویش را در کوران حوادث نثار مردم نموده و بی‌نام و نشان غروب می‌نمودند.

اکراد به دستور سیمیتقو باب دوستی با نگهبانان ساخلوی ایستی سو را که در پای گردنه قوشچی بود باز نموده و در فرستی مناسب مسلحانه اقدام نمودند. چون

## اسملوره مقاومت ۷۵

به عنوان دوست در داخل پایگاه بودند کسی از نگهبانان مجال عکس العمل نیافت. همه نفرات که شش نفر بودند و در میان آنان جانعلی بیگ برادر کاظمخان هم بود دستگیر و به چهاریق نزد اسماعیل برده شدند. اسماعیل غیر از جانعلی بیگ بقیه را بعد از گرفتن اسلحه و سه روز حبس آزاد نمود.

کاظمخان چاره را در توسل به سردار فاتح دید و پس از مذکرات و پیک و پیغام در نهایت سردار فاتح جواب داد: کاظمخان، سیمیتقو ادعا نموده که شما چهار صد رأس گوسفند وی را به تارج برده‌اید و باید محکمه شوید.

کاظمخان در جواب نوشت: «جناب حاکم، دروغ بودن این ادعا چون روز روشن است. هر جا شما مصلحت بدانید من حاضر به محکمه با وی هستم.» سردار فاتح نوشت: «اختیار محکمه و محل و مکان آن با سیمیتقو است. هر جا وی بخواهد باید به آنجا رفته و محکمه شوی.» با این جواب کاظمخان پی به ماهیت پوشالی حکومت برده و متوجه گردید که خود باید اقدام کند.

## برقراری ارتباط بین کاظمخان و سیمیتقو

کاظمخان نامه‌ای به این مضمون به اسماعیل فرستاد:

آقای سردار نصرت، از درگاه احادیث برای شما سلامتی مسائل می‌نمایم. اما هنوز از مصیبت مسیحی و آسوری فارغ نشده و شما نیز مثل ما تازه از در بدروی رها گشته اید، می‌خواهیم لذت امنیت را بچشیم. نمی‌دانم به چه سبب به مقام عدالت با بنده برآمده‌اید؟ به هر حال بنده منتظر مراحم شما هستم.

نامه کاظمخان وقتی به دست سیمیتقو رسید فهمید که مسئله نجات جان برادرش برای وی خیلی مهم است و گرنه کاظمخان کجا و چنین اظهار مودت و احترام به سیمیتقو کجا؟ پاشا نام از اهالی قولنجی که فردی محیل و در عین حال

## ۶۴ کاظمخان قوشچو

سخنگو بود در خدمت اسماعیل به سر می‌برد وارد معركه گردید تا از آب گل آلود حداکثر استفاده را برد و با ضربه بر کاظمخان نهایت وابستگی به سیمیتقو را به اثبات رساند. پس با تدبیر وی سیمیتقو نامه‌ای به مضمون زیر به کاظمخان نوشت: آقای کاظم بیگ، امیدوارم حالتان خوب باشد. من شما را فقط محض نیامدن به چهاریق تسبیه می‌کنم. شما برای من به جای برادرید. به چهاریق بیا تا آنچه لازم است به تو سفارش کنم. والسلام.

کاظمخان زمانی که همراه با اهالی قوشچی رسید به لحاظ اوضاع منطقه و توسعه قدرت اسماعیل و حمایت بیگانه از وی فهمید مسئله تنها قوای مسلحه یا روس و عثمانی نیست بلکه یک پدیده اجتماعی خطرناکی در دامن نامنی و اجانب شکل گرفته و بارور شده که زندگی مسالمت‌آمیز در جوار وی از محالات است. پس اول باید امکانات دفاعی در روستا تجهیز و تکمیل گردد. برجهای نیمه مخروبه به دستور وی مرمت گردید و برجهای موجود در باغات نیز بازسازی شد و در چهار گوشة قوشچی برجهای جدیدی که به شکل دوطبقه و دارای مازقا لهای لازم بودند و هم برای زمستان و هم تابستان کارآیی داشتند ساخته شد و به دستور کاظمخان در هفت روستای انزل اقدامات مشابهی انجام گرفت اما در قوشچی غیر از موارد برجها چون حیاط مسکونی کاظمخان در کنار روستا و از طرفی مشرف به قنات بود به پیشنهاد وی و قبول اهالی حیاط مزبور تبدیل به قلعه‌ای گردید که در صورت غافلگیری امکان دفاع فراهم شود مردم چون سالها پیامدهای نامنی را تجربه نموده بودند با جدیت وصف ناپذیری در عرض سه چهار ماه کار برجها را به اتمام رساندند. این در حالی بود که کاظمخان از طریق مذاکره در استخلاص برادر می‌کوشید. بعد از روستاهای نوبت کاظمداشی بود.

کاظمخان در مشورت با اهالی و با بیان اینکه مردم، سیمیتقو با این سبک و سیاقی که در پیش گرفته ما از گزنند تجاوزات او در امان نخواهیم بود و بهتر است

## اسطلوره مقاومت ۷۴

علاج واقعه را قبل از وقوع آن کرده باشیم از آنجا که بار دیگر مجبور به اسکان در سنگ خواهیم شد باید آماده تجهیز آنجا شویم.

### برپایی استحکامات نظامی در قیرخلا

تفنگچیها و عده‌ای از اهالی داوطلب کار در قلعه قیرخلا را شدند. در اقدام اول قلعه را با کندن کanal عریض و عمیق از حالت شبه جزیره خارج نموده و به جزیره تبدیل نمودند و بر روی آب پلهای موقتی از طریق به هم بستن الوار ساختند. سرتاسر طول کanal را در دامنه قلعه به اتاقکهای دوطبقه متصل به هم مجهز نمودند در هر اتاقک دو مازقال(مزغل) جهت تیراندازی تعییه نمودند. اتاق زیرین که مسقف بود برای دفاع در زمستان و اتاقک روباز بالایی برای دفاع در تابستان منظور شد. همه اتاقکها از سنگ بنا شده و محل آب و آذوقه و استراحت افراد در نظر گرفته شد. در تقسیم کار کاظمخان سهم خویش را بیشتر از سایرین مقرر نمود تا در این امر نیز عدم تفاوت وی با سایر اهالی مشخص شود.

### تلash برای رهایی جانعلی بیگ از اسارت سیمیتقو

نامه سیمیتقو را پاشای قولنجی پیش کاظمخان آورد و مدام از لزوم رفتن کاظمخان به چهريق گفت. اما کاظمخان به جای رفتن به چهريق شمس الله نام پسر ابوالقاسم را با حدود هشتاد کیلو مغز بادام و هشتاد کیلو برنج صدری و یک اسب اصیل ارزشمند روانه چهريق نمود و پاشای قولنجی نیز در معیت وی بود. ضمناً نامه‌ای نیز مجدداً به سیمیتقو نوشت که حاوی اظهار محبت و مودت بوده و شامل هیچ تفاضایی در رابطه با برادرش نبود. فقط به شمس الله توصیه نمود: سعی کن پنهانی از محل حبس جانعلی بیگ و موقعیت منطقه اطلاع حاصل نمایی. هدایا به چهريق رسید. سیمیتقو از نام و نشان و نسبت قاصد با کاظم پرسیده

و بعد گفت: «من کاظم را ندیده ام و بسیار مشتاق دیدار او هستم و الحق آدم باغیرتی است و این غیرت مرا محب وی کرده، جانعلی زندانی من نیست او را به عنوان مهمان نگه داشته ام تا موجب آمدن کاظم بیگ به چهریق شده و من خودم با وی صحبت نموده و محل انزل را به وی بسپارم. آنگاه هر دو برادر با هم به قوشچی بروند.»

شمس‌الله اظهار نمود: اگر شما به کاظمخان محبت دارید چرا جانعلی بیگ را آزاد نمی‌کنید؟ سیمیتقو موذانه خندیده گفت: «آنها بی که وی را آورده‌اند شیرینی می‌خواهند باید تأمین کنید.»

شمس‌الله مأیوس برگشت. چند روز بعد پاشا نیز به قوشچی آمد. گفت: کاظم خان، سیمیتقو جهت رهائی جانعلی بیگ سه هزار تومان پول می‌خواهد. مبلغ زیادی بود. باعث گردید آثار غم و اندوه در چهره مردانه او نمایان شود. اهالی غمگین و ناراحت گفتند: «آقا» غصه نخور ما نمی‌گذاریم جانعلی بیگ را سیمیتقو به خاطر مال دنیا بکشد.

کاظمخان آنچه از مال دنیا قابل فروش داشت فروخته و مقداری نیز اهالی کمک نمودند و جمعاً مبلغ یک هزار و پانصد تومان وجه نقد فراهم شد. همه را به شمس‌الله داد تا با پاشا به پیش سیمیتقو ببرند. وی بعد از دریافت پول، مجدداً تکرار نمود من پول نمی‌خواستم. فقط می‌خواهم کاظمخان را ببینم. به جهت اثبات حسن نیت، جانعلی بیگ را پیش سالار همایون حاکم سلماس می‌فرستم. کاظمخان به چهریق باید. از اینجا رفته از سلماس برادرش را برداشته به قوشچی برود.

جانعلی بیگ در دیلمقان در فرصت مناسب توانست مأمورین مرد را غافلگیر نموده و فرار نماید. در اواخر پاییز بود که به قوشچی رسید. این امر مایه مسرت و سرور اهالی گردید ولی کاظمخان می‌دانست که به زودی با حمله سیمیتقو مواجه خواهد شد. همه ریش سفیدان و معتمدین را فراخوانده گفت: وضعیت حادی پیش

## اسطوره مقاومت ۱۶۹

آمده، با توجه به قدرت سیمیتوو ما قادر به دفاع از قوشچی خواهیم بود و حتی اگر قادر به این امر باشیم از اهالی زیاد کشته خواهند شد. مصلحت را در چه می‌دانید؟ همه رأی به تخلیه قوشچی و مراجعت به کاظمداشی دادند. بدین ترتیب هنوز سه ماه از اسکان اهالی در قوشچی نگذشته بود که دوباره راهی قلعه گردیدند. این امر مصادف با سال ۱۲۹۷ هـ. ش. بود.

کاظمخان بعد از استقرار اهالی قوشچی در قلعه همه را جهت سخنرانی

فراخواند:

یاران و عزیزان من، این بار به نظر می‌رسد اقامت ما در سنگ طولانی خواهد شد. همه می‌دانید از جهت اسکان، آب و غذا و روابط اجتماعی با چه مشکلات و مسائلی رو برو خواهیم شد. پس باید آماده دست و پنجه افکنند با مشکلات بوده و هیچ امری شما را مأیوس نکند. من پیش‌بینی می‌کنم که اهالی سایر دهات انزل نیز از دست تجاوز و تاراج سیمیتوو در امان خواهند ماند و به اینجا خواهند آمد. به شرافتم سوگند می‌خورم اگر کسی مزاحم ناموس کسی دیگر شود او را از بالای این سنگ به دریا پرتاب خواهم کرد. هر چه در اقامت قبلی گفته و با هم پیمان بسته‌ایم همچنان پا بر جاست. همه با هم خانه‌ها را خواهیم ساخت و می‌همانان احتمالی از سایر روستاهای را با جان و دل پذیرا خواهیم شد.

خانه‌ها یکی پس از دیگری در دامنه قلعه شکل می‌گرفتند. خانه‌ها عموماً بدون دیوار بوده و تنها زمین را کنده به علت شب سقف آنها را با کلیم و پلاس می‌پوشاندند. زمستان به سختی سپری می‌شد. مردم از جهت تأمین گرما در مضيقه بودند. باغات اطراف قلعه نیز متعلق به اهالی گورچین قلعه بود و امکان استفاده از هیزم آنها به علت مال غیر وجود نداشت. از طرف دیگر چند روز بعد از فرار جانعلی بیگ، پاشا به عنوان مأمور و جاسوس اسماعیل در منطقه حضور یافته و در محافل و مجالس با زبان چربی که داشت به تبلیغات منفی مشغول بود. مثلاً: «ای

## ۷- کاظمخان قوشچو

اهمالی، اگر کاظمخان به چهریق نرود قطعاً سیمیتقو روستاهای شما را نیز در معرض تاراج و تالان قرار خواهد داد. اسماعیل آقا با انزل کاری ندارد تنها با کاظمخان طرف حساب است...» از طرفی بیوک آقا و عباس آقا از سادات قره باغ با اسماعیل و عمرخان طرح دوستی ریخته و عمدتاً به چهریق آمد و شد داشتند و زمینه مذاکرات عموماً بر علیه کاظمخان پیش می‌رفت.

طرحهای توطئه ناجوانمردانه بر علیه مردی شکل می‌گرفت که جز دغدغه حفظ ناموس و شرف خود و اهمالی، سودای دیگری در سر نداشت. پاشا نزد کاظمخان رفته و از حس جوانمردی وی نهایت سوء استفاده را می‌برد: کاظمخان، تو اگر نزد اسماعیل آقا نروی او به انزل حمله خواهد کرد و در واقع شما باعث انقلاب و اغتشاش در انزل خواهید بود اینک بسیاری از اهمالی روستاهای دیگر تو را مسئول اضطراب و پریشانی خویش می‌دانند.

### تصمیم کاظمخان در مورد رفتن به قلعه چهریق

واخر زمستان فرا رسیده بود. کاظمخان در تنگنای محظورات اخلاقی قرار گرفته بود. وی از طرفی نتیجه رفتن به چهریق را می‌دانست و از طرف دیگر نمی‌خواست مردم فکر کنند که او امنیت مردم را در قبال حفظ جان خویش به مخاطره افکنده است. دستور داد مجلسی از معتمدین روستای گورچین قلعه در خانه علی پناه نام تشکیل گردد. در مجلس جریان رفتن یا نرفتن خود به چهریق را به شور و مشورت گذاشت. عموم معتمدین رفتن وی را به صواب دانسته و مانع از تاراج انزل عنوان نمودند. آنان گفتند: «گرچه ماهیت اسماعیل بر کسی پوشیده نیست ولی چون به عنوان مهمان به چهریق رفتی دیگر راه کار ناصواب بر وی بسته می‌گردد.»

کاظمخان گفت: آقایان، من از توطئه‌های پشت پرده آگاهم ولی به حرمت کل روی شما به چهریق خواهم رفت. تنها به خاطر اینکه بعداً شما و دیگران

## اساطیره مقاومت ۱۰

نگویید کاظم ناآگاه بود و فریب خورد. جهت اطلاع شما می‌گوییم اسماعیل مرا خواهد گرفت. تفنگچیها می‌باشد و باسته خواهد کرد و از روستاهای انزل جرایم خارج از توان و طاقت شما طلب و به زور وصول خواهد کرد. پاشا که از دور مراقب اوضاع بود مراتب را به چهریق گزارش می‌داد. کاظمخان او را فراخوانده گفت: به اسماعیل آقا بگو من به چهریق می‌آیم اما باید غیر از وعده‌های قبلی با سوگند دینی از سلامتی خود و تفنگچیها مطمئن باشم.

پاشا به چهریق رفته و سوگند کتبی اسماعیل را با قرآن امضاء شده به نزد کاظمخان آورد.

کاظمخان اهل و عیال و اهالی را به جانعلی بیگ برادرش سپرده و سفارش‌های لازم را نمود و گفت: از وقتی که من حرکت کردم دیگر مرا مرده پیندارید و خود در تدارک دفاع و حفظ جان باشید.

دوازده قبضه تفنگ که ده قبضه آنها سه تیر و پنج تیر بود و یک قبضه فولاد گلوله و یک قبضه شاهی در اختیار آنان قرار داده و خود با چهل تفنگدار عازم چهریق گردید. در کنار روستای قره باغ گفت: اگرچه عده‌ای با من سر عناد دارند ولی اهالی قره باغ که با ما سر دشمنی ندارند. بهتر است به احترام اهالی از آنان نیز خدا حافظی کنیم ولی عده‌ای از اهالی قره باغ حالت دفاعی به خود گرفتند و کاظمخان لاجرم از کنار روستا گذشت. تمام تفنگچیها مسلح به تفنگ سه تیر یا پنج تیر بودند. ده نفر در کمر ده تیر بسته و عده‌ای هفت تیر داشتند.

در این سفر پاشا همراه کاظمخان بود. لحن گفتار و شیوه رفتار او به نحوی بود که کاظمخان را برمی‌آشفت. لحظه‌ای به این فکر افتاد گلوله‌ای در سر این جاسوس خالی کرده و به سنگ مراجعت نماید. ولی باز بر خود مسلط شده و این امر را ناجوانمردانه دانست.

در قره‌قلاق میهمان حاج رضا قره‌قلاقی تاجر معروف شد. آنها با هم

## ۱۷ کاظمخان قوشچو

دوست صمیمی بودند. حاج رضا نیز رأی به عمل کاظمخان داد. او پانزده نفر از تفنگچیها را در دیلمقان گذاشته و با بیست و پنج نفر حرکت کرد.

در راه پیشنهاد کرد: یاران، ما چرا در استقبال از مرگ چنین عجله می کنیم؟ اگر موافقید اول به جای چهریق سری به سردار ماکو بزنیم تا بینیم چگونه آدمی است و چه وضعیتی دارد؟ همراهان گفتند: آقا، الان که به مقصد چهریق حرکت نموده‌ایم بهتر است به چهریق برویم. روی رو چمن وسیعی بود. کاظمخان گفت: «دوستان، ما به چهریق می‌رویم اما ممکن است این آخرین دیدار ما باشد. من که از مال دنیا چیزی ندارم تا به رسم یادبود و یادگاری به شما بدهم و این را نیز خوب می‌دانم که قصد نهایی اسماعیل دستیابی به من است تا یا هلاک کرده یا غرور مرا شکسته و به التماس وادرد. به هر حال اسبها را به ردیف نگهدارید.» همه اسبها را در یک خط نگه داشتند. آنگاه کاظمخان اسب خویش به جولان درآورد. به عقابی می‌ماند که به سوی شکار شیرجه رفته است. تفنگچیها می‌گفتند گاهی او را بر روی زین ایستاده، نشسته و نیم خیز می‌دیدیم و گاهی از راست و گاهی از چپ پایین و بالا می‌جست. در حیرت از این چالاکی مانده بودیم. وقتی پیش ما آمد گفت: فقط محضر یادگاری بود تا بدانید مادر چه فرزندی زاده است.

اسماعیل عده‌ای از اکراد را به استقبال فرستاده بود. وقتی پس از مقدمات با او روی رو شد کاظمخان را سخت در آغوش گرفته و اظهار محبت نمود. وقتی در اتاق رفتند گفت: کاظمخان، خوش آمدی، تو مرا مثل برادری. نمی‌دانم چرا از دیدار من سر باز می‌زدی؟ من آدم بدی نیستم. حال که میهمان من هستی خواهم کوشید رتبه تو را از آنچه هست بالا و برتر کنم.

صحبت هر دو شروع شد. بعد از کمی رو به تفنگچیها نموده گفت: تفنگها را در گوشۀ اتاق بگذارید تا غذا بیاورند الان خسته و گرسنه‌اید. تفنگها در گوشۀ اتاق نهاده شد. آنگاه اسماعیل آقا دستور داد به میهمانان من ناهار بیاورید و خود

## اسطوره مقاومت سه

به بیانه‌ای بیرون رفت. به دنبال بیرون شدن او چند کرد دفعتاً داخل اتاق شده تفنگها را از اتاق بیرون برداشت. بعد برگشته هر کس تپانچه داشت طلب کرده و گرفتند غیر از ده تیر کاظمخان. ناهار آوردند. ولی همه متطر حادثه‌ای بودند و میل غذا در کسی نبود. کاظمخان آهسته در گوش بغل دستی نجوا کرد: «کار همه ما دیگر تمام است، ده تیر من باقی مانده اگر راضی هستید من اسماعیل را بزنم». هر کس به بغل دستی آهسته مطلب را رساند اما همه با علامت سر عدم رضایت خویش را اعلام کردند. کاظمخان گفت: پس غذا را خورده و خود را به خدا می‌سپاریم. هرچه بادا باد.

اسماعیل مجدداً آمده پیش کاظمخان نشست. گفت: کاظمخان، خیلی تعریف

ده تیر تو را شنیده‌ام می‌توانم آن را ببینم؟

دیگر همه چیز مشخص بود. کاظمخان تپانچه را تحويل اسماعیل داد. او آن را به کردی داده گفت: کاظم، خیلی وقت است متظر چنین فرصتی بودم. تو اینجا خواهی ماند. به تفنگچیهای دستور بده همراه افراد من به دهات انزل رفته مبلغ دوهزار تومان از هفت پارچه آبادی انزل جمع آوری نمایند تا تو را رها سازم. کاظمخان گفت: اسماعیل آقا، این از شرف به دور است. تو قرآن امضا کرده و پیش من فرستاده‌ای. من چه صدمه‌ای به تو و افرادت زده‌ام؟ و در ثانی اهالی بدبحث انزل آه در بساط ندارند...

اسماعیل دیگر اجازه حرف زدن به کاظمخان نداده براحت است و گفت: «آنچه گفتم مو به مو باید اجرا شود. پدرسوخته، تو مثل دملی هستی که در گردن من سبز شده‌ای. نمی‌گذاری من فارغ از فکر و خیال انزل به دنبال برنامه‌های خود باشم.» صدرا زد: خالو میرزا، مأموریت حبس کاظم را به تو می‌سپارم. و اما تفنگچیها. پیاده و پابرهنه باید به انزل برده شوند. عبدال نام را سرمأمور نموده و پاشا را به وی مشاور کرد. اکراد سواره و مسلح، یاران کاظمخان را در سرمهای زمستان دست

## ۱۴ کاظمخان قوشچو

خالی و پیاده به طرف انزل روانه ساختند. در انزل برای هر دهی سرمأموری با عده‌ای از اکراد معین شد. آنان ریش‌سفیدان هر قریه را محبوس و هر چه دلshan خواست تقاضا نمودند. وجهه نقد کفایت نکرد. اشیاء قیمتی و زیورآلات زنان را ستاندند و بعد هر چه از احشام بود در واقع از روی استهزا قیمت‌گذاری نموده و بردنده. برای مردم بیچاره چیزی باقی نگذاشتند. آنچه مایه تأسف و مصیبت بیشتر بود آن بود که یکی از اهالی گورچین قلعه که روزی تفنگچی بود به عنوان خبرچین اکراد و پاشا شد. چند کرد مسلح به وی داده و خودش را نیز اکراد اسلحه دادند. هر کس از دهات انزل متمول بود و یا دختر و عروسی را از ترس اکراد مخفی نموده بود گزارش می‌نمود. از سوی دیگر خالومیرزا که خالوی اسماعیل بود کاظمخان را یک لاقبا در بامی حبس نموده و برایش نگهبانانی گماشت. کاظمخان عید همان سال را در زندان اسماعیل سپری کرد.

### فرار کاظمخان از زندان سیمیتقو

روز بیست و پنجم حبس بود که دید خانمی از دریچه محبس او را صدا زد.  
زن گفت: «کاظمخان، دو روز است غذا را دست نزده برمی‌گردانی. چرا غذا نمی‌خوری؟»

کاظمخان گفت: «خانم من تو را نمی‌شناسم ولی دیگر لب به غذای این نامرد نمی‌زنم تا از گرسنگی بمیرم. تو اگر واقعاً دلرحمی تنها مقداری توتون برایم بفرست و دیگر هیچ.»

خانم گفت: «کاظمخان، تو مرا نمی‌شناسی ولی من تو را خوب می‌شناسم چون از اهالی انزل هستم. (احتمالاً اهل قولنجی بود) اسم من خاتون و همسر خالومیرزا هستم. غذا را من خودم تهیه می‌کنم. تو چرا با پای خود پیش این گرگ آمدی؟»

کاظمخان گفت: «خانم خاتون، اسماعیل آقا قرآن امضا کرده و سوگند

## اسطوره مقاومت ۷۶

خورد.»

خاتون عصبانی غرید: «تف بر سوگند سیمیتقو، او مگر قرآن و سوگند می‌شناسد؟ اما کاظمخان، من برای یک کار مهم دیگر خود را به خطر انداخته و اینجا آمده‌ام. دیشب سادات قره باغ سیصد سکه طلا جهت قتل تو به اسماعیل آقا دادند. در این چند روزه تو را خواهند کشت. من نمی‌خواهم مردی مثل تو بدینسان کشته شود. بیا فرار کن. من هم اگر توانستم به تو کمک می‌کنم. سعی می‌کنم برخی از نگهبانها را به بهانه‌ای به جای دیگر بفرستم.»

کاظمخان از اینکه در چهريق خداوند سبب‌ساز نجات فرستاده خدا را سپاس گفته و به شوق آمده گفت: خاتون، من خودم را به خدا سپرده‌ام و زد زیر آواز:

میرزه‌نین آروادی خاتین

قورو یئرده نتجه یاتیم

آلدی آتلی لاریمین آتین

کاظمخان از رفتار و سکنات خانم مزبور پی به صدق گفتارش برد و فکر کرد حال که کشته خواهم شد بگذار سعی در فرار کنم اگر موفق هم نشدم در نتیجه کار فرقی نمی‌کند.

غروب همان روز فرا رسید. کاظمخان از روزنۀ محبس موقعیت منطقه را سنجید. وقتی هوا نسبتاً تاریک شد. کاظمخان با قصد و برنامۀ قبلی از نگهبانان آفتابه‌ای طلبید. از محبس کمی فاصله گرفته بود که به نگهبان پشت سر توپید. مگر تو مسلمان نیستی؟ می‌ترسی من در این سوز و سرما با پای برهنه در قلب کوهستان فرار کنم؟

<sup>۱</sup> ترجمه: همسر میرزا، خانم خاتون. من در این خاک برهنه چگونه بخوابم. درحالی که سیمیتقو سواران مرا پیاده راهی دیارم نمود.

نگهبان کمی عقب ماند. آنگاه دامن برچیده، خود را به ضامن آهو سپرد. از رگبار گلوه‌ها در امان مانده و در تاریکی کوهستان گم شد. فکر کرد نیروها جهت دستگیری او به سمت انزل متوجه خواهند شد. صبح در مرز ترکیه بود. روز را مخفی شده شب دوم دوباره به طرف چهربیق برگشت. دوباره روز را در اطراف چهربیق مخفی شد. در شب سوم فرار شبانه به طرف سلاماس حرکت کرد. در نیمه شب از آسیابانی که او را شناخت یک جفت چاقچور و لباس کهنه گرفته و غذایی خورد و راه افتاد. از سد اقبال گذشت. طلیعه صبح بود که در روستای کنگرلو درب خانه یکی از دوستان خود به نام لؤلؤ را به صدا درآورد. وقتی گفت: منم، لؤلؤ فریاد زد: جان آقا، آمدی؟ وقتی در خانه نشست لؤلؤ شادمانه به تهیه غذا پرداخت. کاظم‌خان گفت: لؤلؤ، اول اسلحه بعد غذا.

نفر فرستاد از حاجی رضا در قره قشلاق یک قبضه تفنگ پنج تیر آوردند. کاظم‌خان تفنگ را بوسیده مثل یک دوست به درد دل پرداخت: «در دوران نامنی و نامردمی تو چه نعمتی هستی؟ بی وجود تو مردان در میدان جنگ عاجز و ناتوانند، اگر تو در کنار کاظم بودی آیا باز مثل ترسوها روزها در پناه سنگها مخفی می‌شد؟ ... حال لؤلؤ از اوضاع چه خبر؟ قاسم و شیرعلی نام از تفنگچیها در کنگرلی بودند. خوشحال و شادمان خود را به کاظم‌خان رسانده بر دست و رویش بوسه زدند. ولی اسلحه نداشتند هر چه در انزل بود اکراد گرفته بودند. کاظم‌خان وقتی کاملاً از اوضاع انزل و قلعه باخبر شد یک قبضه ده تیر نیز از کنگرلو خریداری نموده و دو نفر تفنگچی را برداشته عازم قلعه شد.

با فرار کاظم‌خان به دستور سیمیتقو تمام راههای متنهی به انزل و قیرخلاр تحت مراقبت شدید بود. بخصوص به مأمورین انزل سفارش شده بود به هر نحوی شده از رسیدن کاظم‌خان به قلعه جلوگیری شود. حتی شش نفر مأمور مسلح کرد به فرد خائن مذکور در قبل داده شده بود تا شبها در پای قلعه به نگهبانی مشغول

## اسطوره مقاومت ۷

شده و منتظر کاظمخان باشند. سیمیقو برای قاتل کاظمخان جایزه قابل توجهی مقرر کرده بود.

کاظمخان منطقه را به خوبی می‌شناخت. شبانه به نحوی حرکت کرد که به هیچ مانعی برخورد نکرد. اما در نزدیکی قلعه غفلتاً هر سه نفر هدف رگبار گلوله شدند. تفنگ پنج تیر در شیرعلی و پانچه ده تیر نزد کاظمخان بود. بعد از تیراندازی بلافضله شیرعلی و قاسم افتادند. کاظمخان به خیال اینکه آنان تیر خوردنند فریاد زد: نامردها، منم کاظم، با ده تیر هفت نفر مزبور را از پای قلعه تا روستای گورچین قلعه تعقیب نموده و بازگشت. همراhan خویش را زنده یافته با سپاس به درگاه خدا حرکت کرده خود را به آب انداخت. نگهبانان قلعه به تیراندازی پرداختند. در نهایت مسئله مشخص و شور و شوق زایدالوصفی بر ساکنین قلعه حاکم شد. دو ساعت تمام تیراندازی هوایی کردند. اما کاظمخان به محض ورود از جانعلی بیگ پرسید. گفتند: آقا، از بس ناراحتی و بی‌خوابی کشیده اینک خوابیده است. رنگ چهره کاظمخان دگرگون شد. آثار خشم و غضب در او ظاهر شده گفت: بگذارید بیدار شود او را به خواب ابدی می‌فرستم. عهده دار امنیت مردم، مدعی ریاست و سیاست اول باید خواب و خستگی را بر خویش حرام سازد. بیخ گوش ما کرد ناموس مردم را مورد ملعبه قرار دهد، اموال مردم را تاراج نماید آن وقت ما آسوده و راحت سر بر بالین نهیم... خویشان و بستانان که از نتیجه این امر باخبر بودند. سراسیمه جانعلی بیگ را بیدار کرده و با طنابی از یک صخره پایین فرستادند. سه شبانه روز مخفیانه با طناب به وی غذا می‌رساندند تا کاظمخان را متلاعده نمودند از تقصیر وی درگذرد.

صبح همان شبی که کاظمخان وارد قلعه شد نامه‌ای به تمیر نام کرد که سرمانور گورچین قلعه بود فرستاد: «تمیر، من تو را می‌شناسم و نمی‌خواهم کشته شوی، اینجا ما از جهت توتون و کاغذ و هیزم در تنگنا هستیم. منتظر مقداری به

## ۷۸ کاظمخان قوشچو

سنگ ارسال نموده و خود با دست خالی از انزل گورتان را گم کنید.»

تمیر با دیدن نامه آن را استهzaء محسوب نموده و فکر نمی‌کرد واقعاً کاظمخان در قلعه باشد.

شب که فرا رسید کاظمخان تفنگچیها را به گردنه ماواتل عازم کرد، تهدیر نام عموزاده تمیر کشته شد و وسایل تاراج شده با احشام از چنگ اکراد خارج نموده شبانه به قلعه آوردند. تمیر فهمید مسأله جدی است، آنچه کاظمخان طلب کرده بود به قلعه فرستاد و فردای آن احدی از اکراد در روستاهای انزل باقی نمانده بود. کاظمخان با تفنگچیهای خویش در روستای گورچین قلعه حاضر بود. اولین اقدامی که نمود دستور داد فرد خودفروخته به اکراد را در وسط روستا حاضر نمودند. فرد مزبور را خطاب قرار داده گفت: «فلانی، در فقدان کاظم خوب به مردم خودت خدمت کرده‌ای. تو سابقاً جزو تفنگچیها و مدافع حقوق مردم بودی. فکر کردی دیگر کاظم را سیمیتو کشته، باید هر غلطی کرد. تو نمی‌فهمی که حفظ شرف و ناموس به من و غیر من ربطی ندارد... در چنین موقعی کاظمخان از کوره در رفته و در مقابل خائن و زورگو آنچه شایسته طرف بود نثارش کرد. دستور داد نامبرده به رسم نظامی تیرباران شود و حکم این اعدام به تأیید حاضرین رسیده بود. فرمان داد اولاً جنازه نامبرده مدتی در پای درخت توت باقی مانده و نوشته‌ای بر بالای سرش بر درخت بچسبانند که:

این مجازات هر خائنی نسبت به عرض و ناموس مردم است و ثانیاً وی در  
قبستان مسلمین دفن نگردد.

دو روز گذشته بود که سه نفر سوار از جانب حکمران سلماس به قالقاجی آمدند. در زمان جریمه توسط اکراد بیچاره اهالی روستای قالقاجی مبلغ پانصد تومان از نایب‌الحکومه سلماس به نام علیخان فراشبashi به عنوان قرض گرفته بودند تا به اکراد بدهند. حال آنان به دنبال طلب آمده بودند.

## اسطوره مقاومت ۷۴

شش نفر تفنگچی را مأمور نمود هر سه را گرفته با خود به کاظمداشی آوردند. آنان از ترس جان زبانشان بند آمده بود. کاظمخان آنان را دلداری داده و دستور پذیرایی داد. گفت: شما نترسید. من با حکومت سلماس کار دارم نه با شما. وجهی که به عنوان جریمه از انزل گرفته‌اند با هم تقسیم می‌کنند. حال به دنبال طلب هم فرستاده‌اند. اما ما تفنگ و فشنگ را لازم داریم. اسلحه آنان را گرفته و اسب آنها را باقی گذاشت تا سواره عازم سلماس شوند. به علت خلع سلاح روستاهای در زمان حبس کاظمخان اگر منطقه مواجه با حمله سیمیتقو می‌شد امکان دفاع وجود نداشت. لذا کاظمخان به روستاهای انزل دستور داد به خرید و تهیه اسلحه همت گمارند. در بهار همان سال به تعداد شخص قبضه تفنگ خریداری شد. اوایل فصل پائیز سال ۱۳۳۷ هـ. ق (۱۲۹۸ هـ. ش) بود که کاظمخان جهت آبیاری املاک و گردآوری محصولات عده‌ای تفنگچی در کاظمداشی پیش جانعلی بیگ گذاشته با بقیه تفنگچیها اکثر اهالی را برداشته به قوشچی رفت.

نگهبانان در برجها و مکانهای مناسب به نگهبانی مشغول و اهالی به جمع آوری محصول پرداختند. شب و روز کار و تلاش ادامه داشت. از طرف دیگر خبرچینان مطلب پیش اسماعیل بردند. برای وی فرصت مناسبی فراهم آمده بود. عمرخان شیکاک را طلبیده گفت: گویا کاظمخان تنها با هیجده تفنگچی به قوشچی آمده با سیصد نفر مسلح سواره و پیادها او را غافلگیر کن. من مرده یا زنده کاظم را از تو می‌خواهم. به زن و مرد رحم نکنید یا بکشید و یا زنده به چهریق بیاورید. در یکی از نیمه شبها کاظمخان با دو همراه از لکستان و قره‌قشلاق به قوشچی رسید. وی از فرصت جهت اطلاع از اوضاع منطقه استفاده می‌کرد گویا در همان شب عمرخان هم در حال نزدیک شدن به قوشچی است.

هنوز سپیده دم سر نزده بود که مادر یکی از تفنگچیها به نام اژدر او را آهسته از خواب بیدار کرد. آنان در پشت بام خوابیده بودند و خانه آنان در جوار

## ۴. کاظمخان قوشچو

روستا بود: «اژدرا اژدرا! کردها دارند اسب را می‌برند. ناگهان صفیر گلوله اژدر که جوانی بیست و پنج ساله بود سکوت شب را شکست و گلوله‌ای دیگر. پنج جسد غارتگران تنها در حیاط اژدر بر خاک افتاده بود. ولی در حملات بی‌امان اکراد پدرش به نام نجات و برادرش جانعلی و مادرش کشته شدند.

با اولین گلوله اژدر قوشچی یکپارچه آتش شده بود. از هر کوچه و بامی صدای گلوله می‌آمد. صبح تا حدی مواضع مشخص گردید. مردم اکثراً به مسجد جمع شده بودند. کربلائی بلال از تفنگچیها را دیدند که گلوله‌ای پیشانی اش را زخمی نموده و خون جلو چشمهاش را می‌گیرد. هر چه کوشیدند اجازه بدهد زخمش را بینندند گفت: وقت تنگ است. دو نفر از این جانیها را زده‌ام. لذا درد التیام یافته... او در پشت بام هدف گلوله قرار گرفته و کشته شد.

همان شب و فردای آن دوازده نفر از افراد عادی کشته شده بودند و چهار نفر نیز از تفنگچیها کشته شدند. اما از مهاجمین نزدیک به پنجاه نفر به هلاکت رسیدند. گرچه تعداد اکراد مسلح از سواره و پیاده سیصد نفر بود اما با یقین کامل به غلبه و تاراج بیشتر از این تعداد نیز افراد غیرمسلح با آنها آمده بودند که به آنان توبه‌کش می‌گفتند. آنان محض به خاطر تالان آمده بودند. عصر روز دوم کاظمخان تفنگچیها را به جمع اهالی فراخواند وقتی عموماً حاضر شدند گفت: اینگونه که من می‌بینم اکراد از اینجا خواهند رفت. با این تعداد نیرو که آمده‌اند بعید است دست خالی برگردند و از طرف دیگر تعداد تفنگچیها و فشنگ ما محدود است. من مصلحت در این می‌بینم که خیل را به حیاط من جمع کنیم. آن وقت امکان دفاع پیدا می‌کنیم و گرنه اکراد ما را تک تک شکار کرده و بدینسان که شروع کرده‌اند و از طریق سوراخ کردن دیوار باهمها به روستا نفوذ می‌کنند. کار ما سخت خواهد بود. همه تأیید کردند. کاظمخان رو به تفنگچیها کرده و گفت: حال دو نفر داوطلب می‌خواهم تا خبر بیاورند آیا اکراد در حیاط هستند یا نه؟

## اسملوره مقاومت ۴۱

اکبر پسر ابوالحسن از تفنگچیهای شجاع به پا خاسته گفت: «آقا یکی من. یا می‌میرم و یا خانه را به دست می‌آورم.»

کاظمخان گفت: اکبر نشد؟ می‌میرم نداریم. شما و همه حاضرین مرا خوب می‌شناسید. از روزی که کاظم خود را شناخته با ترس و جبن بیگانه است. شما می‌دانید که من با وجود محاصره قوشچی هر شب می‌توانم چندین بار از اینجا خارج شده مجدداً به روستا وارد شوم. چون اینجا زادگاه من است و محاصره کنندگان بیگانه با شرایط طبیعی قوشچی. اما من و تو حق نداریم خود را به مخاطره بیندازیم. مگر در شرایط اضطراری. به این نوجوانان و زنان فکر کنید. حیات ما اینک مال خود ما نیست آنان به زنده ما دلگرم هستند. بیش از چهارصد نفر چشم امید بعد از خدا به ما دوخته‌اند. این مطالب را کلی گفتم برای همیشه آویزه گوشمان باشد. کسی که اسلحه برداشته و بار مبارزه و دفاع از خلقی را به دوش می‌کشد باید بداند که دیگر تنها متعلق به خود و خانواده خود نیست و مسئولیت سنگینی حتی در قبال حفظ جان خویش دارد. اکبر، می‌روی. اگر احساس خطر کردی مواطن باش. دشمن قوی بود عقب‌نشینی کن، تدبیری دیگر بیاندیشیم. یوسفعلی نام که رشادت وی در جریان حمله جیلوها ذکر شد به پا خاسته گفت:

«آقا دومی هم من.»

آنان از خالی بودن حیاط خبر آورده و شبانه همه در حیاط کاظمخان جمع شدند. شبانه در چهار گوشة حیاط سنگرهایی تعییه گردید. در هر کدام دو یا سه تفنگچی مستقر شدند. یکی از سنگرهای را در بالای چند درخت تنومند درست کرده و اسم آن را آشیان زاغ گذاشتند. در سنگرهای مقداری نان و آب نهادند. طرف صبح حمله اکراد شدید بود. اللهویردی فرزند ملااحمد با یک تفنگچی دیگر در آشیان زاغ مستقر بوده و به شدت تیراندازی می‌کردند. چون گروههای مهاجم از اطراف هجوم می‌آوردند اللهویردی، تفنگچیها را هشدار می‌داد و به اکرادی که به

کاظمخان ناسزا می‌گفتند ضمن تیراندازی جواب می‌داد. این امر موجب لو رفتن محل آنان گردید. اللهویردی تیر خورد و همسنگ او تفنگها را برداشته پایین آمد و همه نگهبانان مجبور به ترک سنگرهای خویش شده به درون حیاط آمدند. اللهویردی به خاطر زخمی که داشت مدام آب می‌طلبید. مادر پیرش به نام سونا طاقت نیاورد با کوزهای آب قصد پسر نمود. یک دو پله از پلکان بالا نرفته بود که اکراد او را نیز زدند. پسر در بالا و مادر در پای سنگر جان باختند.

پشت دربهای حیاط را با خاک انباشته محکم نمودند. کاظمخان از بالاخانه حیاط مرتبأ تیراندازی می‌کرد. روز اوّل محاصره به سختی گذشت. اکراد در کوچه‌های اطراف اسب دوانیده و داد می‌زدند: بیچاره‌ها، به چه امیدی مقاومت می‌کنید؟ برادر، زن و فرزند کاظم را بعد از تسخیر قلعه نزد سیمیتقو بردہایم. آنان عفت کلام نداشته و مدام به کاظمخان فحش می‌دادند. کاظمخان می‌دانست که این ادعاهای جهت تضعیف روحیه است. ولی می‌اندیشید اگر خدای نخواسته صحت داشته باشد چی؟ از تیراندازیها مقصد حاصل نمی‌شد. لذا باید تدبیری دیگر اندیشید.

کاظمخان خانم پیری به نام سلطنت را فراخوانده گفت: ننه سلطنت، اکر به تو مأموریتی بدhem می‌پذیری؟

جواب داد: جان من فدای آقاست. هر چه دستور دهی به جان و دل می‌پذیرم.

گفت: تو را عصر وقتی هوا تاریک شد از دیوار پائین می‌فرستم. قطعاً اکراد تو را دستگیر و پیش عمرخان خواهند برد. اگر گفت چگونه و چرا بیرون آمدی؟ بگو پیروزی بیکس هستم. غذایی در حیاط باقی نمانده و تفنگچیها نیز فشنگ ندارند. پنهانی از سوراخی بیرون آدم که یا به دست شما کشته شوم و یا با علف و غیره زنده بمانم.

## اسطوره مقاومت ۷۴

همان عصر روز اول مأموریت انجام شد. پیشامد آنچه بود که کاظم خان پیشینی کرده بود و عمر خان خوشحال از اینکه دیگر مدافعين گلوله کافی ندارند. ساعاتی از عصر گذشته بود که اکراد هجوم آوردند ولی برخلاف انتظار با رگبار گلوله روبرو شده هفت کشته بر جای نهادند و تفنگچیها اسبی زخمی نیز با خود به حیاط آوردند که خورجینی داشت. در خورجین دو قرص نان، چند نعل و دو فنجان بود. در روز دوم محاصره یک گاو میش در حیاط کشتد. برای هر کس چند تکه رسید. قسمتی را خورده و تکه هایی را نمک سود نمودند تا بعداً بخورند اما در روز دوم عده‌ای از تفنگچیها شروع به سوراخ نمودن دیوارهای حیاط نمودند (مزغل) تا از آنها تیراندازی کنند. محمد افندی (عثمانی) آنان را از این کار منع نمود ولی گوش نکردند. او به بالاخانه رفته گفت: آقا، این مزغلها خطرناکند. تنها کافی است چند کرد از بیرون خود را به مزغل برسانند. آن وقت گلوله آنها به هدر نمی‌رود.

کاظم خان گفت: محمد، برو پایین و بگو کاظم گفت باید تفنگچیها از حیاط بیرون شوند. وقتی محمد افندی مطلب را به تفنگچها رساند قاسم بیگ نامی اعتراض کرد. کاظم از بالاخانه مراقب اوضاع بود. با صدای بلند گفت: همه تفنگچیها گوش کنند دوستان و یاران بار دیگر همه با هم در تنگنا قرار گرفته‌ایم و امکان دستیابی دشمن بر ما وجود دارد. من به نوبه خود نمی‌توانم تصور کنم تن بی‌جانم در کنار مرده زنان بی‌دفاع باشد. اگر قرار بر کشته شدن است حتماً باید دورتر از آنها و در دفاع از آنها باشد. حرف دیگری نیز دارم. شما از تعداد زیاد دشمن نترسید. برادران، ما غم ناموس و شرف داریم، ما پیرو شاه مردان و شیر بی‌دانیم. در چنین راهی مگر می‌توان از مرگ هراسید ولی دشمن فکر غارت و تاراج دارد. نمی‌تواند از مرگ نترسد؟ دربها را باز نمائید. به دشمن حمله می‌بریم. بعد هر کس در سنگرهای مستقر می‌شود. بدانید در این شرایط از هیچ کس مخالفتی

## ۶۴ کاظمخان قوشچو

را نمی‌پذیرم. اگر قرار باشد به دست اکراد کشته شوم دوست دارم قبل از آن، به دست شما کشته شوم. هیجان زایدالوصفی ایجاد شده بود دیگر واقعاً کسی به مرگ نمی‌اندیشید. حتی افراد عادی با چوبدستی می‌خواستند از حیاط بیرون رفته و به مصاف دشمن روند. فوراً خاکها برداشته شد. برخی از دیوارهای حیاط بیرون پریده و در یک هجوم همه اکراد را از محوطه حیاط و باغات نزدیک بدان پراکنده ساختند و تفنگچیها در سنگرهای قبلی مستقر شده و عجب اینکه حتی یک نفر تیر نخورد. تک تیراندازی در کوچه‌ها و باغات ادامه داشت. در روز سوم محاصره قاصدی با بیرق سفید از جانب عمرخان به حیاط آمد. وی حامل پیام عمرخان بود: «کاظمخان، هم تو و هم من، در بد وضعیتی گیر کرده‌ایم. تو پایبند مردمی و من پایبند دستور اسماعیل آقا. من جداً مایل به مقابله با تو نیستم ولی اسماعیل آقا از من مرده یا زنده تو را طلب کرده و هیچ بهانه‌ای با وجود تو در ترک قوشچی ندارم. بیش از شصت نفر تنها از اکراد مسلح کشته شده‌اند. شما هم تلفاتی داده‌اید. سر پدرت را که اینجا دفن نکرده‌اند. کاظمخان، بیا مردانگی کن مردمت را شبانه بردار و از قوشچی برو. و گرنه من هیچ عذری برای ترک اینجا ندارم.»

کاظمخان به کمک یاران نامهای تنظیم نموده و به دست قاصد داد:

عمرخان، تو می‌خواهی من از ملک آباء و اجدادی کجا بروم؟ با این مردم مصیبت دیده و گرسنه چه کار کنم؟ من سبب سرخ دنبال کسی نفرستاده‌ام. عمرخان، بدان من تا آخرین نفس و نفر خواهم جنگید و تنها تیر آخر را برای رهابی خودم از چنگ شما نگه خواهم داشت تا بینم خدا چه می‌خواهد؟ عمرخان، تو اگر خیلی مردی فقط به نوکرانت دستور بده کشته‌های ما را مثله نکنند. حتی دندهای تفنگچیهای مرا با کلتبین اسب کشیده و جوارح بدن آنها را بریده‌اند این چه رسم مسلمانی و مردی است!...

اما واقعاً فشنگ تمام می‌شد. در برخی حتی کمتر از ده گلوله باقی بود. کاظمخان گفت: حالا خیالم راحت شد. با این جواب عمرخان متلاعده خواهد شد

## اسطورة مقاومت ۶۷

که ما حتماً مهامات زیاد داریم و اینکه به این زودیها حیاط را ترک نخواهیم کرد. همه آماده باشید. امشب به هر نحوی است باید از محاصره خارج شویم. کاظمخان مقداری باروت و یک عدد عدسی خواست و شروع به ساختن بمب دستی نمود. باروت در جوف وسیله آهنی مناسب نهاده و فتیله‌ای بر باروت وصل نموده، عدسی را به نحوی بالای فتیله تعییه نمود که در زمان ظهر اشعه متمرکز شده از نور خورشید باعث سوختن فتیله شده و بمب منفجر شود. با این اندیشه که اکراد تا ظهر متوجه خواهند شد که کسی در حیاط نیست و قطعاً وارد آنجا خواهند شد. به هر حال امکان دارد تحت شرایط مناسب باهمها سرشان ویران شود. عصر بمب را در پشت بام خویش قرار داد. شبانه از سمت شمال حیاط قسمتی از دیوار تخریب گردید. اسم شب را کاظمخان معین کرده بود و تفنگچیها دو سنگ چخماق داشتند که با جرقه آنها علامت بدنهند و دستور این بود حتی اگر یک نفر از اهالی بماند من از شما بازخواست خواهم نمود. تفنگچیها باید در عقب قافله بوده و به دفع حمله احتمالی همت گمارند.

کار خروج شبانه با موفقیت انجام گرفت. در سپیده صبح همه صحیح و سالم در دامنه کوهستان مشرف بر حیاط بودند و کاظمخان جهت اطمینان از امنیت راه مأمورینی فرستاده و گفت: تا ظهر وقتی از انفجار بمب مطمئن نشدیم حرکت نخواهیم کرد. او که با دوربین موازب اطراف بود متوجه شد یک نفر با باری در پشت از طریق دره آهنگ کوهستان کرده وقتی پیش کاظمخان رسید دیدند خداقلی نام از اهالی قوشچی است. جوانی زرنگ و کاردان که یک هزار و پانصد تیر فشنگ پای کاظمخان نهاد.

کاظمخان ماجرا را جویا شد. خداقلی گفت: دیروز در سلماس بودم. حاجی رضا تاجر قره قشلاقی جماعت سلماس را جمع کرده گفت: اهالی چندین روز است در قوشچی کاظمخان در محاصره اکراد تحت فرماندهی عمرخان درآمده و

## ۴۴ کاظمخان قوشچو

باید به کمک او بستاییم. ضمن شور و مشورت رأی بر این قرار گرفت که کمک انسانی باعث عداوت سیمیتوو و قتل و غارت منطقه خواهد شد. پس حاجی رضا گفت: کیست در راه اسلام و انسانیت فدایکاری کرده و هزار تیر فشنگ به محاصره شدگان برساند؟ گفتم: آقا، من حاضرم حتی اگر بیشتر هم باشد به کاظمخان برسانم. آنان یک هزار و پانصد تیر تحويل بنده دادند. من وقتی به اطراف قوشچی رسیدم. چون امکان عبور نبود از چاه مادر قنات باری گولی پایین رفته و از طریق کانال زیرزمینی در مظهر قنات جلو حیاط شما با احتیاط بیرون آمدم حیاط را خالی یافته بی به ماجرا بدم و بار را از آنجا که برداشته بودم یک نفس آورده و اینک در حاضرم شما حاضرم. همه حاضرین بر این جرأت و کاردانی احسن گفته و کاظم خان دست در جیب نموده مقداری پول خرد بود در دست خداقلی گذاشته گفت: به جان مالک(فرزندش) هر چه دارم. فقط اینهاست. خداقلی گفت: آقا، من چشمداشتی ندارم. کاظمخان گفت: خداقلی، می دام. اما من هم وظیفه‌ای دارم. چه کنم دستم تنگ است و از مال دنیا چیزی ندارم.

نزدیکیهای ظهر بود که صدای انفجار کوهستان را نیز لرزاند. کاظمخان دستور حرکت به سوی کاظمداشی داد. اسماعیل مستأصل شده بود. اندیشید اگر اهالی در کاظمداشی از بابت آذوقه در تنگنا قرار گیرند کاظمخان مجبور به اقداماتی خواهد شد که موجب خدشه به شهرت عمومی او در منطقه می‌گردد. طی مذکره با بیوک آقا قره باغ وابسته به سیمیتوو گردید و به تبع آن روستاهای قالقچی و نجف‌آباد نیز منطقه نفوذ اسماعیل محسوب شدند. لذا با ایجاد منطقه امن برای اکراد در قره باغ، عمرخان پاشا قولنجی را با عده‌ای از اکراد به قره باغ فرستاد و آنان به همراه عده‌ای از تفنگچیهای قره باغ اقدام به جمع آوری محصولات روستاهای قالقچی و نجف‌آباد نمودند. ظلم و تعدی به حدی بود که دیگر چیزی برای روستائیان باقی نمی‌ماند. دهقانان دو روستای مذکور شکایت نزد

## اسطورة مقاومت ۶۷

کاظمخان بردند. اظهار نمودند: آقا، محصول یک ساله ما به تاراج رفت. بعد از خدا امید ما به شماست. بین اهالی روستاهای فوق و کاظمخان قراردادی منعقد شد و طرفین بر پای قرارداد مهر و امضاء نهادند. مفاد این قرارداد این بود: «کاظمخان اکراد را از انزل براند و در مقابل تأمین امنیت، یک چهارم محصول تحويل کاظمداشی گردد». کاظمخان با تفکیچیها، اکراد و همراهان آنان را از دو روستای فوق رانده و به انبار آذوقه آنان در روستای قرهباغ دست یافت. هر چه اکراد از روستاهای تاراج نموده بودند از انبار خارج و به صاحبان آنان بازگردانده شد و دستور داد کاغذی بر درب انبار زدند: این محصولات دسترنج اهالی مظلوم انزل بود. من تنها آن را به دست صاحبان اصلی رساندم. سپس ده نفر تفکیچی در نجفآباد و ده نفر در قالقاصی نگهبان گذاشت به شرط اینکه شبها مقر همه نجف آباد باشد.

سیمیتقو عمرخان را فراخوانده و با خشم و غضب دستور داد: با ششصد نیروی سواره و پیاده مسلح متشكل از اکراد به انزل حمله کند. اولاً بیست نفر تفکیچی همه باید کشته شوند. روستاهای قالقاصی نجف آباد تلان و قتل عام گردند و کاظمخان در سنگ به قدری محاصره گردد تا همه ساکنین کاظمداشی از گرسنگی هلاک گردند.

خبر حرکت اکراد به اطلاع تفکیچیها در نجف آباد رسید و آنان شبی که عمرخان وارد روستای قره باغ گردید اهالی را در قلعه جای داده و خود در اطراف روستا منتظر دشمن بودند. در درگیری شبانه با تدبیر و کیاست تفکیچیایی مثل عباد و اژدر و کیل باشی تلفات قابل توجهی به مهاجمین وارد شد. تنها یک نفر از مدافعين حق وئردی نام فرزند ملا احمد کشته و یک نفر دیگر به نام میرزا ابراهیم رسولزاده از اهالی تبریز کشته شدند. چون حمله همه جانبه بود نوزده نفر تفکیچیای مانده به قلعه نجف آباد عقب نشینی نموده و پشت درب قلعه با خاک

## ۴۸ کاظمخان قوشچو

محکم گردید. کاظمخان با تفنگچیهای خویش گردنۀ عاجل روستای ماواتل را بسته و با اکراد می‌جنگید تا از بار حمله به قلعه نجف آباد بکاهد. تفنگچیها گفتند: آقا، به نجف آباد حمله کنیم، هر چه بادا بادا. گفت: دوستان، این امر به صلاح نیست. اگر ما حمله کنیم قلعه‌داران به پشتگرمی ما از قلعه خارج می‌گردند و با توجه به کثرت مهاجمین بیش از دویست نفر اهالی بی‌دفاع قلعه قتل عام می‌گردند. این رویه را ادامه می‌دهیم تا خداوند سبب دیگری فراهم سازد.

در روز سوم محاصرۀ شبانه یک نفر را از دیوار قلعه به پایین فرستادند و او با نامه‌ای صحیح و سالم خود را به کاظمخان رساند. اما مضمون نامه چنین بود: آقا، ما تفنگداران به لطف خدا شب و روز با مهاجمین در نبردیم. تنها حق وئردی کشته شده و تیری نیز به خطاب شلیک نمی‌کنیم. از جهت مهمات هم کم و کسری نداریم. نگرانی ما تنها از بابت شمامست. کاظمخان داوطلبی خواست تا هزار تیر فشنگ به قلعه برساند و برای این امر یکصد و شصت کیلو گندم و ده تومنان جایزه مقرر نمود.

خلیل گفت: آقا، من داوطلب هستم و هیچ چشمداشتی ندارم. امروز وظيفة ماست آنچه در توان داریم مضایقه نکنیم. کاظمخان او را ملاطفت نموده و جانعلى هزار تیر فشنگ را با استفاده از تجربه خداقلی شبانه به قلعه رساند. حتی رسید گرفته و فردای آن روز در نزد کاظمخان بود. هشت شبانه روز گذشته بود و مهاجمین موقفيتی کسب نکرده بودند.

### آمدن کنسول انگلیس به قوشچی جهت تطمیع کاظمخان

تفنگچیهای کاظمخان در گردنۀ ها و گذرگاهها هم مراقب اوضاع بوده و هم بر اکراد شیخون می‌زدند که به کاظمخان خبر آوردن: پنج سوار را در گردنۀ ماواتل بازداشت کرده‌ایم. یکی ادعا می‌کند کنسول انگلیس است و قصد ملاقات

## اسطوره مقاومت ۶۹

با شما را دارد. کاظمخان گفت: اجاره بدھید به سنگ بیایند. اما تنگچها باید آرایش نظامی داشته و به نحوی عمل شود که طرف پی به قدرت و ثابت قدمی ما ببرد. آنگاه ده نفر انتخاب نموده و به پیشواز کنسول فرستاد. کاظمخان با احترام تمام با کنسول رفتار نمود و از هر بابی صحبت شد تا همین مسأله محاصره قلعه نجف آباد مطرح گردید.

کاظمخان گفت:

جناب کنسول، من از اهالی قوشچی و مشغول امر زراعت بودم. اسماعیل آقا به انزل حمله و همه ما را از زاد و بوم خویش آواره کرد. به مهمانی پیش وی رفت. تنگچها یم را خلع سلاح و خودم را زندانی کرد و آنچه این اهالی رحمتکش انزل داشتند به اسم جریمه گرفت. جهت جمع آوری محصول به قوشچی رفتیم. عمرخان به دستور او شبانه به قصد قتل عام همه حمله نمود. حال نمی‌دانم تقصیر ما چیست؟ آیا حق دفاع از جان و مال و ناموس خویش را نداریم؟

کنسول گفت: کاظمخان، تو می‌دانی که روستای قره باع تابع اسماعیل آفاست و دهات قالقاجی و نجف آباد هم جزو قره باع هستند. چرا افراد تو در امور روستاهای مذکور مداخله کرده‌اند

کاظمخان بی‌درنگ قرارداد فیمایین او و اهالی دو روستای فوق را روبروی کنسول نهاد. کنسول لحظاتی سر به زیر افکنده حرفي نزد. بعداً به سر اصل مطلب رفت:

-کاظمخان، اگر می‌خواهی از این مصیتها رهایی بیابی، تنها یک چاره دارد. با من به اورمیه بیا. ما تو را صاحب منصب می‌کنیم و تو تحت الحمایه دولت انگلیس می‌شوی، آن وقت بیا محل انزل مال تو و هیچ قدرتی هم نمی‌تواند به انزل حمله کند.

کاظمخان با فراست خاصی که داشت پی به ماهیت این جملات و سیاست

## ۷- کاظمخان قوشچو

برد ولی زمان مناسب برای عکس العمل تند نبود بلکه باید این نماینده استعمار پیر را به دام می‌انداخت. گفت: آقای کنسول این چه حرفی است می‌زنی؟ من به امید منصب و مقام همراه شما راه افتاده به اورمیه بیایم. آنگاه اکراد سیمیتقو بیست نفر تفنجچی مرا با دویست نفر اهالی بی دفاع قتل عام نمایند.

کنسول گفت: اگر تو قول دهی با من به اورمیه بیایی من خود اکراد را پراکنده نموده و به چهريق می‌روم جریان را به سیمیتقو گفته و برمی‌گردم با هم می‌رویم.

کاظمخان قول مساعد به کنسول داد و کنسول یکی از مزدوران خویش به نام اسماعیل خان را در گورچین قلعه نهاد تا در زمان موعود به همراه کاظمخان باشد. آنگاه به نجف آباد حرکت نموده و دستور داد تیراندازی موقوف شود و قلعه‌داران در قلعه را بگشایند. قلعه‌داران با دیدن مهر و کاغذ کاظمخان قلعه را گشودند ولی چند نفر به شکل آماده باش در برجها نهادند تا غافلگیر نگردند.

کنسول مأوقع و وعده کاظمخان را شرح داده و ابلاغ نمود: تا سه روز حق خروج از قلعه را ندارید تا من از چهريق برگردم. البته وقتی کنسول انگلیس در نجف آباد بود عمرخان را هم از قره‌باغ به نجف آباد احضار کرده بود. به دستور کنسول، اکراد مطیع مثل رمه گرگ نجف آباد را تخلیه و راهی قره باغ شدند. اما پیک کاظمخان حامل یک فرمان سری به قلعه‌داران بود: «آقا دستور داده به محض مناسب دیدن اوضاع، تمام اهالی قلعه را به سنگ هدایت کنید.»

وقتی بعد از نه روز محاصره همه اهالی نجف آباد و نوزده تفنجچی سالم به کاظمداشی رسیدند. هلله شادی کوه و دریاچه را فرا گرفت و در میان اشکهای شوق و شادی سرودی زمزمه می‌شد:

صف چکر توفنگچی، ساع سولوندا	وار نشان آ GAMدان، کاظم قول سوندا
کاظمخان کورکونه قوربان اولا یدیم	ائشیلمیش گولله دن، ائلین یولوندا

## اسطورة مقاومت ۷۱

داردا قویماز قالا، گؤزلوین گؤزو  
عدالت بئرکونه قوربان اولايديم<sup>۱</sup>  
این سرود مردمی تفنجیها را بیشتر به وجود آورده و احتمالاً تحت تأثیر  
عساکر مهمن عثمانی به نامهای علی، الفت و محمد ناگهان خوانندند:

یا بیلیب هریانا، صحبتی سؤزو  
بو خسولو دویورار، آج قالار افزو  
این سرود مردمی تفنجیها را بیشتر به وجود آورده و احتمالاً تحت تأثیر  
عساکر مهمن عثمانی به نامهای علی، الفت و محمد ناگهان خوانندند:

قیلینجیمی ووردوم داشا  
آدی گؤزل کاظم پاشا  
داش یاریلدی باشدان باشا  
من یئریمدن قالخمام دئدیم<sup>۲</sup>

در هر دو مورد اشاره به مقاومت در قلعه نجفآباد شده و مشحون از  
امیدواری است. فردای همانروز اسماعیلخان از گورچین قلعه به سنگ آمد،  
گفت: کاظمخان، کنسول جواب فرستاده فردا خواهد آمد. با هم برویم گورچین  
قلعه. صبح در سه راهی قولنجی به کنسول ملحق شویم.  
کاظمخان گفت: اسماعیلخان، من قول داده بودم ولی این مردم قبول  
نکردن.

اسماعیلخان خواست اصرار نماید ولی کاظمخان مجال نداده و روی به  
اهالی نمود که طبق برنامه قبلی در آنجا جمع شده بودند گفت: اهالی، رأی به رفتن  
من به اورمیه می دهید؟ همه یک صدا فریاد زدند: کاظمخان، اگر قصد ترک ما  
کنی یا تو را می کشیم یا خودمان را !!

<sup>۱</sup> تفنجیها در چپ و راست مردمی صفتی بندند که در بازویش قطره‌ای از قدرت مولایمان حضرت علی(ع)  
نهفته است. جان ما فدای پیراهنی که در راه دفاع از مردم با گلوله‌های دشمن پاره پاره گشته است. نام و آوازه  
کاظمخان در همه جا پیچیده است. رادر مردمی که هیچ چشم انتظاری را ناگیرد نمی گذارد. در حالی که خود  
گرسنه می‌ماند. گرسنه‌ها را سیر می‌سازد. جان ما فدای آن کلاهی که مظهر عدالت و مساوات است.

<sup>۲</sup> شمشیر خود را آنچنان بر سنگ زدم که سنگ سرتاسر شکافت. ای کاظمخانی که نامت نیز زیباست مطمئن  
باش در مقابل دشمن پابرجا و استوار می‌مانیم.

## ۷۸ کاظم‌خان قوشچو

اسماعیل خان به گورچین قلعه برگشت. عصر معتمدین و اهالی گورچین قلعه را جمع نموده گفت: اهالی، من برای شما متأسفم. شما با دولت انگلیس طرف حساب شدید و مسبب این بدبهختی کاظم‌خان است که فکر می‌کند می‌تواند سر دولت انگلیس را شیره بمالد. مردم راه چاره خواستند. گفت: حداقل شما عرضه‌ای نوشته و در آن راه خود را از کاظم جدا سازید و نسبت به وی اظهار ازنجار کنید. از دولت انگلیس تقاضای کمک نمایید. عرضه تنظیم شد. دو نفر به همراهی اسماعیل خان عازم سه راهی قولنجی شدند. اسماعیل خان توسط مترجم گزارش خود را به سمع کنسول رسانید ولی کنسول متغیر شده با عصبانیت گفت: اسماعیل خان، من کاظم‌خان را می‌خواهم. به هر طریقی شده باید این کار صورت بگیرد. یکی عرضه را به دست کنسول داد. کنسول بدون اطلاع از محتوای عرضه توسط مترجم گفت: آقا، تا زمانی که کاظم در سنگ است. شما رنگ سلامتی ندیده زیر بار ملامت و مذلت خواهید بود. بروید او را از سنگ برانید. خواست حرکت کند قاصد، خود را جلو درشکه انداخت. وی تحت تأثیر القاتات اسماعیل خان و کنسول قرار گرفته سعی می‌نمود نتیجه‌ای بگیرد. هر چه تملق نموده و از کاظم‌خان بدگویی نمود ولی کنسول به حرف قبلی تأکید کرد: «عموجان، فرزندم، نور چشمم، اگر شما دهاتیها به سر وی جمع نشوید و از او حمایت نکنید کاظم‌خان چگونه به تنهایی می‌تواند انقلاب راه بیندارد. اسماعیل سیمیتقو حق دارد تمامی انzel را زیر سم ستوران له کند».

عرضه‌برها با اسماعیل خان به کاظمداشی برگشتند. کاظم‌خان اول روی به قاصدها نمود: «خوب، از یکصد مهر و امضاء بر علیه من چه عایدی نصیب شما شد؟ کنسول انگلیس چه انعامی برایتان بخشید؟. می‌خواهید شرف و امنیت را انگلیس تأمین کند؟ ما از دست این بیگانگان کم مصیبت کشیده‌ایم؟... اما هیچ توهین و تنبیه‌ی در حق آنان نکرد. اما اسماعیل خان گفت: کاظم‌خان،

## اسطوره مقاومت ۳۷

من مأمورم شما را در قولنجی نزد کنسول بیرم. کاظمخان گفت: شما که خودتان دیدید این مردم راضی نیستند و من برخلاف نظر مردم قدیمی برنمی‌دارم. اسماعیلخان گفت: کاظمخان، اگر نخواهی بیایی من مجبور و مأمورم تو را به جبر و زور بیرم!

اینجا دیگر از همان لحظاتی بود که دیگر جایی برای ادب و متانت باقی نمی‌ماند و مرز انفجار بود. کاظمخان با خشم و غضب دست به ده‌تیر برده فریاد زد:

بی‌شرف... خودت خاج پرست شده‌ای. می‌خواهی من هم زیر بیرق انگلیس رفته از دین خود برگردم؟ کنسول فلان فلان شده... غلط کرده.

ده‌تیر به صدا در آمد. اما یکی از حاضرین دست کاظمخان را محکم گرفته بود و تیر به سقف خورد. اسماعیلخان که رنگ به رخش نمانده بود خواست فرار نماید اما کاظمخان او را سوار بر اسب برخene راهی قولنجی نموده گفت: به اربابت بسپار دیگر این طرفها آفتابی نشود و گرنه با من طرف است.

کاظمخان اگر چه بی‌سواد و عامی بود اما در زمرة آن بی‌سوادانی بود که وطن‌فروشی را مایه ننگ می‌دانند. او به حکم شرافت انسانی نگهبان ناموس و شرف بود و می‌اندیشید زندگی در زیر بیرق اجانب از هر قماش پشیزی ارزش ندارد و هیچ حرف مؤدبانه‌ای نبود که شایسته دزدان ناموس و خائنین باشد ولی چه سود؟ قانون رفتار با قهرمانان مردمی در سرزمین ما کاظمخان را مستثنی نکرده و ابرهای تیره توطئه بر همه جا سایه گستردۀ بود. توطئه‌گران بر حسب منافع گرد آمده بودند تا به هر طریقی شده این سد راه را بردارند. مجده‌سلطنه و حاج شهاب‌الدوله امیر‌تومان با هم فامیل بودند. قره باغ متعلق به اولی و گورچین قلعه در مالکیت دومی بود و آقایان مزبور دست در گردن اجانب داشتند و سیمیتو به خاطر مقاصد پلید خود با آنان همراهی می‌نمود. لذا قره باغ کانون توطئه شده بود.

## ۱۴ کاظمخان قوشچو

گرچه عده‌ای از تفنگچیهای کاظمخان از اهالی قره باع بودند. در گورچین قلعه با آن همه حمایتی که از او می‌کردند به تحریک اسماعیل که از کنسول انگلیس و شهاب‌الدوله دستور گرفته بود بیش از یکصد مهر و امضاء بر علیه کاظمخان جمع می‌شد تا هم توجیهی برای هر اقدامی یافته و هم برای آینده سندسازی نمایند.

کاظمخان علیرغم میل باطنی در صدد برآمد اول دست عمرخان را از قره باع کوتاه سازد و تسویه حساب با شهاب‌الدوله را به بعد موکول نماید. به تفنگچیها دستور حمله به قره باع داد. طالب نام از تفنگچیهای قره باع کشته شد ولی بخشی از اموال تاراج و به کاظمداشی انتقال یافت.

### **کاظمخان به تجدید سازمان نیروی دفاعی می‌پردازد**

ریش‌سفیدان قره باع و گورچین قلعه به سنگ جمع شدند. معتمدین قوشچی نیز آمده مجلسی ترتیب یافت. قره‌باغیها انجار خود را از سیمیتقو و عده‌معدودی در قره باع که بر علیه کاظمخان اقدام می‌نمایند اعلام نمودند. آنگاه تمام اموال بازپس داده شد. دو نفر از نجارهای قره باع به جمع قایقسازان در کاظمداشی پیوسته و عده‌ای نیز با اهل و عیال به سنگ آمده و جمعی نیز در سلک تفنگچیها درآمدند.

کاظمخان قبل از عزیمت ریش‌سفیدان قره باع به دلجویی از آنان پرداخته و اعتراض‌گونه گفت:

نمی‌دانم ما را چه شده؟ ما که همه پیرو یک دین و هم زبان و هم دیاریم. آخر مگر ما در حمله جیلوها به قره باع با هم در مقابل دشمن سینه سپر نکردیم؟ چرا باید عده‌ای قره باع را مأمنی برای سیمیتقو سازند؟... از قول من به بیوک آقا بگویید آخر، من با ایشان چه پدرکشتنگی دارم؟ چه مال مشترکی داریم که بر سر سهیم خویش به عداوت برخیزید؟ اگر مسألة ریاست است من در نزد شما قول می‌دهم ایشان به سنگ بیایند من مثل یک تفنگچی ساده در رکاب او بوده و به

## اسطورة مقاومت ۷۷

حفظ نوامیس بپردازیم و اگر بی جهت با من به عداوت برخاسته این را آویزه گوش کنند اگر عمری باقی بود بی جواب نمی گذارم...

روز به روز با کمک اجانب بخصوص انگلیس بر قدرت سیمیتقو افروده می شد. اورمیه و سلماس و روستاهای حوالی این دو شهر به بهانه های گوناگون تاراج می شدند. در چنین احوالی کاظم خان تا حدی از نفوذ اکراد به روستاهای اanzل آسوده گردید و در صدد تقویت بنیه نظامی خویش برآمد. کارگاه نجاری وسیعی جهت ساختن قایق تدارک دید. یکی از عساکر عثمانی در فن ساختن قایق ماهر بود و دو نفر نیز به نامهای احمد و محمد از قره باغ آمده و عده ای کمک کار معین گردید. طرح قایق را با توجه به ابتکار کاظم خان در امور، خود وی می داد. عده ای نیز به عنوان قایقران مشخص شدند و دو نفر به نامهای آقا جان و حبیب الله نام که در فنون قایقرانی استاد بودند به ریاست قایقرانان انتخاب نمود. با تکمیل قایقها ارتباط با دوردست بخصوص شرفخانه میسر گردید و از جهت تأمین آذوقه تا حدی خیال مردم راحت شد.

گرچه در کاظم داشی مقدار محدودی آب برای شرب و شستشو وجود داشت اما آن هم بر فراز سنگ و در محل صعب العبوری بود. چون اکثر اهالی که روز به روز به تعداد آنها افزوده می شد در دامنه سنگ اسکان یافته بودند. کاظم خان دو نفر سفالگر از اهالی کوزه کنان را مأمور ساختن کارگاه کوزه گری نمود. آنان لوله های سفالی مشهور به گونگ ساختند و کاظم خان از طریق یکی از قاته های حوالی گورچین قلعه آب را زیرزمینی و توسط گونگها به دامنه سنگ رساند و از بابت این ماده حیاتی نیز قلعه خود کفا گردید.

در امور نظامی چون تعداد تفنگچیها از مرز دویست نفر گذشته بود اقدام به سازماندهی آنان نمود. تفنگچیها به گروههای ده نفره تقسیم بندی و برای هر ده نفر فرماندهی با عنوان اون باشی مشخص نموده و برای ده نفر اون باشی یک نفر را با

## ۷۴ کاظمخان قوشچو

عنوان بوزباشی یا وکیل باشی انتخاب نمود. عده‌ای با عنوان فراشباشی انتخاب نمود که در مأموریتهای خاص وارد عمل شوند. برای گروههای بیست نفره فردی را جهت آموزش تفنگ و رژه معین نمود و سفارش نمود آموزشها باید با سرودهای حمامی و هماهنگ توأم باشد.

جهت ساخت وسایل نظامی حدادخانه مجهزی ساخته شد. آهنگر شب و روز آرام و قرار نداشت. چه بسا نیمه شب کاظمخان او را از خواب بیدار نموده و طرحی را که اندیشیده بود سعی می‌شد آزمایش گردد. ادوات جنگی مختلفی به مرور ساخته شد که حاصل ذهن خلاق کاظمخان بودند و در موقع مختلف مورد استفاده قرار گرفتند. آنچه از همه مهمتر بوده و نشان از همت و جسارت کاظمخان دارد اقدام به تهیه اسلحه سنگین بود. کاظمخان در تکاپو برای ساختن توب جنگی اطلاع یافت فردی به نام اللهوردی از اهالی اورمیه در این امر مهارت کافی دارد. ولی به علت اوضاع اورمیه نامبرده به مراغه مهاجرت کرده. کاظمخان چهار نفر را مأمور نمود او را یافته و متقادع به کار در قلعه نمایند. بعد از مدتی چهار نفر مذکور مراجعت نموده و گفتند: او را در مراغه یافتیم و علاقه‌مند به خدمت برای شما نیز هست اما می‌گوید: من به علت جابجایی اجباری چهارصد تومان مقروظم و نمی‌توانم مراغه را ترک کنم. کاظمخان ششصد و پنجاه تومان فراهم نموده و توسط آن چهار نفر به اللهوردی فرستاد. نامبرده با خوشحالی و رضایت در کاظمداشی، کوره ذوب فلزات و قالب‌ریزی را بنا نموده و تقاضای مدلی برای لوله توب نمود. کاظمخان دو نفر به نامهای علیشاه و محمدباقر را که از تفنگچیهای جسور و کاردان بودند به خوی فرستاد تا شاید اقدام به خرید آن نمایند. آنان با یک لوله توب به کاظمداشی برگشتند اما به کاظمخان چنین گزارش دادند: ما بعد از طرح سری مطلب با عده‌ای، متوجه شدیم امکان خرید همچون وسیله‌ای مقدور نیست و اگر زیاد پرس و جو کنیم امکان دارد دستگیر و زندانی شویم. بعد از

## اسطوره مقاومت ۷۷

چندین روز فهمیدیم که همچو وسایلی در قلعه خوی وجود دارد با تدارک ۵ طناب، شبانه از دیوار قلعه پایین رفته و دور از چشم نگهبانان این وسیله را از قلعه خارج نمودیم.

بر اساس مدل فوق چندین لوله توپ توسط الاهوردی ساخته شد و در جنگ مورد استفاده قرار گرفت. استفاده از سایر مهامات جنگی در جای خود خواهد آمد. یکی از بستگان کاظمخان به نام جانعلی طرح سری را با وی در میان گذاشت: آقا، من می‌خواهم دست به عملی بزنم که به غیر از خدا تنها باید من و شما از موضوع باخبر باشیم. من می‌خواهم در اذهان، عاصی و معترض به شما جلوه‌گر شوم به حدی که این خبر به سیمیتقو بررسد و به نحوی که به وی نزدیک شده در فرصتی مناسب جان مسلمین را از دست این جنایتکار برهانم.

کاظمخان قبول نکرد. اما جانعلی تصمیم خود را گرفته بود و با برنامه‌ریزی قبلی در چهاریق در امور آشپزی مکانی برای خود یافت. این امر حدود یک سال طول کشید در فرصتی مناسب سمی در غذا ریخت. از بد حادثه کردی که مظنون بود متوجه جریان گردید. سیمیتقو اول غذا را جلو سگ انداخت که او را جابجا کشت. به جای کشتن جانعلی دستور داد بازوی او را قطع نموده و در همان حال روانه کاظمداشی نمایند. جانعلی در بین راه چهاریق و دیلمقان به علت خونریزی بازو درگذشت.

همه این امور در سال ۱۳۳۸ق (۱۲۹۹ش) سامان می‌یافتد. سالی که در آن اهالی اورمیه و حوالی در بدترین شرایط به سر میبردند. رفتار مزدوران سیمیتقو دست کمی از نیروهای قوای مسلحه پتروس نداشته و برای مردم روزنۀ امیدی باقی نبود. اما در کاظمداشی اوضاع به نحو دیگری پیش میرفت. حتی از روستاهای دوردست افرادی با خانواده خویش به قلعه کوچ نموده و خود به جرگۀ تفنگچیهای کاظمخان می‌پیوستند تا جایی که عمرخان پنهانی با کاظمخان در

مراوده و رد و بدل نمودن پیک و پیغام بود اگر قصد حمله اکراد به انزل بود خود

پنهانی اطلاع می‌داد و او فردی را به نام میرزا آقا که از اهالی جبل‌کندی بود با نامه نزد کاظمخان فرستاد و در مورد همین فرد مذاکرات پنهانی بین آنان رد و بدل شد. میرزا آقا که به زبان کردی مسلط بود در زمرة تفکچیهای کارдан کاظمخان درآمد و کاظمخان با هزینه خود از روستای گورچن قلعه برایش همسری انتخاب نمود. دو سه نفر دستیار به وی داده و او را مأمور نمود در اطراف قوشچی، گوشگیری به خط ارتباطی سیمیتقو و عمرخان وصل نموده و هر چه مکالمه دارند به کاظمخان گزارش دهد. بدینسان کاظمخان در جریان تمامی مکالمات و تصمیمات طرفین در چهريق و اورمیه گردید. چون برای دولت مرکزی این مسئله خیلی اهمیت داشت از شرفخانه سیم زیر آبی تا کاظمداشی کشیده شد و کاظمخان مطالب عمدۀ را با تلفن به شرفخانه نیز خبر میداد. عمرخان دستور حمله به اورمیه را از سیمیتقو دریافت نمود. گزارشات لحظه به لحظه به کاظمخان داده میشد. اورمیه تسخیر گردید؛ اسدآقا و عبدالعلیخان فرماندهان نیروی ژاندارمری، نیرو را به گلمانخانه بردند. فردای آن عمرخان از محاصره دویست و پنجاه نیروی ژاندارمری به سیمیتقو خبر داد. در وقت غروب عمرخان از حمله خود و شکست ژاندارمری به سیمیتقو خبر داد. عمرخان گفت: آقا، گلمانخانه را تسخیر کردیم. ژاندارمری از تاریکی استفاده کرده و به کوهها گریخته‌اند. شما به طرف قوشچی نیرو بفرستید. ما فردا به برکت وجود شما حتی یک نفر را زنده نخواهیم گذاشت.

میرزا آقا چندین ستون سیم تلگراف را از زیر خاک درآورده و از چند جا قطع و ارتباط آنان را ناممکن ساخت. تفکچیهای همراه را برداشته عازم قلعه گردید. کاظمخان آنچه را که اتفاق افتاده بود به شرفخانه و از آنجا به تبریز اطلاع

## اسطورة مقاومت ۷۹

داد و خود در صدد نجات جان نیروهای پراکنده ژاندارمری درآمد. آن شب در سرمای سخت زمستان برفی سنگین همراه با سوز و کولاک بود. ولی هیچکدام نمیتوانست مانع از اقدام کاظم خان گردد. تفکر چیها مأموریت یافتد تا روستای امامکنندی در مناطق مشخص شده مستقر شوند و اهالی آنان که توان داشتند با پلاس و گلیم و هر آنچه دارند بار چهارپایان نموده رهسپار گردند. دو نفر نیز با این سفارش روانه قوشچی نمود. سیمیتقو جهت تعمیر سیمهای تلگراف آدم خواهد فرستاد. آنها را دستگیر نموده به قلعه بیاورید. در سپیده صبح نیروهای امدادی کاظمخان در جبل کنندی به افراد پراکنده ژاندارمری برخورند. زخمیها حال نزاری داشتند. عده‌ای در درون برف شبانه کفش گم کرده پابرهنه بودند. مردم در بیابان پراکنده شده همه را یافته با گلیم و لحاف و پالتلو... گرم نموده بر مرکب نشانده وقت ظهر همه را به روستای گورچین قلعه رساندند. کاظمخان از شرفخانه پزشک خواست. پزشکانی آمده و به مداوای آنان پرداختند و فردای همانروز از شرفخانه کشتنی آمد همه سالم به طرف تبریز رهسپار گشتند. بدینسان در سایه همت و غیرت کاظمخان جان نزدیک به سیصد انسان آواره و بی پناه از مرگ حتمی رهایی یافت. دو نفر تفکر چی مأمور به قوشچی نیز با سه نفر اسیر به قلعه رسیدند که یک مأمور تعمیر سیم تلگراف با دو نگهبان مسلح بودند. کاظمخان به روستاهای قره باغ، قالقاجی، نجف آباد، گورچین قلعه و مواتل نفر فرستاده به کسانی که موقتاً جهت آبیاری املاک به روستاهای مذکور رفته بودند اطلاع داد که هر چه زودتر روستاهای را ترک نموده و به قلعه جمع شوند زیرا نیروهای سیمیتقو به زودی در تعقیب قوای ژاندارمری و نیز تنبیه اهالی ارزل حمله خواهند آورد. از جهت مقابله و دفاع نیز سی نفر در گورچین قلعه نهاد که در پنج پست مشخص شده مستقر شدند و در بین راه گورچین قلعه تا کاظمداشی بر بالای تپه‌ای برجی درست کرده بود بیست نفر تفکر چی نیز در آن برج نهاد. بقیه تفکر چیها در گذرگاههای حساس و

## ۸- کاظمخان قوشچو

گلوگاه و غیره تقسیم شدند و عمدۀ نفرات نیز در دامنه کاظمداشی به حالت آماده باش سنگر گرفتند. برای یک عراده توب نیز که تازه تکمیل شده بود محوطه‌ای ساخته و در واقع زمینه مناسبی برای آزمایش آن نیز فراهم گردید.

نیمه شب نیروهای پیاده اکراد به حوالی گورچین قلعه رسیده و درگیری و جنگ شروع گردید. کاظمخان نیروها را به نحوی آرایش داده بود که آسیب کمتری بیینند. از دامنه قلعه دفاع از برج بین راهی به سادگی امکان‌پذیر بود و آن بیست نفر مستقر در برج نیز تفنگچیهای مستقر در روستای گورچین قلعه را تحت حمایت آتش خویش داشتند کاظمخان نیز با دوربین اوضاع را تحت نظر داشت. متوجه گردید که نفرات اکراد با شدت زیاد می‌شوند زیرا تمام نیروی اکراد که در فتح اورمیه حاضر بود اینک همه به انزل سرازیر شده بود و تعداد آنان از سواره و پیاده از مرز یک هزار تن متباوز بود، حتی گلوله‌های توب که با موفقیت در اطراف گورچین قلعه منفجر می‌گردید، مانع از یورش اکراد نمی‌شد. کاظمخان با دادن علائمی که قبلًاً معین نموده بود به تفنگچیها در گورچین قلعه دستور عقب‌نشینی داد و آنان با رعایت اصول دفاعی و مراقبت همه سالم به کاظمداشی رسیدند. کاظمخان تعداد تفنگچیهای برج را تقویت نمود. اکراد وقتی به روستای گورچین قلعه وارد شدند امکان تردد در کوه‌ها را در روشنایی روز نداشتند لذا از طریق سوراخ کردن دیوارها و بامها بخصوص شبها تردد مینمودند و روستاهای دیگر انزل نیز تحت اشغال آنان درآمد. از گلوله‌های توب هم کاری ساخته نبود. زیرا منجر به ویرانی خانه‌های مردم می‌گردید. بیست و پنج روز قلعه در محاصره اکراد درآمد. چندین بار به قلعه هجوم آورده‌اند ولی هیچ نتیجه‌ای نگرفته و با تلفاتی عقب‌نشینی کرده‌اند. در روز بیست و پنجم کاظمخان یاران خود را جمع نموده گفت: دوستان اینها کنگر خورده، لنگر انداخته‌اند. این از غیرت به دور است ما اینجا در قلعه بنشینیم و در بیخ گوش ما اکراد هر چه دلشان خواست انجام دهنند.

## اسملوره مقاومت ۸۱

باید شیخون زده و احساس امنیت آنان را برهم زنیم. شصت نفر تفنگچی جهت شیخون مشخص و برنامه‌ریزی به عمل آمد. شبانه عملیات شروع گردید. سی و پنج نفر در بین راه کمین نموده و در محله‌ای معین مستقر شدند. بیست و پنج نفر شبانه در حالی که برف سنگینی باریده بود وارد قالقچی شدند. در یک عملیات غافلگیرانه بیست نفر از اکراد را در چند محل اجتماع که شناسایی کرده بودند به هلاکت رسانده و هشت نفر اسیر گرفته تا صبح به قلعه مراجعت نمودند. اما این هشت نفر در ایوانی به دام افتادند که بر روی تنور آش می‌پختند و با آتش آن سیخهایی را سرخ کرده و چند مرد و زن را داغ مینهادند. این بدختها در حمله اکراد فرصت فرار به قلعه را پیدا نکرده بودند. در این شیخون عزیز نام پسر خداوردی از تفنگچیها به دست نیروهای خودی اشتباه کشته شد. ضارب از بس التماس نمود جریان از کاظمخان مخفی نگه داشته شد. وقتی هشت نفر به قلعه آورده شدند. مردم با دیدن احوال شکنجه شدگان یکی از اسرا را با مشت و لگد کشتند. بقیه را کاظمخان دستور محکمه داد. چهار نفر به اعدام محکوم و سه نفر گذشته بود که از شرفخانه کشته توپدار فرستادند. تفنگچیها به گورچین قلعه از هر سو حمله‌ور شدند. از طرف دیگر از کشته و از دامنه قلعه توپها نیز شروع به شلیک کردند. اما از بد حادثه مه غلیظی همه جا را پوشاند به حدی که دیگر هم سنگرهای قادر به دیدن هم نشدند. تفنگچیها مراجعت نمودند. فردای همان روز که سی امین روز محاصره بود. کاظمخان عده‌ای تفنگچی را به کمین اکراد در اطراف قوشچی فرستاد. آنان سه نفر از اکراد را کشته با دو قبضه تفنگ غنیمتی و یک اسب بزرگشتند. کاظمخان اسب را اصیل یافته و به عنوان هدیه به حکومت تبریز روانه شرفخانه نمود. در روز سی و پنجم محاصره وقتی نیروهای سیمیتقو هیچ نتیجه‌ای نگرفتند از لر را ترک کرده و روستاهای را تخلیه نمودند. این دلیری و

مقاومت برای کاظمخان و اهالی انزل سخت مایه مباهات بود و نتایج ثمربخشی به دنبال داشت. در سرمای سخت زمستان در بالای صخره سنگی عریان سی و پنج روز تحمل محاصره کار آسانی نبود. دفاع جانانه در مقابل دشمن که به هر جا روی می آورد تاب مقاومت در برابر شدند و حکومت مرکزی را در منطقه به ستوه آورده و هر تقاضای نامشروع خویش را خیلی ساده بر وی تحمیل نمینمود چیز کمی در آن روزگار نبود. رادردان انزل با حداقل کشته، حداقل تلفات را بر مزدوران سیمیتقو وارد میکردند.

سیمیتقو به هر حال به این نتیجه رسید که در کوههای انزل در پای هر سنگر ببری در کمین است. در طرف دیگر آوازه این مقاومت و شکست ناپذیری از اورمیه، تبریز بر سر زبانها افتاد. آوارگان و پناهجویان کاظمداشی را به عنوان ملجم و مأوای امنی یافتدند. در اطراف شرفخانه و شاهی وقتی مردم عادی کسی از اهالی قوشچی را میدیدند چنین میپرسیدند: آیا درست است در بین شما رادردان به نام کاظمخان پیدا شده که جلیقه خاصی به تن میکند و خود را به قلب دشمن میزند. بر او هیچ گلوله‌ای کارگر نیست و وقتی به منزل برگشت با تکان دادن خود تمام گلوله‌هایی که به وی اصابت کرده به زمین میریزند؟ میگویند کمربسته ائمه است و در خواب و بیداری بر وی ظاهر شده و قدرت خارق العاده ای به او مرحمت نموده‌اند.

از سوی دیگر بر اولیاء امور حکومت نیز اهمیت و موقعیت قلعه و کاظمخان روز به روز نمایانتر میشد. هر اقدام کاظمخان در این زمان بعد از مشورت و تبادل نظر روحانیون مردمی بخصوص روحانی مردم دوست و مردم جوش گورچین قلعه مرحوم ملا اسماعیل سپهر انجام میگرفت که در واقع ایشان در حکم مشاور معنوی کاظمخان بود. مرحوم سپهر با قدرت قلمی که از ذات پرمایه وی نشأت میگرفت. مکتوبات میان کاظمخان با دیگران را در مسیر صلاح عمومی هدایت نموده و در

## اسطوره مقاومت ۸۳

برخی موارد تصمیمات تند کاظمخان را که از طبیعت یک فرمانده نظامی می‌تراوید تعديل نمی‌نمود. افرادی نیز بودند که در کسوت روحانیت بیش از پیش به اربابان روستاها نزدیکتر شده و با افراد مشکل دار در جبهه واحدی قرار می‌گرفتند.

شهاب‌الدوله امیر‌تومان از اورمیه کوچ نموده و در تبریز اقامت گزیده بود. با کنسول انگلیس در تبریز یعنی کاپیتان کرو روابط صمیمی داشت لذا گرچه در ظاهر با نوشتن نامه‌هایی به کاظمخان او را فرزند خود می‌خواند اما در باطن و بر حسب کار سیاسی آن روز برنامه‌هایی بر علیه کاظمخان طرح و به عوامل وابسته به خود در انزل جهت اجرا ارائه نمی‌نمود و گاهی این عوامل به تبریز مراجعه و دستورات را مستقیم دریافت نمی‌نمودند. کاظمخان از همه این جریانات مطلع و مراقب اوضاع بود. بعد از تسلط اکراد بر اورمیه سیل آوارگان به سوی قلعه سرازیر گردید. در میان آنان روحانیان برجسته، سیاستمدار، نویسنده، تاجر و بازاری و از مردم عادی وجود داشتند. کاظمخان از قلعه تا روستای جبل‌کندي نگهبان گذاشته بود تا آنان که عموماً پیاده و از کنار دریا و شبانه به سوی کاظمداشی می‌آمدند به سوی قلعه هدایت شوند. دو نفر از علمای اورمیه آقایان میرزا فتحعلی و آقا شیخ تقی که نتوانسته بودند اهل و عیال خویش را از اورمیه با خود بیاورند کاظمخان مأمور فرستاد مخفیانه به اورمیه رفته و زن و فرزندان علمای مزبور را سالم به قلعه رساندند. آنان برخی در قلعه مقیم می‌شدند و اگر قصد اسکان در قلعه را نداشتند کاظمخان توسط قایق همه را به شرفخانه متقل نمی‌نمود.

کاظمداشی در این برده به سنگر آزادی مردم تبدیل شده بود و کاظمخان خاک پای میهمان بود. او حتی برای انگلیسیها که به شکل میهمان به قلعه می‌آمدند احترام می‌گذاشت. دو نفر از آنان که با یک مترجم به قلعه آمده بودند کاظمخان تنها علت را جویا شد. آنها ادعا کردند نام و آوازه تو و قلعه را شنیده محض دیدار آمده‌ایم. وی به تفنگچیها سفارش نمود احترام نموده و بگذارید از هر جا که

## ۸۶ کاظمخان قوشچو

خواستند دیدن نمایند. اینک کلیه تفنگچیهای قره باغ در قلعه بودند.

### حملات نیروهای سیمیتقو به لکستان و قره‌قشلاق سلماس

از دهات اطراف اورمیه، از روستای انگنه، از ساعتلو و روستاهای نزدیک تفنگچیها به کاظمخان ملحق شده و تعداد نفرات مسلح به مرز سیصد نفر می‌رسید. یوسف خان لکستانی مشهور به مسعود دیوان، حاج رضا قره قشلاقی، تیمور یاور حبشه

نیز به قلعه رفت و آمد داشتند. آنان به فکر دفاع در مقابل حملات اسماعیل آقا بودند و در مذاکره نهائی با کاظمخان طرح دفاع را در لکستان ریختند. قرار شده بود در دو روستای سلطان احمد و قره‌قشلاق سنگربندی و امر مقاومت صورت پذیرد. کاظمخان نیز قول کمک و مساعدت داده بود. بار اول که با چهل و پنج تفنگچی به لکستان رفت جنگی واقع نشد و سلماس با دادن وجوهی از حمله در امان ماند ولی این بار حتمی بود کاظمخان یکصد تفنگچی زده را انتخاب نموده و به قره قشلاق رفت. چهار سمت قره قشلاق را چهار نفر به عنوان فرمانده عهده‌دار شدند و طرف جنوبی به کاظمخان و تفنگچیهای او واگذار گردید. در طول جنگ بیشترین تلفات را اکراد در سمت جنوبی متحمل شدند تا حدی که دیگر بدان سمت بورش نیاوردنند از قسمتهای دیگر دفاع شکسته شد. اکراد به مردم دست یافته و زنها و بچه‌ها به اسارت میرفتند. کاظمخان پیش مسعود دیوان رفته و گفت: سلط اکراد بر اهالی حتمی است و اسارت و تسلیم آنان مایه اندوه و حسرت خواهد بود. دیگر مقاومت بیهوده بوده و جز تلفات بیشتر نتیجه‌ای ندارد بیا به قلعه، چاره‌ای بیاندیشیم. مسعود دیوان از کاظمخان تشکر کرده گفت: کاظمخان دیگر امیدی برای من باقی نمانده ولی تا آخرین تیر خواهم جنگید. شما هر چه از اهالی توانستید نجات دهید. کاظمخان با جمعی از اهالی و تفنگچیها به قلعه برگشت در حالی که حاج رضا قره قشلاقی و تیمور یاور حبشه هم در میان آنان

## اسطوره مقاومت ۸۷

بودند و مسعود دیوان در آخرین لحظه با اسلحه خویش به زندگی خود پایان داد و بدینسان یاد و نام قهرمان لکستان در قلب و دل مردم منطقه جاودانه شد. با قتل عام نزدیک به دو هزار نفر از اهالی بی دفاع در این واقعه سیمیتقو به سلماس و حوالی آن تا شهر خوی تسلط کامل پیدا کرد آنگاه نمایندگانی از خود در مناطق حساس قلمرو خویش برگماشت. طابور آغاسی نام را در بندر گلمانخانه، سلام بیگ نام را در شرق و برای شمال نیز ملابوذی نامی را مأمور نمود. ملابوذی در روستای قولنجی مستقر شده و در اطراف به ایجاد پستهای محکم نگهبانی پرداخت.

### جنایات ملابوذی (دست‌نشانده سیمیتقو) در قولنجی

در فصل پائیز سال ۱۳۳۹ ق (۱۲۹۹ ش) عده‌ای از اهالی قولنجی شبانه به روستای قولنجی رفته و برای جمع آوری محصول شباها مشغول شده و روزها مخفی می‌شدند. از بد حادثه در یکی از شبها شش نفر از آنان توسط نیروهای ملابوذی دستگیر و به قولنجی برده شدند. چهار نفر از آنان به نامهای مشهدی خداوردی، کربلایی حسین، عرب و قاسم مسن بوده و دو نفر به نامهای جعفر و غلامعلی نوجوان بودند. آنان را در قولنجی به شکل خفتباری گردانده و بعد ملابوذی دستور قتل افراد مسن را داد. ریش‌سفیدان قولنجی وساطت کردند که این بدبهختها به دنبال آذوقه‌ای برای اهل و عیال بوده‌اند و کشتن آنها باعث دشمنی میان قولنجی و قولنجی خواهد بود و اینکه کاظمخان انتقام آنان را می‌گیرد... هیچکدام سودی نبخشید. در میان هلهله شادی چهار نفر مزبور را به چاه انداخته و زنده زنده بر سرشار سنگ ریختند تا حدی که چاه پر شد. دو نوجوان مزبور را که مثل بید می‌لرزیدند آزاد نمودند تا خبر این واقعه را به کاظمخان ببرند. آنان وقتی ماجرا را شرح می‌دادند. حق گریه و نالة مردم بلند بود. کاظمخان گفت: اگر خون آنان هدر شود، مرد نیستم. متنه‌ی آیا می‌توانیم قبل از عملیات ریش‌سفیدان قولنجی را

## ۸۶ کاظمخان قوشچو

باخبر و به عنوان میهمان به قلعه دعوت نمائیم؟ تفنجیها گفتند: آقا، اگر اطلاع دهیم نقشه ما لو خواهد رفت و اگر دعوت نمائیم آنها فکر دیگری کرده و خواهند ترسید. کاظمخان گفت: پس سعی کنید در حمله به آنها آسیبی نرسد. نقشه عملیات چندین روز به بحث و بررسی گذاشته شد. عبدالعلی نامی مأمور حمله و خلع سلاح پست اکراد در شمال قولنجی شد و جوانی به نام امیر به عنوان کمک و همکار وی معین شد. آنان غیر از دو قبضه تفنج به خنجر و بمب دستی نیز مجهز شدند و قرار شد در صورت انهدام پست با علامتی معین، عملیات در قولنجی آغاز شود. مقرر گردید عملیات در قولنجی در نصف شب و برای مدت محدودی با دویست تفنجی انجام گیرد و اسم شب «خرسک» گذاشته شد. پست توسط عبدالعلی منهدم و عملیات شروع شد. سی نفر از مزدوران ملابوذی کشته شدند و خودش موفق به فرار گردید اما از تفنجیها تنها رزاق نامی کشته شد و بقیه سالم در حالی که اسب ملابوذی را نیز به غنیمت گرفته بودند تا سر زدن سپیده به قلعه بازگشتند. عده‌ای مغرض و مزدور این عملیات را که در واقع بر علیه وحشی‌گری و جنایت بود و خود اهالی قولنجی نیز از اقدامات ملابوذی در رنج و عذاب بودند به عنوان اقدام علیه همسایه تلقی و به ارتزاق روحی از ثمرة این القائنات پرداختند. کاظمخان در این دوره چندین بار نامه تظلم‌آمیز و شکوائیه به تهران و دربار فرستاد ولی هر بار فرستادگان وی دست خالی به قلعه بازگشتند. بعد از کوتاه شدن پای اکراد از انزل چراغ نامی از اهالی قولنجی با عنوان دست فروش به روستاهای انزل و قلعه رفت و آمد می‌نمود. نامبرده چون به کردستان نیز می‌رفت در واقع حکم جاسوس دو طرفه یافته بود. اخبار تحرکات سیمیتوو را برای کاظمخان می‌آورد. کاظمخان غیر از چراغ از عده‌ای دیگر داوطلبانه و از عده‌ای نیز به عنوان مأمور مخفی اخبار را دریافت می‌نمود. به تدریج مشخص گردید که چراغ جای پاشای قولنجی را گرفته و با نزدیکی به کاظمخان در تعقیب اهداف توجیه شده

## اسطوره مقاومت ۸۷

بود. نامبرده دو بار خبر از حمله قریب الوقوع اکراد به انزل داده بود. همه به قلعه جمع شده و تا صبح تفنگچیها آماده باش بوده و در نقاط حساس فرستاده شده بودند. قرار بر این بود در یکی از این هشدارها که ترتیب اثر داده نشده، حمله اکراد انجام پذیرفته و سیمیتقو با نقشه غافلگیری به هدف خویش برسد بار سوم هشدار چراغ بود که ادعا نمود من از آبگرم می‌آیم. اکراد با تجهیزات و عده زیاد در آنجا جمع شده و شب قصد حمله به انزل و قلعه را دارند. کاظمخان گفت: چراغ، این بار دیگر بار آخر است. تحقیق خواهم کرد اگر راست گفته باشی هر وجهی که بخواهی برایت جایزه خواهم داد ولی اگر این بار نیز حرف تو دروغ باشد به سزای عمل خود خواهی رسید. دو نفر شبانه به روستای آبگرم فرستاد. کاظمخان با روحانی روستای آبگرم دوست بوده و نامبرده گزارشات را مخفیانه به قلعه می‌فرستاد.

ملاقبنر به مأمورین اطلاع داد: ادعای چراغ دروغ محض است. مأمورین شبانه به قلعه بازگشتند کاظمخان صبح دستور داد در کنار دریا در شن محلی کنده شد به اسم خانه دروغگویان؛ چراغ را از جهت ترساندن در آنجا خوابانده و مقداری شن رویش ریختند. کاظمخان گفت: کافی است بلند کنید ولی نامبرده از ترس قالب تھی کرده بود. مدتی نگذشته بود که قاصدی به قلعه رسید. آقا شمس‌الله خان یاور؟ در روستای کهریز در محاصره نیروهای سیمیتقو درآمده و تقاضای کمک نموده. کاظمخان با دویست نفر از یاران خود به کهریز رفته و شمس‌الله خان را در حالی یافت که تنها شش نفر از یاران وی باقی مانده بود و محلی که وی در آنجا به دفاع مشغول بود به آتش کشیده شده بود. کاظمخان مهاجمین را پراکند و آنان را به قلعه آورده روانه شرفخانه نمود.

### بیوی نیروهای دولتی بر علیه سیمیتقو

کاظمخان به حدی از خطر حمله سیمیتقو آسوده بود که در بهار سال ۱۳۳۹ق برابر با ۱۲۹۹ش را با اهالی در قوشچی گذراند و تنها عده محدودی در کاظمداشی باقی گذاشت. با دریافت نامه‌هایی از شهاب‌الدوله امیر‌تومان منتظر حمله نیروهای دولتی به سیمیتقو و یکسره نمودن کار او بود. در همان زمان سردار انتصار حاکم تبریز در اثر فشار مردم نیروهایی مرکب از قزاق به فرماندهی افسر روسی اعزامی از تهران، ژاندارم و سواران محلی را جهت حمله به قوای سیمیتقو مأمور نمود. فیلیپوف افسر فرمانده روسی) شرفخانه را محل اردو ساخته و در حملاتی که انجام داد سلماس را از دست سیمیتقو آزاد کرد. گمان می‌رفت که دیگر کار اسماعیل تمام است. حتی عده‌ای از خانوارهای روستای قولنجی به قوشچی آمده و در پناه کاظمخان به اهالی قوشچی پیوستند اما ناگهان در تبریز عین‌الدوله مستبد معروف دوره مشروطیت والی آذربایجان گردید. اسماعیل به وی اظهار انقياد نموده و در حالی که سواران سیمیتقو در بد و حمله فیلیپوف عده زیادی از قزاقان را کشته بودند اینک تنها در یک شب در حمله‌ای غافلگیرانه پانصد نیروی ژاندارم را سر بریدند. فیلیپوف و سرتیپ احمدآقاخان در حالی که دیگر توان جنگ نداشتند در چهريق ناهاری با سیمیتقو صرف نموده و راهی تهران شدند!

اورمیه و سلماس باز عرصه تاراج اسماعیل و نیروهای او بود. مردم مظلوم از روی اضطرار از دست ظلم و ستم حاکمان منصوب اسماعیل آقا به خود وی عریضه می‌دادند و او مأموری ستمکارتر جهت دادخواهی می‌فرستاد! کاظمخان فصل پائیز همان سال را نیز بیشتر در قوشچی بود و اهالی به جمع‌آوری محصولات مشغول بودند ولی به لحاظ اوضاع منطقه وقتی کار به اتمام رسید مجدداً در کاظمداشی مستقر شدند. چون باز شکست فاحش نیروهای دولتی از

## اسطوره مقاومت ۸۹

سیمیتقو در همه جا پخش گردید. وقتی مردم از سیمیتقو به ستوه آمدند باز به تبریز و تهران متولّ شدند. حاج مخبرالسلطنه والی تبریز (آذربایجان) این بار ماثور ملکزاده افسر ژاندارمری را با هشتصد ژاندارم از طریق میاندوآب و ساوجبلاغ به اورمیه فرستاده بود. اسدآقاخان فشنگچی نیز که به همت کاظمخان از مرگ جان به در برده بود به همراه ملکزاده بود. همه این نیروها در ساوجبلاغ به اسارت نیروهای سیمیتقو درآمدند، سیمیتقو دستور داد تمامی ژاندارم به رگبار مسلسل بسته شوند و تنها سه نفر را زنده گذاشت یکی سرگرد ملکزاده و دو نفر دیگر که در قبال پرداخت مبالغ سنگینی آزاد شدند. کشته‌های این چنین سنگین و فجیع روزنده‌های امید به نجات در مردم را می‌بست. مردم نسبت به هر اقدامی از جانب حکومت مرکزی مأیوس می‌شدند. از سوی دیگر اسماعیل که مستظره به حمایت آمریکا توسط مسیو مولر و انگلیس بود روز به روز در اقدامات شنیع خود جریتر می‌شد. کاظمخان در قلعه به تعییة استحکامات و تکمیل تجهیزات جنگی بخصوص توب کوهستانی پرداخت که اینک برد آن را به سه کیلومتر رسانده بود و نیز نوعی وسیله ساخت که به خمپاره‌اندازهای امروزی شبیه بود و از طرف دیگر انبارهای آذوقه و جبهه‌خانه (انبار مهمات) ساخته شدند و آموزش تفنگچیها تداوم یافت. در فصل زمستان بود که مجدداً نامه‌ای از امیر ارشد قراجه داغی دریافت نمود.

سردار امیر ارشد که در مبارزات مشروطه‌خواهی بر ضد مشروطه جنگیده بود ولی بعداً نادم شده و به وساطت ستارخان و باقرخان مورد عفو قرار گرفته بود اینک از جانب والی آذربایجان مأمور سرکوبی سیمیتقو شده بود. او با سه هزار نفر نیرو در شرفخانه مستقر و قرار بود سردار ماکو و یک هزار و پانصد ژاندارم مستقر در خوی نیز وی را یاری نمایند. کاظمخان در صدد یاری به امیر ارشد برآمده و امورات قلعه را سر و سامان داد و آتشه لازم بود به جانبعلی‌بیگ برادرش سفارش نموده و با تعدادی تفنگچی در حد ظرفیت قایقهای به طرف تسوج حرکت نمود. امیر

#### ۹. کاظمخان قوشچه

ارشد از وی استقبال کرد و به ده نفر از تفنگچیهای کاظمخان ده تفنگ هدیه نمود. سال ۱۳۳۹ق (۱۲۹۹ش) به پایان می‌رسید و مدت ده روز بود که کاظمخان و امیر ارشد در تسوج بودند. امیر ارشد به روایت سابق که کاظمخان آن را نمی‌پستنید ادامه می‌داد. وی به زور و جبر از متولین منطقه وجوه و اموالی اخذ می‌نمود. بخصوص نیروهای همراه وی خیلی ناهمگون بودند. در میان نیروهای او عده‌ای از فراریان از روسیه بودند که کاظمخان از آنان نفرت داشت. قزاق و ژاندارم با هم میانه خوبی نداشتند. کاظمخان گفت: امیر، تو باید بیشتر مواظب نیروهای خودت باشی تا دشمن! در مدت ده روز همیشه تفنگچیهای کاظمخان به مقابله با دشمن می‌رفتند. در روز دهم اکراد از قانلی دره گذشته تا شبانه ضرب شستی نشان داده و از اصل غافلگیری استفاده کنند اما تفنگچیها هشیارتر از حد تصور اکراد بودند. در یک جنگ شدید اکراد مجبور به عقب‌نشینی شدند. روز بعد نیروهای امیر ارشد از جهات مختلف حرکت کرده و خود وی با کاظمخان به یوشانلو آمدند. کاظمخان در این مدت اوضاع و احوال را سنجیده و تا حدی نتیجه را حدس می‌زد. به امیر ارشد گفت: صلاح در این است من با تفنگچیهایم جبهه‌ای دیگر در خان‌تختی و آبگرم باز کنم. همان روز به قلعه مراجعت نمود و فردای آن در حالی که اول از غلبه امیر ارشد بر اسماعیل آقا خبر رسید ساعاتی بعد خبر کشته شدن امیر ارشد پخش شد و خبر خاکی از این بود که امیر ارشد محتملاً از طرف نیروهای خود مورد هدف قرار گرفته است بار دیگر قزاق و ژاندارم در جنگ شکریازی متحمل شکست سختی شدند. کاظمخان گفت: امیر ارشد قربانی تکبر خود شد، آدم خودخواه نیاز به دشمن بیرونی ندارد. دشمن در درون او در کمین نشسته است.

بعد از کشته شدن امیر ارشد در سال ۱۳۴۰ق (۱۳۰۰ش) مجدداً از طرف دولت جهت تنبیه اسماعیل آقا اقدام شد. این بار سرتیپ ظفرالدوله نیرو در

## اسطوره مقاومت ۹۱

شرفخانه متمرکز نموده و خود وی و عده‌ای از فرماندهان مرتبًا با سنگ در ارتباط بودند و سرتیپ دستور داد هر اقدامی از کاظمداشی باید جهت فریب اسماعیل بوده و جنگی صورت نگیرد. لذا یکصد و پنجاه نظامی به فرماندهی موفق‌الملک و یکصد و پنجاه ژاندارم به فرماندهی اشرف‌خان و حاجی بیگ در کاظمداشی مستقر شدند. در روز موعود در حالی که قبلًا حاج احمدخان مرندی به تسوج مأموریت یافته بود خود سرتیپ ظفرالدوله به طرف کوزه‌کنان حرکت و کاظمخان با نیروهای خود و دولتی و فرماندهان شبانه در کوههای خان‌تختی مستقر شدند. بر اساس دستور سرتیپ باید تمام نیروها در جلگه سلامس مستقر شده و همانگ به عملیات می‌پرداختند. نیروهای حاج احمدخان مرندی مورد شبیخون عمرخان واقع شده و تلفات زیادی دیدند. حاج احمدخان به تسوج گریخت. تفنگچیهای کاظمخان بی‌خبر از ماجرا به کاروان اکراد حمله برده و دو نفر شتر به غنیمت گرفتند. با کمال تعجب متوجه شدند بار شترها لباس سرباز است. این امر حاکی از شکست نیروهای دولتی بود. در هجومی که اکراد مستقر در تم را به تفنگچیها نمودند نتیجه‌ای نگرفته عقب نشستند اما از شرفخانه اطلاع دادند که نیروهای دولت شکست خورده و عقب‌نشینی شود. کاظمخان و موفق‌الملک تا شب صبر کردند. شبانه بر فراز کوهها آتش روشن نموده و به کاظمداشی مراجعت نمودند. سال ۱۳۴۰ق (۱۳۰۰ش) سالی پر از غم و اندوه بخصوص برای اهالی انزل بود آنان با همه اقدامات حکومت مرکزی برای مقابله با سیمیتوو آشنا و از بی‌نتیجه بودن آنها نیز باخبر بودند چرا که از نزدیک دستی بر آتش داشتند. عده‌ای بدون مصلحت و مشورت کاظمخان در همین سال سه نفر از ریش‌سفیدان به نامهای حاجی نصرالله (روحانی قالقاجی) و حاجی حسن (گورچین قلعه) و آقا غلام (قره‌باغ) را جهت دیدار و استمداد از حاجی شهاب‌الدوله روانه تبریز نمودند. شهاب‌الدوله قول داد کنسول انگلیس معادل یک هزار تومان پول بدهد تا اهالی

روستاهای مزبور گاو بخند و هشتصد نفر مسیحی مسلح به انزل بفرستد. کاظم‌خان وقتی از ماجرا باخبر شد برآشافت که شهاب‌الدوله فلان فلان شده میخواهد با پول انگلیس مردم را بخرد و دوباره قاتلان مردم منطقه را مسلح نموده و بر ما مسلط نماید. دستور به احضار ریش‌سفیدان مزبور داد اما آنها نگران شده در قلعه حضور نیافتدند. کاظم‌خان دستور داد: احترام حاجی نصرالله قالقاچی واجب است اما خانه حاجی حسن و آقا غلام را تفییش نماید. مسأله با وساطت نزدیکان فیصله یافت. بار دیگر نقشه کنسول انگلیس نقش بر آب شده بود ولی وی دست‌بردار نبود کاپitan کرو (کنسول تبریز) در سه راهی قولنجی توقف نمود. او به همراه خود سرهنگ کل‌بعلیخان بکشلو چنین مأموریت داد: با عده‌ای از اینجا مستقیم به کاظمداشی پیش کاظم‌خان بروید. آنچه می‌گوییم عیناً به وی گفته و جواب او را به من بیاورید. بگویید کنسول انگلیس می‌گوید. من صلاح می‌دانم که شما از قلعه بیرون آمده و به حراست از امنیت راه مشغول شوید من هم به سیمیتقو می‌گوییم به هیچ وجه مزاحم شما نباشد و حتی برای شما کمک و مساعدت نماید. اگر دیدید قبول نکرد این جمله را اضافه کنید. کنسول می‌گوید اگر کاظم بیگ حرف مرا قبول نکند من کاظمداشی را ریزه‌ریزه بر سرش داغون می‌کنم.

کاظم‌خان با نظامی جماعت خیلی صمیمی رفتار می‌کرد. وقتی سرهنگ را در قلعه دید نهایت خوشحالی و پذیرایی را انجام داد. با کمال احترام و ادب با وی به درد دل و گفتگو پرداخت. از اوضاع دولت و حکومت پرسید...

کل‌بعلیخان گفت: اما من از طرف کنسول انگلیس حامل پیام هستم و پیام را عیناً به کاظم‌خان گفت. او در جواب گفت: جناب سرهنگ، شما خود شاهد زندگی ما در این صخره هستید که با چه مشقاتی رو برو هستیم. نه سیمیتقو و نه این خارجیها هیچکدام قابل اتكا و اعتنا نیستند. من خودم تنها نیستم. از این همه مردم حراست می‌کنم بخصوص خودت می‌دانی اورمیه و سلماس نامن بوده و در اختیار

## اسملوره مقاومت سه

سیمیتقو است. افراد فراری از دست اکراد اینجا را پناهگاه می‌دانند. آیا درست است من امید آنها را به یأس مبدل سازم؟ من ابداً از اینجا پایین نمی‌آیم تا بیسم عاقبت چه خواهد شد؟

سرهنگ وقتی جواب را شنید. آخرین جمله پیام را گفت. کاظمخان لبخند تلخی نمود و قاطع و استوار گفت: جناب سرهنگ، خواهشندم این حرف مرا هم بدون کم و کسر و عیناً به ایشان برسانید و بگویید کاظم در جواب گفت: کنسول ... مرا می‌خورد. که این حرف را می‌زند.

کلبعلیخان جواب کاظمخان را عیناً به کنسول انگلیس رسانید. کنسول به جای خشم و غضب کمی خندهید و گفت خوب، باشد. زیرا وی منتظر چنین جوابی بود. آنان می‌دانستند کاظمخان در جواب تهدید بیگانه با احترام به پیشواز نمی‌آید.

## به قدرت رسیدن رضا پهلوی و مقدمات قلع و تمعع سیمیتقو

بی‌تدبیری و فساد حاکم بر دستگاه حکومت قاجاری، اعمال استبداد در داخل، اتکاء به قدرتهای استثمارگر خارجی توسط آنان، عدم هرگونه امنیت برای مردم مظلوم ایران، حاکمیت را آبستن حوادث غیرمنتظره نموده بود. در چنین بستر مناسبی رضا پهلوی به منصب وزارت جنگ ایران زمین رسید. بدون غور در احوال بازیگران پشت صحنه این نمایش. اما در واقع این انتصاب بیانگر افول و سقوط قدرت سیاسی و نظامی حکومت قاجار بود. حکومتی که دیگر رمقی برای ایران باقی نگذاشته بود. وزیر جنگ شدن رضاخان به عنوان یک نظامی کارکشته و قهار زلزله‌ای در همه ارکان حیات اجتماعی ایران ایجاد نمود. اثرات این زلزله در همان سال ۱۳۴۰ق (۱۹۶۱ش) در بخش انزل و میان یاران کاظمخان نیز محسوس بود. خبرهای مختلفی از گوشه و کنار مملکت در بین مردم دهان به دهان می‌گشت. تردید و ترس در دل برخی رسوخ کرده اسکان در روستاها را تا تعیین تکلیف

کشور ترجیح می‌دادند. برخی به روال معهود تداوم مبارزه و دفاع ایمان داشتند. در این آشفته بازار ماجراجویان نیز نقشه‌های واهمی در سر می‌پروراندند. عباد نامی از تفنگچهای کاظمخان مردی بود دلاور و بی‌باق. از اوان شروع مبارزه همگام و همزم کاظمخان بود. هیکل تنومند وی او را از سایر تفنگچیها تمایز می‌ساخت اما غرور زیاده از حد وی بر تمامی این خصوصیات سایه افکنده بود. کاظمخان جهت ارضی حس جاه طلبی این تفنگچی او را برای سیصد تفنگچی مسئول و وکیل باشی کرده بود. در بحران آخری ده نفر از تفنگچیها که عموماً مسئله‌دار بوده سابقه خوبی نداشتند به اغوای او پرداختند. با برنامه‌ریزی قبلی در شبی ظلمانی یازده تفنگچی به سرکردکی عباد زن و فرزند برداشته با شبیخون به روستای نجف آباد اموالی تاراج نموده و در قلعه نجف آباد به قلعه‌بندی مشغول شدند. وقتی خبر به کاظمخان رسید مبهوت و غمگین در صدد حل مسالمت‌آمیز ماجرا برآمد. اول سه نفر را به نامهای ملا اسماعیل (روحانی گورچین قلعه) و میرزا علی قولنجی و اللهوردی قوشچی را جهت ارشاد و وساطت به قلعه نجف آباد فرستاد و خود با چهل تفنگدار بابت اطلاع از نتیجه به روستای نجف آباد رفت. وقتی رسولان از وساطت نتیجه‌ای نگرفتند کاظمخان از طریق خانه همچوار قلعه خود را به پنجاه قدمی قلعه رساند. صدا زد: عباد! این چه هنگامه‌ای است به پا کرده‌ای؟ تو و همراهانت قبل از این عمل هیچ به نتیجه آن اندیشیده‌اید؟ شما می‌دانید که اگر این خبر به گوش اسماعیل برسد دمار از روزگار شما و ما برمنی آورد؟ چرا باید کاری کنید که دوستان ناراحت و دشمنان این مردم شاد شوند؟

عباد گفت: کاظمخان، بگذار دیگران هر چه می‌خواهند فکر کنند. همه می‌دانند که تو فرزند مشهدی رضا و من فرزند کربلایی خاتم هستم، پس دودمان من از تو نجیبترند. تا دیروز از تو اطاعت می‌کردیم و تو را آقا خطاب می‌کردیم. امروز می‌خواهیم از هر که خوشمان آمد اطاعت کرده و پیش او برویم.

## اسطوره مقاومت ۹۵

کاظمخان گفت: عباد، من در حق تو یکی چه بدی کرده‌ام؟ این اقدام باید دلیل داشته باشد. مگر تو را وکیل سیصد نفر تفنگچی نکرده‌ام؟ حال همه شما میدانید من حب ریاست ندارم. نامردم اگر دروغ گفته باشم. بیا از این خر شیطان پیاده شو تو را آقا خطاب کنیم. تو دستور بده ما اطاعت کنیم.

این مکالمات سودی نبخشید. کاظمخان دستور داد: دو نفر از چاهکنهای مشهور منطقه به نامهای اکبر و حمدالله را حاضر نمودند. گفت: از دو محل کوره حفر کنید به زیر دو برج قلعه. و سپس دستور داد تا سی و دو کیلو باروت از کاظمداشی آوردند تا بعد از حفر کوره‌ها زیر هر برج شانزده کیلو باروت تعییه کرده و در صورت لزوم منفجر کنند. آن روز مذاکرات به نتیجه‌ای نرسید. کاظمخان تمامی شب را بیدار ماند تا شاید متحصّنین در قلعه را راضی نماید اما سودی نبخشید. فردای آن روز کاظمخان مجدداً عباد را خطاب قرار داد: عباد! شما کارتان را خیلی بد شروع کردید. شما نباید به زور اموال بی‌دفاع نجف آباد را غارت میکردید. آنان در تمامی بدبهختیها و مشکلات همراه ما بودند. من این همه خواهش و التماس را به خاطر زنان و بچه‌های صغیری که همراه شما هستند کردم و الان بدانید که خون به ناحق ریخته شده آنان به گردن شماست و این آخرین اتمام حجت من است. تا یک ساعت دیگر بر جها ویران و شما در زیر آوار مدفون خواهید شد. در این هنگام یکی از متحصّنین قلعه به نام سیدعباس که صدای کریهی داشت فریاد زد: کاظم اگر ویران نکنی زن تو... دیگر قادر به تکمیل فحش نشد چون گلوله درست در دهنش جا گرفت و از پس کله‌اش حفره‌ای گشود. ترس بر بلواگران مستولی شد. ریش‌سفیدان قوشچی، قره باغ و قالفاچی و ساطت نمودند و طرفین با قسم حاضر به ترک مخاصمه شده و عباد با همراهان باقیمانده از قلعه نجف آباد اخراج شده و از طریق روستای قره باغ به قوشچی رفتند. اما کینه‌ها فروکش نکرد. کاظمخان مثل اغلب تفنگچیها در روستای قوشچی در کنار

## ۹۶ کاظمخان قوشچو

خانه پدری خود گندم کاشته بود و در فرصت مناسب به مزرعه سرکشی می‌کرد. رستم نامی که در جریان حمله اکراد و زندانی بودن کاظمخان در چهريق با اکراد همکاری نموده ولی به وساطت جمعی مورد بخشش قرار گرفته بود اینک نیز خبر و زمان حضور کاظمخان در قوشچی را به اطلاع عباد می‌رساند. در یکی از این روزها هنگامی که هنوز روشنایی صبح بر تاریکی شب غلبه نکرده بود کاظمخان سواره به کنار مزرعه گندم رسید. ناگهان سه گلوله تیر به سوی او شلیک شد. او در شناخت اسلحه مهارت عجیبی داشت و فهمید که این گلوله‌ها از تفنگ سه تیر عباد شلیک شده ولی باز قانع نشد. پیرمردی محمد نام بر سر قنات باری گئولی وضو می‌گرفت. پرسید: پدر تو کسی را در این دور و برندیدی؟ گفت: آقا چرا؟ من مدتی است به انتظار زمان وضو و نماز هستم. عباد را دیدم که این دور و بر پرسه می‌زد. بعد به جایی سر زد که گلوله‌ها از آنجا شلیک شده بود. کاظمخان در خانه خالی یک بیوه زن، سه پوکه خالی پیدا نموده و راهی قلعه گردید. وقتی به خانه رسید پریشان بود. احوال را جویا شدند، گفت: امروز دستور خواهم داد خائی را از بالای قلعه به پایین پرتاب کنند. همه اهل خانه نگران پرسیدند: او گیست؟ گفت: در موقعش می‌فهمید.

چهار نفر تفنگچی را به قوشچی فرستاد. عباد دستگیر و بعد از ظهر همان روز از بالای سنگ به پائین پرت شد. این ضربه روحی بزرگی بود به کاظمخان. زیرا همیشه عباد را برادر خطاب می‌کرد ولی این تلخیها جزئی لاینفک از همه نهضتهای مردمی در ایران است و در زمان و مکان خود راه گریزی بر آنها متصور نیست.

رضاخان، عبدالله خان طهماسبی را به عنوان امیرلشکر آذربایجان منصوب نمود و مخبرالسلطنه والی تبریز شد. سرتیپ ظفرالدوله برای بار دوم مأمور سرکوبی اسماعیل آقا شد. مجدداً کاظمداشی مورد توجه اولیاء امور

## اسطورة مقاومت ۹۷

گشت. ظفرالدوله بندر شرفخانه را مرکز فرماندهی قرار داده و با کاظمخان به مذاکره پرداخت. قرار بر این گذاشتند به تعداد یکصد نفر از تفنگچیهای کاظمخان مواجب ماهیانه پرداخت شود و به آنان از جهت لباس و کفش تأمین و جیره غذایی از قبیل گندم و برنج و روغن تحويل گردد. از جهت آمادگی نظامی پانصد توب سیم خاردار برای ایجاد حصار در مقابل قلعه و نیز یکصد قوطی فشنگ به کاظمخان تحويل گردید. ارتش در صدد حمل گندم از انبارهای جزیره شاهی به شرفخانه بود. حمل آن بر عهده قایقهای کاظمخان گذاشته شد با این شرط که یک سوم آن به قلعه متعلق گردد. لذا از جهت اقتصادی نیز قلعه تأمین گردید. ساکنین قلعه بی‌نهایت خوشحال شده و تفنگچیها میدان عمل بیشتری یافتدند. در یک گشت شبانه در منطقه تفنگچیها دو نفر از مأموران اسماعیل آقا را که جهت تعمیر سیم تلگراف به منطقه آمده بودند دستگیر نموده و آنان در جزیره خرسک محبوس گردیدند.

روزی نامه‌ای از طرف اسماعیل آقا در قلعه به دست کاظمخان رسید. پیکی از اسرای اسماعیل آقا بود. وقتی پاکت نامه باز شد نامه‌ای دیگر درون آن خطاب به ظفرالدوله گذاشته شده بود. نامه کاظمخان حاوی احوا لپرسی بود و سفارش به وی که نامه ظفرالدوله را به دست نامبرده برساند. نامه ظفرالدوله آمیخته با استهزاء و تهدید بود. با این مضمون که:

شما هر سال برايم عيديانه مى‌دهيد. پارسال خالو قربان بعد از وی امير ارشد قراجه داغی، پس از او نیز خود شما آنها را کشته و لشکریانش را منهدم نمودم و شما خود چه قدر مهمات تحويل اینجانب دادید. خانه احسان آبادان. حال متنه نشده مجلدآ حاجیزاده و حمال‌زاده‌های تبریز را جمع نموده و به جنگ با من می‌آیید. امیدوارم به این زودی رکاب‌بوس لشکر فاتح کردستان گردید. این پند و نصیحت را من بباب برادری نوشتمن.

## ۹۸ کاظمخان قوشچو

وزیر نامه را با عنوان اسماعیل سیمیتقو امضاء نموده بود. کاظمخان اندیشید اگر این نامه را مستقیم به ظفرالدوله بفرستم کسی از مضمون آن باخبر نشده و تنها جنبه رجزخوانی بین دو نفر را خواهد داشت. این نامه حاوی توهین به تبریزیها و سرتیپ یک مملکت است. پس تدبیر در آن دید نامه را نزد والی تبریز فرستاده و رگ غیرت والی را به حرکت در بیاورد. دستور داد اول نامه‌ای از شرح حال خود و قلعه و اهالی منطقه انزل تنظیم گردید. بعد نامه سرگشاده سیمیتقو به ظفرالدوله را در پاکت نامه خود گذاشت و به تبریز فرستاد. مدتی بعد بر سیاق قبل نامه ظفرالدوله به دست کاظمخان رسید. نامه سرتیپ ظفرالدوله به اسماعیل آقا دارای مضمون زیر بود:

آقای سردار نصرت، نامه شما را ملاحظه نمودم. صحبت از گشته شدن خالو قربان و امیر ارشد کرده بودی. بدان و آگاه باش مهمات در نزد دولت زیاد اهمیت ندارد و اما حاجیزاده‌های تبریز را دست کم نگیر. هنوز استخوانهای برادرت جعفر و جد تو علیخان طعمه حیوانات تبریز است. این که دار و دسته خود را لشکر فاتح کردستان خوانده‌ای بعینه می‌بینم این بار با ملاحظاتی که شده به زودی در کوه و گودال پراکنده و به روز سیاه خواهند نشست. آنگاه همه ازکرده خویش پشیمان شده به آبا و اجداد تو لعنت خواهند فرستاد. باز به تو نصیحت می‌کنم که از رفتار خودت در گذشته توبه نموده و تسليم دولت شوی و قول می‌دهم عقوبی ندیده و مثل سابق به ریاست مشغول شوی.

اما کاظمخان در گرمگرم این مکاتبات آرام ننشست و به عنوان سرتیپ ظفرالدوله تماشاگر صرف نبود. او با کمک اللهوردی آهنگری که ذکر آن در گذشته رفت، کوره ذوب فلز ساخته که مس و آهن را در آن ذوب می‌نمودند و از روی الگوی لوله توبی که از سربازخانه خوی آورده بودند. اقدام به ساخت توب می‌نمود که لوله آن به شکل توب صحرایی بود. بعد از قالبریزی لوله توب در ته لوله آینه‌ای تعییه نموده اول گلوله توب را می‌نهادند بعد کیسه باروت را. سپس

## اسطوره مقاومت ۹۹

آیینه را از بالای آینه مجازی کیسه باروت یک سوراخی درست کرده بود که فشنگ پنج تیر می‌خورد، سر فشنگ پنج تیر را می‌بریدند و در آن سوراخ می‌نهادند و بعد فلزی روی آن فشنگدان تعییه نموده که رسماً به فلز وصل بود به محض کشیدن رسماً توب شلیک می‌نمود و اما گلوله توب را مجوف نموده و در جوف آن باروت گذاشته شده بود در گلوله چاشنی و سوزن تعییه شده بود که وقتی به زمین می‌خورد به طور اتوماتیک عمل نموده و گلوله توب منفجر می‌گردید. برد این توب کاظمخان در آزمایشاتی که انجام گرفت سه هزار متر بود که برای دفاع از سنگ می‌توانست خپلی مؤثر باشد. مرحوم سپهر در یادداشت‌های خود می‌نویسد: در بحبوحه تدارک جنگ روزی علی‌الصبح پیکی از جانب کاظمخان رسید که آقا شما را می‌خواهد. از گورچین قلعه عازم سنگ شدم. وقتی رسیدم کاظمخان بر روی تخته سنگی نشسته بود. از دور مرا به منزل خود فراخواند. وقتی به منزل رسیدم بعد از صرف چایی گفت: ملا اسماعیل، امشب طرف صبح خوابی عجیب دیده‌ام. از آنجائی که خواب من عموماً تعبیر شده و به من دروغ نمی‌گوید خواستم برداشت و تفسیر تو را بدانم. گفتم: آقا، خیر است انشاء‌الله. گفت: در خواب سه نفر را دیدم که گفتند کاظمخان با هم به شکار خواهیم رفت. من قبول کردم. آنها تفنگ سه تیر را گرفته و یک تفنگ چاشنی دار به جایش دادند. وقتی از منزل بیرون شدیم ناگهان هر سه نفر با تفنگ‌هایشان مرا نشانه رفتند. متوجه دسیسه آنان شده فوراً فکر کردم که قبل از کشته شدن حداقل می‌توانم یکی از آنها را از پای درآورم. اما وقتی ماشه را چکاندم دیدم تفنگ بدون چاشنی است و فریب خورده‌ام. سراسیمه از خواب بیدار شدم. حال نظر شما چیست؟ گفتم: آقا، بس که خیالات دارید این خواب نتیجه آنهاست و نگرانی ندارد. اما شگفتی در اینجاست که هنوز سه یا چهار روز از ماجرا نگذشته بود که مجدداً مرا به سنگ خواست. وقتی در منزل وی حاضر شدم گفت: ملا، گوشگیر را

## ۱۰۰ کاظمخان قوشچو

بردار و طرف مقابل را صدا بزن اگر گفتند تو کیستی؟ بگو کاظم منم. بین نتیجه چه می‌شود؟ گوشگیر را برداشت و آقا صدا زدم. صدایی از شرفخانه آمد که کیستی؟ گفتم: کاظم، دیدم مدتی به سکوت گذشت. بعداً فرد دیگری گفت: تو کاظمی؟ گفتم: بله. گفت: کاظمخان، همچنانکه که قبلًا سفارش نمودم تفنگها را روغنمالی کنید. من به سنگ خواهم آمد تا به شکار برویم. من چشم گفته و گوشگیر را گذاشتم. موقع را به کاظمخان گفتم. گفت: ملا اسماعیل، همه این زحمتها برای تو به خاطر این بود تا اثر خواب مرأ بعینه شاهد باشی. همچنانکه گفتم خواب من دروغ نمی‌باشد. ولی بدان این شکار منم. اعیان و اشراف در تبریز می‌خواهند قبل از اقدام علیه سیمیتقو از طرف من راحت شده و مرا صید نمایند. اما کور خوانده‌اند پس فردای این مکالمه سرتیپ ظفرالدوله با ۵۰۰(پانصد) نفر سواره و پیاده توسط کشتی در ساحل سنگ پیاده شدند. در ساحل شنی اردوگاه برپا شد و چادر سرتیپ در یکصد قدمی چادرهای نظامیان جداگانه برپا شد. صبح روز بعد با دعوت مجدد سرتیپ، کاظمخان به دیدار او شتافت تا به شکار بروند. اما کاظمخان ده نفر از تفنگچیهای زبدۀ خود را برگزیده و به آنان گوشزد کرد که مراقب بوده و از احتمال دسیسه غافل نباشند. همه سواره از سنگ پایین رفتدند. در حالی که کاظمخان در هر مچ خود یک هفت تیر داشت و چند قطار فشنگ بر دوش و کمر حمایل نموده و تفنگ خود را بر دوش انداخته بود. کاظمخان می‌گوید: وقتی داخل چادر سرتیپ شدم او تنها بر روی صندلی نشسته بود قبلًا هم به تفنگچیها سفارش کرده بودم از اسب خود پیاده نشده و در یک ردیف مرتب در خارج چادر منتظر نتیجه باشند. سرتیپ از دیدار من اظهار خوشحالی نموده و احوالپرسی نمود و اجازه نشستن داد، روپروری هم نشسته و از هر بابی صحبت به میان آمد و من به نحوی نشسته بودم که درب ورودی چادر در پشت سرم قرار گرفته بود. ناگهان در حین صحبتها من متوجه ایما و اشاره غیر عادی سرتیپ شدم.

## اسطوره مقاومت ۱۱

سرم را برگرداندم افسری را دیدم که ستاره سلطانی بر دوش داشته و دست بر قبضه تپانچه خود می‌برد. چون من متوجه ورود وی نشده بودم و اشاره سرتیپ هم بیجا می‌نمود لذا سریعاً عکس العمل نشان داده و سریعاً از جای برخاسته از چادر به بیرون رفتم. بر روی اسب خویش پریدم. اسب را به جولان درآورده و سه تیر فشنگ از روی چادر سرتیپ انداختم و سه تیر ایضاً از روی چادر نظامیان شلیک نمودم. تفنگچیها هم به تبع از من هر کدام تیرهایی از روی اردوی نظامیان انداخته و دسته‌جمعی از سنگ بالا رفتیم. عصر همان روز مجدداً سرتیپ به کاظمخان تلفن زد. وی شروع به استمالت و دلجویی از او نمود که آقا حتماً سوء تفاهمی پیش آمده. من چرا باید در صدد ترور تو باشم. من می‌خواهم تو پایین آمده و با هم به شکار برویم و در مورد اهداف آینده با هم تبادل نظر نمائیم. کاظمخان از این همه اصرار و ابرام با همه جریاناتی که پیش آمده بود در شکفت بود. در جواب سرتیپ گفت: آقا، من کسالت دارم، برادرم را می‌فرستم. هر مقصودی دارید با او در میان بگذارید. ضمناً برخی از سربازان وارد مزارع و صیفی‌جات مردم می‌شوند تقاضا دارم از این موارد جلوگیری نمایید زیرا این مردم خیلی فقیر و رنج کشیده هستند و روا نیست حاصل رنجشان پامال گردد. وقتی جانعلی بیگ با چند نفر تفنگچی به دیدار سرتیپ شتافت ظفرالدوله از حال کاظمخان پرسید. جانعلی بیگ گفت: آقا مريض است. سرتیپ بدون پرده‌پوشی در بین جمع گفت: انشاءالله می‌میرد. اين حرف برای حضار سخت گران آمد خواستند برگردند ولی شور و مشورتی نموده و جمعاً به اين توافق رسيدند در چنین وضعیتی صلاح نیست آقا و ما با دولت طرف حساب گردیم و هم قسم شدند به هیچوجه از جواب سرتیپ در نزد کاظمخان حرفی نزنند. به هر حال این جواب نیت واقعی مسئولین وقت را در حق کاظمخان بر ملا می‌کند. جانعلی بیگ با تفنگچیهای همراه در جمع یکصد نفر نیروی نظامی مجهز به یک عراده توپ نظامی کوهستانی و چندین قبضه مسلسل سبک به سوی

## ۱۰۴ کاظمخان قوشچو

قوشچی و از آنجا به سمت سرحد روستای قولنجی حرکت نمودند. اما هدف از این اقدام درگیری با اکراد نبود و حتی نیروها اجازه تیراندازی نداشتند بلکه میخواستند از این طریق اسماعیل آقا را به اشتباه اندازند و با خبر حضور نیروی نظامی در سرحدات قولنجی اسماعیل آقا بدان سمت متوجه شده و نیروها از سمت سلاماس حمله نمایند.

نیروهای گسیل شده به کاظمداشی برگشته و روز بعد با کشتی به سمت شرفخانه حرکت نمودند. چند روز بعد مجدداً سرهنگ ابوالحسن خان و شاهمرادخان جنگلی با یک هزار و پانصد نفر نیرو با چندین عراده توپ کوهستانی و مسلسل سبک وارد ساحل کاظمداشی شدند. بعد از چند روز شاهمرادخان با پانصد نفر مأمور سرحدات قولنجی گردیده و حرکت نمود و سرهنگ ابوالحسن با یکهزار نفر نیرو و صد نفر از تفنگچیهای کاظمخان به فرماندهی جانعلی بیگ در دهات روبروی آبگرم، علیکان، بهله و بولارغۇ که کردنشین بودند در سر کوهها مستقر شدند. اکراد در حوالی آبگرم به تیراندازی متفرقه پرداخته ولی نیروها اجازه درگیری نداشتند و تمامی مراتب را سرهنگ از طریق تلفن به ظفرالدوله در شرفخانه اطلاع می‌داد. روز بعد شاهزاده امان الله میرزا وارد شرفخانه شد و نقشهٔ عملیات تکمیل شده حمله شروع گردید. دستهای از نیروها به فرماندهی کلbulیخان و نیروی اصلی با هدایت و فرماندهی سرتیپ ظفرالدوله حرکت نموده و وارد چوبانلی شدند. سیمیتقو که از طریق جاسوسان خود از کمیت و کیفیت نیروها باخبر شده بود قبل از تمامی روستاهای دیلمقان و کهنه شهر به چهريق عقب‌نشینی کرده و سه روز قبل از این حمله، تمامی اموال منقول را از چهريق به سمت ترکیه حرکت داده بود. تنها اکراد ذکور با یک اسب و اسلحه به انتظار نبرد باقی مانده بودند. نیروهای دولتی منطقه را خالی از اکراد یافته و فردای روز شروع حمله، دستهای از نیروها از طرف کهنه شهر به طرف چهريق حمله برده و دستهای دیگر به

## اسطوره مقاومت ۳.

طرف یونجالی داغ حرکت نمودند. سیمیتقو منطقه اوج تپه لر را که در بالای کوهنه شهر واقع شده برای جنگ انتخاب نموده بود. در منطقه فوق جنگ شدیدی درگرفت. توپها و مسلسلها به غرش درآمدند و کلبعليخان به نیرو فرمان حمله داد. از طرف دیگر اسماعیل آقا که در چندین جنگ رودررو پیروز شده بود با اطمینان و غرور به اکراد فرمان یورش داد. وقتی اکراد سواره از تپه‌ها سرازیر شدند غرش مسلسلها به استقبال مهاجمین آمد. در نهایت اکراد شکست خورده و فرار کردند. فرار آنها تا ساریداش در مرز عثمانی تداوم یافت. لذا نیروهای ابوالحسن خان با اطلاع از شکست و فرار اسماعیل آقا از دهات کرستان گذشته و در ممکان اردو زدند.

کلبعليخان بعد از یک روز استقرار در چهریق به سوی ساریداش حرکت نمود. در مقابل قلعه ساریداش اردو خیمه زده به آرایش نظامی پرداختند. در مقابل اکراد نیز به فرماندهی سیمیتقو آماده نبرد خونین شدند. شبانه اردوی نظامی با شبیخون اکراد مواجه شده و از دو طرف به رگبار گلوله بسته شدند. تلفات زیاد بود ولی کلبعليخان خود را نباخته و امر دفاع را سامان داده و در نهایت با توپ و مسلسل به ساریداش حمله نمودند. اکراد یارای مقاومت نداشتند و اسماعیل آقا به داخل عثمانی عقب نشست و کلبعليخان با نیروهای خود ساریداش را محل استقرار اردوی خویش نمود. سرتیپ ظفرالدوله با نیروهای خود به شهر اورمیه رفت و تفنگچیهای کاظمخان نیز در اردوی او به اورمیه رفته‌اند. چون اقامت اردو در اورمیه به طول انجامید، تفنگچیها به تدریج در گروههای چند نفره به سنگ مراجعت نمودند. در نهایت جانعلى بیگ از سرتیپ اجازه مخصوصی گرفته و با باقیمانده تفنگچیها عازم سنگ شد اما قبل از آن حاجی سطوت‌السلطنه که در آن زمان حکمران اورمیه بود بارها از جانعلى بیگ وضعیت انزل و کاظمخان را جویا شده و قول مساعدت به تفنگچیهای کاظمخان داده بود.

## ۱۴. کاظمخان قوشچو

دسته‌های متفرق و پراکنده اکراد به تدریج حول اسماعیل آقا و عمرخان شریفی اجتماع می‌نمودند. اما عمرخان با مذاکراتی که با اولیاء امور داشت در مسیر تسليم افتاد و در نهایت با تأمینی که از دولت دریافت کرد با ایل و تبار، خدم و حشم از گرمیان به سومای برادرست حرکت نموده و از طرف دولت به عنوان رئیس کردستان شناخته شد. او در مقابل این تسليم مقدار زیادی گندم و مایحتاج ضروری دریافت نمود. اسماعیل آقا نیز بعد از مدتی به همراه اکراد مسلحی که در اختیار داشت از عثمانی به دلی دره آمد.

## کاظمخان در هدف توطنه‌های شوم استعمار و زور مداری رضا پهلوی

اما عقاب کوهستان در وضعیت بغرنجی قرار گرفته بود. اوضاع و احوال اجتماعی به طور ملموسی در حال تغییر بود. با شکست سیمیتوو دار و دسته مسلح و غارتگر او از منطقه فرار کرده بودند و مردم احساس امنیت نسبی نموده و باید به تدریج به سر کار و زندگی خود می‌رفتند. کاظمخان علیرغم بیسوادی که عده‌ای آن را جزو گناهان کبیره او قلمداد می‌نمایند با نوع فطری و خدادادی خویش پی به ماهیت مسموم این تحولات برده بود. در قاموس زندگی و مبارزة او تسليم محلی از اعراب نداشت:

من اگر هر روز هزار بار کشته و دوباره زنده شوم و خونم این صخره‌ها را رنگین سازد تسليم این ... نمی‌شوم. تسليم به کسی و برای چه؟  
 او مثل عمرخان، سیمیتوو و سردار ماکو نبود. او در منطقه‌ای محدود و با عده‌ای محدود بزرگترین حمامه را خلق کرده بود. بیش از ده سال از زندگی او شبانه روز در دفاع و مبارزه سپری شده بود که قطعاً آنچه به تحریر آمده تنها قسمت ناچیزی از کل ماجراست. همچنان که در میدان عمل یک نابغه بود در حیطه نظر نیز به مثابه یک روشنفکر واقعی امور را تجزیه و تحلیل می‌نمود. او

## اسطوره مقاومت ۷-۱

حکومت مرکزی را اسیر و بازیچه دو دولت روس و انگلیس می‌دانست. ولی انگلیس را از روس خبیثتر ارزیابی می‌نمود. از سیاست انگلیسیها مبنی بر «اختلاف بیانداز، حکومت کن» اطلاع داشته و می‌گفت: این دولت در صدد ایجاد بحران و جنگ داخلی در ایران است. به خاطر همین طرز تفکر بود که دوبار به مأمور و ایلچی آنان که خواستار نصب پرچم انگلیس بر فراز سنگ بودند جواب منفي دندان شکنی داده بود. در گفتگوهای خویش وضعیت اجتماعی حاکم بر قفقاز را تجزیه و تحلیل نموده و پیش‌بینی می‌نمود که اگر اوضاع به همین منوال پیش برود بروز انقلابی به روش روسیه در ایران غیرقابل اجتناب است و لذا مکرراً نفرت خود را از فراریان قفقازی که در اردوی دولتی ایران میدانداری می‌نمودند ابراز می‌کرد.

دقیقاً برای ما مشخص نشد از چه طرقی ولی به هر حال می‌دانیم که کاظمخان از جریان نهضت جنگل و سرنوشت میرزا کوچک خان اطلاع داشته و از اوضاع و احوال سردار ماکو و حتی شیخ خزعل در جنوب ایران آگاه بود. در هنگامه بلوا و بلبشور بارها تلاش نمود تا با دربار ایران تماس گرفته از کم و کیف اوضاع سیاسی باخبر شود. ولی این تلاشها نتیجه نداد. لذا از حکومت مرکزی مأیوس گردید. وقتی به ترکیب نیروهای دولتی در منطقه دقت می‌نمود. قسمت عمدۀ آن را تفنگچیهای قره داغی می‌یافت. با حضور چشمگیر فراریان قفقازی که در صدر رهبری نیروها قرار داشتند. لذا اذعان می‌نمود: این دسته‌ها هر کدام تابع منافع گروهی خویش بوده و نمی‌توانند تأمین کننده و حافظ استقلال ایران باشند. او دقیقاً می‌دانست که رهبران سیاسی و نظامی منطقه قادر به تحمل امثال او نیستند. در نگاه و رفتار فرماندهان نظامی این امر عیان و آشکار بود. امثال سرتیپ ظفر الدوله، کلبعلیخان نمی‌توانستند تمایلات درونی خود را پنهان سازند. کاظمخان بعینه این تهدید و تحفیر توaman را در نگاه و گفتار جهانبانی در بالای سنگ

#### ۱.۴ کاظمخان قوشچو

مشاهده نموده بود «این نارنجکی که در دست داری مال روسهاست!!» القاء وابستگی و نوکرصفتی به قهرمان آذربایجانی در حالی که او نماد بیگانه‌ستیزی است «این توب را چه کسی در اختیار تو گذاشت؟ الان مسئولین حکومت تو را یاغی می‌شناسند...»

جناب تیمسار، این توب را ما خودمان ساخته‌ایم، محض دفاع از جان و ناموس مردم. این نارنجک که می‌فرمایید بمب دستی است. نگران نباشید به این سادگی منفجر نمی‌شود «چاقو دسته خود را نمی‌برد» اما یاغی! من نمی‌دانم چه ضرری به مسئولین رسانده‌ام. به روسها اسلحه تحویل ندادم، سالها خانواده‌ام را در کوهها آواره کردم، هر روز در پناه سنگی یا غاری مخفی نموده و خودم به بیگانه شبیخون زدم، با جیلوها به همراه مردم جنگیدم، از هستی مردم دفاع نمودم. بعد این سیمیتقو بالای جان و مال مردم منطقه شد. هفت سال است آرامش و آسایش منطقه را سلب نموده با تمام توان در مقابل او ایستاده‌ایم. حالا گناه ما چیست من نمیدانم! جناب تیمسار، من بارها به دربار نامه نوشتیم جوابی نگرفتم و کسی را که شما سردار سپه می‌نمایید من نمی‌شناسم نمی‌دانم به برخی چه هیزم تری فروخته‌ام که در صدد قتل من برمده‌اند. اما به هر حال روزی متولد شده‌ام و قطعاً روزی هم خواهم مرد اما یقین بدانید با خواری و ذلت نخواهم مرد. غیر خدا از کسی باکی ندارم و قصد مقابله و جنگ با دولت را نیز ندارم. بنده و همه این تفنگچیها قدائی مملکت هستند اما در مقابل تعرض و زورگویی از هر ناحیه‌ای که باشد مقابله خواهم کرد.

غیر از این سرکردگان نظامی، کاظمخان از نظر مسئولین سیاسی در اورمیه و بخصوص تبریز نسبت به خود باخبر بود. او با محافل سیاسی تبریز در ارتباط بود. بارها اکبر وکیل باشی را مأمور تحویل پیغام کتبی به حکمران تبریز نموده بود. در این اواخر رفتار آنان با ایلچی کاظمخان به سردی گرایده بود و اصولاً همین حکمرانان سیاسی دید و نگرش سرکردگان نظامی را نسبت به کاظمخان مشخص

## اسطورة مقاومت ۱-۷

می نمودند. این کانون اعیان و اشراف مردان دلیر و بی باک را مانع سلطه مجدد خود بر مردم و املاک میدانستند. پس او اینک واقف بود که نظام در صدد شکستن شمشیر خویش است. برای بازیگران عرصه حکومت در منطقه این مهم نبود که کاظمخان در منطقه محدود با تفنگچیهای معدود که در موقعیت حداکثر بیش از پانصد نفر سواره و پیاده تجاوز نمود چه سهمی در بازیهای سیاسی آنان داشته باشد؟ بلکه این واقعیت بود که مردان بزرگ آذربایجانی به تنها یی یک ملتند سرفراز و سازش ناپذیر. شجاع و مردمی. باغیرت و وطندوست...

کاظمخان در قابلیت بالقوه یک ستارخان بود. او قادر بود یک صخره سرد را به آتششانی از قیام مردمی مبدل کند. راه پر پیچ و خم سنگی قلعه را حتی افسر دوره دیده سردار سپه، سرتیپ ظفرالدوله از ترس پرت شدن با پای پیاده نمی توانست طی کند. کاظمخان سوار بر اسب سفید خود به حالت یورتمه تا بالای قلعه می پیمود. کاظمخان مردی بود که از چوب باع خویش قنداق تفنگ و از شوره دیوار حیاط خانه خویش باروت می ساخت. او با ذوب دیگهای مسی خانه های مردم توپ جنگی، نارنجک، مین می ساخت. از همه مهمتر در قلب و دل مردم ستمدیده مهر خود را میهمان می نمود.

مستبدین اقتدار طلب، اربابان زر و زور، مدعیان پوشالی رهبری معنوی مردم، جیره خواران سفره تملق، ماجراجویانی بی هدف در صف طویل دشمنان چنین را دمردانی هستند. این مارهای سمی در هنگام طوفانهای سهمگین به سوراخهای خود می خزند، وقتی طوفان فرو نشست در عرصه اجتماع میدان داری می کنند.

گرچه به گفته یاقوت حموی ساکنان قلعه یکدر اکثر اوقات بر علیه حکام ستمگر قیام می کرده اند ولی فکر می کنم در دوره هفت ساله غائله سیمیتقو این قلعه پر جوش و جنبش تر از همیشه بوده حتی بیشتر از دوره کوتولی و جنان بن داود و بعداً محمد ابن بیث. کاظمخان یک رزمnde یا تفنگ سالار صرف نبود. او راهبری

## ۱۰۸ کاظمخان قوشچو

بود از مردم و برای مردم. در طول زندگی و حتی اوچ اقتدار خود و جبی زمین بر ارثیه باقیمانده از پدرش مشهدی رضا نیفزاود. بلکه با بمب دستساز خویش خانه مسکونی اش را به خاطر دفاع از مردم بر سر متباوزین خارتگر ویران ساخت. در جنگها همیشه پیشتاز تفنگچیها بود. در هفت سال مذکور که غیر از اهالی هفت پارچه آبادی انزل جمعی از روستاهای قولنجی، ساعتلوی بی‌لر، سلطان احمد در سینه قلعه مستقر بودند حتی یک مورد آزار و اذیت و یا تبعیض در حق خانواده‌ای گزارش نشد، بیش از پنجاه تفنگچی از روستای قره باغ در زمرة یاران او بودند. اما دستهای پلید بذر کینه و عداوت و تهمت و افتراء می‌کاشتند تا رویش و خیزش کاظمخانهای دیگر در منطقه انزل امکان‌پذیر نگردد. اما کاظمخان غیر از این تمهیدات نظامی و استقرار امنیت کامل برای مردم عادی، سفالگران ماهری را از منطقه کوزه‌کنان به قلعه آورده بود. آنان با ساخت لوله‌های سفالی که به زبان محلی گونگ خوانده می‌شوند آب نزدیکترین چشممه به قلعه را از طریق لوله‌گذاری زیرزمینی به دامنه قلعه هدایت کرده بودند. برای پرکردن اوقات فراغت مرد و زن و نوجوانان، مشق بنده بازی را ساماندهی کرده بودند که بر اساس آن دیرکهای چوبی ریسمان طویلی را در آسمان راست و محکم نگه می‌داشتند. مردی فرز و هنرمند که او را پهلوان می‌نامیدند. با پیراهنی بر تن که صدها «دعا» بر روی آن دوخته شده بود بر فراز این ریسمان مشغول هنرنمائی می‌شد. این هنرنمائی همراه با طبل و سرنا انجام می‌پذیرفت که در ایجاد بهجهت و سرور در مردم نقش عمده داشت و پهلوان با چوبدستی دراز تعادل خود را حفظ نموده و حرکات حیرت‌انگیزی می‌نمود. در همه این سالها غیر از عکس‌العملهای تدافعی هیچگونه حرکت ایدائی به روستاهای اطراف انجام نپذیرفت زیرا اگر کوچه‌های روستای قوشچی به نیاز مبدل شده بودند ولی مایحتاج غذائی ساکنین قلعه در پناه امنیتی که تفنگچیها در فصلهای کشت و برداشت برای کشاورزان روستاهای تدارک

## اسطوره مقاومت ۱۴

می دیدند تأمین می گردید. اما اینک شرایط اجتماعی تغییر نموده بود و اهالی برای اقامت طولانی در مأوا و مسکن خود باید قلعه را ترک می نمودند. در قوشچی سلطان سلیمان خان قفتازی با عنوان نایب الحکومه با تعدادی سرباز تحت امر مستقر شده بود. تحت چنین شرایطی فشار برای خروج از قلعه و خلع سلاح کاظم خان هر روز تشدید می گردید. فشاری که از ناحیه دوستان و مشفقانی مثل حاجی نصرت نظام و کسانی که در دوره نامنی و هرج و مرج در پناه قلعه آزادی از موهبت محبت و امنیت برخوردار شده بودند. آنان می دانستند مقاومت دیر یا زود در زیر چکمه های قوه قهریه پایمال خواهد شد و تسليم شاید مفری برای نجات از چنین سرنوشت تلخی باشد. اما فشار سرکردگان نظامی و سیاسی از نوعی دیگر بود، دستوری آمرانه.

در عرض یک روز کاظم خان چهار دستور از مقامات دریافت نمود. سرهنگ ابوالحسن خان او را به قریئه ممکان، مقر خویش فرا خوانده بود. شاهزاده امان الله میرزا او را به شرفخانه خواسته بود. سرتیپ ظفر الدوله و حاجی سوط السلطنه حکمران اورمیه جداگانه امر احضار او را صادر نموده بودند. در محتوای همه این احضاریه ها به همراه تأکیدات به طور ضمنی نیش تهدید نیز نهفته بود. کاظم خان فرخور حال و پیام احضاریه ها جوابی به صورت مکتوب ارسال می نمود. ولی حضور خود را در خدمت سران به بعد موکول می کرد. ضمناً به علت خصلت ذاتی خود هرگونه تهدیدی را با استهzae پاسخ می گفت و اما در جواب عقلاء و دوستداران خود به صراحة اعلام می نمود:

من تا زمانی که کاملاً مطمئن از امنیت اهالی و تفنگچیها نگردم نه قلعه را ترک خواهم کرد و نه به کسی اسلحه تحویل می دهم. آنان آرزوی اسارت و مرگ ذلت بار مرا به گور خواهند برد. من یک کشاورز مرا با مقام و منصب چه کار؟ سکونت ما در بالای این صخره چه مشکلی برای آنان ایجاد می کند؟ چرا این همه

## ۱۱- کاظمخان قوشچو

مصرنده که من قلعه را رها کنم؟ من از نقشه آنان در مورد خودم آگاهم اما بیدی نیستم که با باد این تهدیدات بلزرم. این فراریان روس و قفقازی اگر آدمهای درست و حسابی بودند خاک و خانه خود را رها کرده در اینجا جولان نمی‌دادند. آنان مأموریت دارند ایران را گرفتار بلوa و آشوب سازند. بنده با این سن و سال بعد از این همه جنگ و مبارزه ریش خود به دست آنان سپارم، هرگز...  
اما زمینهای ملاکین خالی از رعیت بود. به سران نظامی فشار می‌آوردند تا در پناه امنیت حاصل از زور سرنیزه روستاییان به سر زندگی خود بازگشته با کشت و زرع سهم آنان نیز وصول گردد. در اجتماعی که همه مردم قلعه حضور داشتند کاظمخان سخنانی با مضامین فوق ایراد نمود و اضافه نمود:

جماعت، روزهای سختی را در کثار هم زندگی کردیم. کمتر کسی از شما هاست که چندین نفر از خانواده خود را از دست نداده باشد. در بدرو ورود و پناه آوردن به قلعه کودکانی را به همراه داشتیم که همه کسان خود را از دست داده بودند. دست در دست هم از آنان نیز مراقبت نمودیم. در روزهای تنگدستی که کاملاً در محاصره بودیم فقر را عادلانه تقسیم کردیم... اگر بعد از این همه فراز و نشیب گلایهای از من داشته باشید حلایت می‌طلبم. چون در بیرون قلعه عده زیادی در کمین شکار من خفته‌اند. با شما دیگر کسی کاری ندارد. از شما درخواست مراجعت به روستاهای خودتان را دارم. غیر از خانواده خود از همه تقاضای ترک قلعه را دارم. اما چند نکته را گوشزد می‌نمایم در طول این سالها همه شما مرا خوب شناخته‌اید. تا زمانی که در بالای این صخره زنده‌ام اگر مظلومی به حق شکایت نزد من آورد و برایم مشخص گردد که مورد ستم واقع شده زورگو را حتی اگر در وسط اردوی نظامی هم پناه گرفته باشد به سزای عملش می‌رسانم و از طرف دیگر در نتیجه این مبارزات برخی با من طرف حساب بوده و دشمنی دارند. اگر افرادی به هر دلیل به این افراد پیوسته و بر علیه بنده اقدام نمایند. به هر طریقی هست تلافی خواهم کرد. از جهت اسلحه طی جلسات و مشورتها بی که شده است تنها تفنگچیهای روستای قره باغ تفنگهای خود را ببرند. در صحوت بروز خطر آنان

### اسملوره مقاومت III

می‌توانند مقاومت کرده و اهالی روستاهای نزدیک، مجدداً به قلعه بیاند. از اهالی قوشچی تنها عده معدودی با تفنگ خواهند رفت. عمدتاً مهمات در قلعه باقی می‌ماند تا بینیم آینده سرنوشت مرا چگونه رقم زده است.

بیش از پنجاه تفنگچی روستای قره باغ با خانواده‌های خود قلعه را ترک کردند. اما کاظمخان به تفنگچیهای مورد اعتماد خود در روستاهای دیگر اجازه داد با خود اسلحه ببرند. غیر از قوشچی که به علت وجود و استقرار نیروی نظامی به تعداد محدودی تفنگ داده شده و بیشتر اسلحه کمری داد تا حمل و در صورت نیاز مخفی کردن آن آسان باشد. اژدریگ، جعفریگ فراشباشی، سیف‌الله ساعتلوی بی‌لر... با تفنگ به قوشچی رفتند. بدینسان، سنگ کاظمداشی دیگر آن جنب و جوش مردمی را نداشت و بیشتر به یک دژ نظامی تبدیل شده بود. با تمامی تأکیدات و تقاضای کاظمخان آنانی که قلعه را ترک نکردند محدود به خانواده او نشد. بیش از پنجاه تفنگچی از روستای قوشچی سرنوشت خود و خانواده خود را با سرنوشت کاظمخان گره زدند. سه نفر از عساکر عثمانی به نامهای محمد، علی، الفت هم همراه کاظمخان در قلعه ماندند. آقاعلی، کاظم، قربان و عبدالعلی از تفنگچیهای گورچین قلعه و عمران از ماواتل، آقاوردی و عوض از روستای سلطان احمد نیز اعلام کردند: «آقا» را رها نمی‌کنیم. از روستای کهریز علیخان و فرزند او شاه ویران و عده‌ای نیز از قره باغ و سایر روستاهای در قلعه باقی ماندند. در روستاهای کشت و زرع شروع گردید.

احساس عادی بودن وضعیت موجب شد کسانی که با شروع جنگ و نامنی به جای قلعه به شهرهای دور رفته بودند. به تدریج به روستاهای خود بازگردند. از آن جمله میر بیوک آقای قره باغی نوه مرحوم حاج ناظم از تبریز به قره باغ برگشت. در روستای قوشچی به علت استقرار نیروی نظامی اوضاع متفاوتی جریان داشت. در هر صورت ارتباط روستاهای با قلعه تنگاتنگ بود. کاظمخان و سایر تفنگچیها با

تمامی محدودیتها زمین مزروعی خود را کاشته و محصولات باگی را به قلعه می‌بردند و می‌توانستند با خرید و فروش، مایحتاج خود را از بازار تهیه نمایند و این امر بسیار مهم بود. زیرا بیش از دویست و پنجاه انسان در سنگ زندگی می‌کردند. بر فراز سنگ سه انبار بزرگ متصل به هم ساخته شد. این انبارها حالت زیرزمینی داشتند. تا از تیررس در امان باشند. یکی از انبارها مخصوص مهمات بود. همه بمب و باروت، تفنگ و فشنگ، لوله‌های اضافی توب که قالبریزی شده بودند با گلوله‌های آن.... در این انبار جای داده شدند. در دیگری گندم و در سومی اسباب و وسایل زندگی. مایحتاج مردم از البسه و ظروف خانه، پلاس و گلیم، کفش و غیره. همه این تدارکات تنها برای گذر از زمستان نبود بلکه کاظمخان خطرات پیش رو را پیش‌بینی می‌کرد. خطر جنگ و محاصره. زیرا هم در قوشچی و هم در قره باغ وضعیت نامطلوبی پیش می‌آمد. همه خبرها به او می‌رسید.

در قوشچی نظامیان از مردم عادی بازپرسی به عمل می‌آوردن. تفنگچهای احضار می‌کردند. از آنها اسلحه می‌خواستند. با تهدید و تطمیع تقاضای همکاری می‌نمودند. حتی برخی را تحت حمایت گرفته و از جهات مادی تأمین می‌نمودند تا آنجا که محدودی از تفنگچیها مجدداً به قلعه مراجعت نموده و در آنجا مقیم شدند. در قره باغ بیوک آقا تفنگچیهای آنجا را سازماندهی نموده و در ارتباط تنگاتنگ با تبریز عمل می‌نمود. اینها علائم و نشانه‌های ناخوشایندی بودند که دامنگیر غالب نهضتهای مردمی و رهبران آن در این کشور شده. مردانی که تا دیروز دوشادوش هم در جهت واحد و مقدسی مبارزه می‌نمودند روبروی هم صفت آرائی می‌نمایند. آنانی که دیروز برای دفاع از هم از جان خود می‌گذشتند. امروز قصد جان همدیگر می‌کنند. بابک در کمند حیله و تزویر یار دیرین خود افشین گرفتار می‌آید. ستارخان در پارک اتابک با گلوله هم‌سنگران سابق خود از پای درمی‌آید و آنگاه در گرد و غبار این پیکار نامیمون واقعیتها تحریف و بخصوص از

## اسطورة مقاومت ۳۳

جانب فرست طلبان واژگونه نمایانده می‌شوند. مردی که در نیمه‌های شب بر دسته‌های مسلح روس، کاروان جیلوهای قاتل، گروههای غارتگر سیمیتقو حمله می‌نمود راهزن نامیده می‌شود و او را که مرگ ذلت‌بار نمی‌پسندد و بنا به قول خود در نامه‌هایی که جداگانه به شاه و ولی‌عهد او نوشت: ... من هیچوقت غیر از خدا به کسی اطاعت نکرده و محکوم به حکم کسی نشده‌ام. من گردن اطاعت پیش احمد خم نمی‌کنم... باید یاغی قلمداد شود. او می‌گفت: مملکت شاهی داشت که آن هم ملت و مملکت را رها کرده و فرار کرد. من نمی‌دانم سردار سپه چه صیغه‌ای است؟ ولی می‌فهمم که امروز حکومت زور و سرنیزه در این سرزمین حاکم است پس به جای سردار سپه من به تفنج خویش تکیه خواهم کرد. چون ایمان دارم تا زنده‌ام در دفاع از ناموس و شرف به من دروغ نخواهد گفت. این چنین مردی شایسته هرگونه اتهام و تهمتی باید باشد!!

اما در مقابل گروهی در کنار بخاری قهوه‌خانه در قوشچی نشسته بودند. آنان به خوبی می‌دانستند از کدام خانواده احدي زنده نمانده و یا از کدام خانواده‌ای تنها کودک یا پیری باقی مانده. برای املاک آنان به نام خود قولنامه‌هائی نوشتند. تبانی با هم تقسیم نموده ممکن است که این قبیل اعمال نداشتند. آنها اهداف عمده‌تری داشتند. اما هیچکدام از اینها از نگاه تیزبین عقاب کوهستان پوشیده نمی‌ماند. بخصوص آنان که به نام تفنج‌چیهای او و عمداً جهت بدnam کردن آنان شبانه دست به تاراج می‌زدند به سختی مجازات می‌گشتند. آنان که به همکار نظامیان تبدیل شده بودند، پیغام عدم مجازات دریافت می‌نمودند. این افراد گرچه به یاد داشتند که با اسرای قوشچی چه رفتاری می‌شد حتی روحانی محترم و تقریباً مسن روستا را نیز معاف نمی‌کردند. دهن‌بند

## ۱۱۶ کاظمخان قوشچو

مخصوص اسب «بوخاو» بر دهن آنان زده پاها با زنجیر کلفت بسته شده و برای توهین یوغ بر گردشان گذاشته روزی یک وعده بر سر چشم می‌آوردند و مجبور می‌نمودند دست و زانو بر زمین خم شده و آب بخورند... ولی چه فایده انسان است و نسیان. و به قول کاظمخان آدمی شیر خام خورده با تمامی این تفاصیل پیغامها را به فرمانده نظامی می‌رسانند و او به مقامات بالا گزارش می‌نمود و هر روز دفتر اتهامات او حجمی‌تر می‌شد. از طرف دیگر بروز یک حادثه که برای ساکنین قلعه در حد یک فاجعه بود کار را وخیم‌تر نمود. انفجارهای مداوم و مهیبی قلعه را به لرزه درآورده بود. از روستاهای اطراف اهالی با حیرت و اندوه شاهد دودهایی بودند که قلعه را در خود فرو می‌بلعید. دو زن کاظمخان به جبهه خانه رفته بودند. چون انبار تاریک بود از کبریت یا چخماق استفاده نموده بودند. آتش در مهمات افتاده در عرض چند لحظه سه انبار به هوا رفت. در حالی که هیچ اثری از یکی از زنان باقی نمانده بود از دیگری تنها اثرات جزئی پیدا شد. یکی از زنها اهل روستای جمال آباد و دیگری از گورچین قلعه بود. تفنگهای چاپ، پنج تیر و سه تیر، لوله‌های توپ، بمبهای... همه و همه نابود شده از بین رفتد. بدتر از همه گندم انبار شده و مایحتاج ضروری بود. تمامی ذخایر قلعه در عرض چند دقیقه دود شده به هوا رفت. یاران کاظمخان در اندوهی جانکاه فرو رفتند. زنان و کودکان قلعه‌نشین به مثابه ماتمی بزرگ روزها اشک ریختند. اما کاظمخان به همه دلداری می‌داد: حال حادثه‌ای است که رخ داده، خداوند سبب‌ساز است نباید نامید شویم.

تحت چنین شرایطی کلبعلیخان قفقازی فرمانده قوای ثلاثة گردید. زمستان سال ۱۳۰۱ شمسی در راه بود. باید از فرصت به دست آمده حداکثر استفاده را در جهت تسليم و به زانو درآوردن کاظمخان می‌نمود. لذا دستور داد از حضور تفنگچیهای کاظمخان در قوشچی جلوگیری گردد و کسانی که با وی در ارتباطند

## اسطورة مقاومت ۲۲۱

تحت نظر قرار گیرند و از رسیدن غلات و سایر وسائل به قلعه به بهانه‌های مختلف جلوگیری شود تا زمانی که دستور لازم از طرف دولت مرکزی ابلاغ گردد. در نهایت این دستور صادر و ابلاغ گردید مبنی بر اینکه: «کلیه املاک با غی و زراعی با محصول آنها که متعلق به کاظمخان و تفنگچیهای او و نیز بستگان آنان در قوشچی می‌باشد توقيف گردد». ضمناً کلبلیخان دستور مكتوبی به شرح زیر به کاظمخان فرستاد. «آقای کاظمخان سيف نظام، لازم است با دریافت این نامه به شهر شاهپور آمده با من ملاقات نمائید تا آنچه لازم است به شما دستور بدهم.» کاظمخان شاه ویران را خواسته و نامه‌ای به مضمون زیر به کلبلیخان

فرستاد:

آقای فرمانده قوای ثلائة چه خوب نتیجه این همه زحمات مرا کف دستم گذاشتید. در مقابل چه جرمی املاک و محصول مرا توقيف نمودید؟ چرا باید دولت کاری کند که بر اساس مثلی معروف بنده ناچار به عکس العملی باشم که نمی‌خواهم. پس انصاف و مردم شما کجا رفته؟ من برای اقامت در سنگ دلایلی دارم و گر نه همیشه در اینجا نخواهم ماند. اما اصولاً این امر چه ضرر و صدمه‌ای به دولت می‌رساند؟ در مقابل دولت که قلعه‌بندی نکرده ام. ولی به هر حال میگوییم من از تهدید باکی ندارم زیرا نه از کشته شدن میترسم و نه از حبس دولت. زیرا شرایطی که دارم صد بار از حبسخانه دولت سخت تراست. فقط از نظر دور ندارید که بنده و یارانم همه مسلمانیم و خدای مسلمانان را می‌خوانیم. والسلام.

در جواب، کلبلیخان نامه‌ای به این مضمون فرستاد:

آقای سيف نظام نامه شما را خواندم ولی مطلبی از آن مستفاد ننمودم. شما با اقامت در قلعه خود و خانواده خود را بدیخت مینمایی. شما نان و نمک دولت خورده‌اید. چگونه به خود اجازه میدهی از دستور دولت سرپیچی کنی؟ در صورت خروج از سنگ به شما قول رسیدن به مقام عالی می‌دهم و به بستگانت قول برخورداری از رفاه و افتخار...

## ۱۱۴ کاظمخان قوشچو

کاظمخان همچنانکه ذکر شده از فرماندهی کل بعلیخان دل خوشی نداشت و زمانی که این نامه را دریافت نمود آن را مشحون از توهین و تهدید یافت. بنا به قول یارانش به اینباری از باروت می‌ماند. روی به حاضرین نموده گفت: فلان فلان شده ما را در تنگنا قرار می‌دهد. بدون دلیل اموال ما را مصادره نموده بعد می‌نویسد نمیدانم شما چه می‌گوئید؟ ما کدام نان و نمک دولت را خورده‌ایم؟... بعد دستور داد ملا اسماعیل را در هر کجا هست پیدا کرده به قلعه بیاورند. بالاخره دشمنان کار خود را کردند. قوای نظامی قصد رویارویی و جنگ با ما را دارند بقیه همه بهانه است. ملا اسماعیل در قلعه حاضر شد. قلم و کاغذ آوردند. گفت: برادر بنویس:

جناب سرهنگ، من همیشه حفظ حرمت نظامی جماعت را برای خود واجب میدانستم. چون آنان باید حافظ سربلندی و استقلال مملکت باشند. اما حالا عکس آن را می‌بینم. شما حتماً به دستور اربابها حکم توقيف محصولات ما را صادر نموده‌اید. ما چه هیزم تری به شما فروخته‌ایم که دست از سر ما برنمی‌دارید؟ آخر جرم و گناه ما غیر از حراست و دفاع از جان و مال و ناموس و خاک چیست؟ ما نه تنها نان و نمک دولت نخورده‌ایم بلکه بیشتر چوب بی‌لیاقتی دولت را خورده‌ایم. اگر دولت عرضه داشت امثال من بیست سال از عمرشان در مبارزه با اجنبی و مزدوران آنان در منطقه صرف نمی‌شد... من بارها گفته‌ام روزی به دنیا آمدهام و دیر یا زود از دنیا خواهم رفت. هیچکس حق تصمیم‌گیری جز خودم در باره من ندارد. هر وقت خودم صلاح دیدم از سنگ خارج خواهم شد. از کسی هم تقاضای مال و منصب ندارم. هر چه خدا داده به آن قانعم. اگر شما قصد جنگ دارید مثل مرد رک و راست بگویید. برای بندۀ فرقی ندارد و قول شرف می‌دهم که به التماس و لابه نخواهم افتاد...»

ملا اسماعیل می‌نویسد: کاظمخان که با خشم و غضب جملات را ادا می‌کرد

## اسطوره مقاومت ۱۱۷

همه را نوشته و تمام کردم. اما دلم به رحم آمد که تنها این نامه برای توجیه حمله به سنگ کافی است. لذا نامه‌ای دیگر شروع کردم با این مضمون:

آخای فرمانده قوای ثلائة، نامه مبارک را زیارت نمودم، خود شما بهتر و اتف  
به احوال ما در قلعه هستید. ما خود در اینجا در زحمت و مضيقه هستیم. اما از  
ظرفی دشمنان و بدگویان من میدان یافته از روی لجاجت و عداوت اسباب شیطنت  
فراهم می‌نمایند. امیدوارم به این زودی خلاف رویه آنان نزد شما و مسئولین فاش  
گردیده و بنده نیز با جمع ساکنین سنگ به خانه و کاشانه خوش بازگردیدم.

چون نامه را تمام کردم به وی عرض کردم: «آقا» چون شما به حالت قهر و  
غضب درآمده‌اید این ناراحتی شما همه حاضرین را بنهایت ملول و مکدر  
ساخته، بنده با اجازه شما دو نامه نوشته‌ام. یکی عیناً فرمایشات شما و دیگری را با  
تدبیر خودم. هر دو را می‌خوانم. هر کدام را صلاح دانستید در نهایت امضاء نمایید  
تا ارسال گردد ولی سلب بهانه از دشمن در چنین شرایطی یک هنر است. بعد هر  
دو نامه را بی کم و کاست خواندم. جانعلى برادر وی و همه کسانی که حضور  
داشتند همه یک‌صدا هم آواز شدند «آقا» به خاطر ما نامه ملا اسماعیل را بفرستید.  
کاظمخان چاره‌ای جز امضای نامه مذکور نداشت.

فصل تابستان بود و زمان برداشت محصول. بعد از آن همه مرارت و بدینختی،  
اربابها حتی یک سال نیز برای رعایا فرصت ندادند. مأموران و مباشران و در  
مواردی که از جان خود یمناک نبودند خودشان بر سر خرمنها حاضر بودند تا  
سهم و حق اربابی را دریافت نمایند. در بیخ گوش قلعه در روستای گورچین قلعه  
نیز حسن‌خان اقبالی از طرف حاجی شهاب‌الدوله امیر‌تومان به همراه حاجی خلیل  
تاجر قره قشلاقی حضور داشتند. آنان حکم توقيف نصف محصول روستا را با  
خود داشتند و از طرف نیروی نظامی حضرتقلی نام مأمور اجرای حکم مزبور بود.  
در غروب همان روز، نایب سه محمدخان نامه و پیام کلبعلیخان را در قلعه به

## ۱۱۸ کاظمخان قوشچی

کاظمخان رساند. این نامه خیلی مختصر بود و دیگر از عنوان سیف نظام که کلبلیخان به کار می‌برد اثری نبود:

«کاظم خان، نامه شما را ملاحظه کردم. فردا که روز شنبه است به قوشچی خواهم آمد. می‌توانی هر سخنی که داری بدانجا آمده و شفاهای بگویید والسلام.» پیش‌بینی کاظمخان تحقیق پیدا می‌کرد. به او گزارش دادند که سرهنگ در قوشچی متظیر رسیدن قوای نظامی از اورمیه است و عمرخان شریفی نیز با دویست نفر از اکراد وابسته به خود از زیمدشت حرکت نموده تا در قوشچی به هم پیوسته و به قلعه حمله نمایند. دلیل آشکار آن که همین امشب به حسنخان و حاجی خلیل و نیز حضرتقلی دستور رسیده که گورچین قلعه را ترک نمایند.

مجال درنگ نبود و گرنه بدون آذوقه و سیورسات در محاصره قرار می‌گرفتند. لحظاتی بعد کاظمخان با تفنگچیهای خود در گورچین قلعه بود. دستور داده نفر از معتمدین روستا را که حتماً ملا اسماعیل هم در جمع آنان باشد به سنگ ببرید. و خود با چند نفر سوار جهت دستگیری حضرتقلی به سمت قوشچی رفت. حضرتقلی قبل از آن که به قوشچی برسد خلع سلاح و دستگیر شد.

کاظمخان مهتر اسب او را که نوجوانی بیش نبود و خیلی وحشیزده بود دلداری داده و بر اسب حضرتقلی نشاند ولی خود وی به عنوان اینکه چرا عامل زور و غارت ارباب شده پیاده جلو اسب انداخته رهسپار قلعه نمود. خودش در گورچین قلعه حضور یافته دستور داد: هر چه از غلات و مال و اموال بود به سنگ منتقل گردد. عملیات انتقال غلات با اسب و استر و الاغ تا عصر همان روز ادامه یافت. بعد از اتمام، کاظمخان به نزد معتمدین و ریش‌سفیدان گورچین قلعه در سنگ رفت. روی به ملا اسماعیل نموده گفت: خوب ملا اسماعیل، این اردویی که شما و ارباب خواسته‌اید کی خواهد آمد؟ جواب داد: آقا چه اردویی؟ برای چه؟ فرستادن اردو میلیونها تومن خرج دارد و جنگ هزاران کشته. مگر شما چه خلافی

## اسطوره مقاومت ۱۱۹

کرده‌اید که دولت با شما به مقابله برخیزد؟ ضمناً از این مقابله چه سودی نصیب ارباب ما می‌شود؟

ملا، شما کاظم را چه حساب کرده‌ای؟ من از هرچه که در پشت پرده می‌گذرد باخبرم. از نامه‌ای که در روستای شما بر علیه من نوشته شده و به شهاب‌الدوله فرستاده‌اید و حتی تک تک امضاكنندگان نامه را اگر خواستید نام می‌برم. چون در روستای خود شما به من راپورت داده‌اند. من به اینگونه کارها اهمیت نمیدادم ولی حالا نوکران شهاب‌الدوله و مجده‌السلطنه در روستاهای انزل محصولات رعایا را نصف کرده بیرون و ما را از تصاحب محصول املاک پدریمان قدغن نموده و محروم سازند تا زن و بچه‌هایمان در سرمای زمستان از گرسنگی تلف شوند. از طرف دیگر اردوبی نظامی بر سرمان بفرستند. بخصوص این عمرخان که حتی عرضه و لیاقت نوکری خوب را نیز ندارد... کور خوانده‌اند هر جا سهم اربابی را سوا کردند مثل صاعقه بر سرشار می‌ریزم. من قلم پای این عمرخان را می‌شکنم. ارباب شما با فرزند-فرزنده خواندن به خیال خود بالش نرم زیر سر من می‌گذاشت. برای مجده‌السلطنه هم برنامه دارم. تا زمانی که زنده‌ام نمی‌گذارم از منطقه سهم اربابی برده شود.

برخاسته عازم سنگر خود در فراز سنگ شد. عصر فردا مجدداً بازگشت در سایه دیوار منزل محبوبین نشست و همه را خواست تا همراه وی باشند. ملا اسماعیل را مورد خطاب قرار داده گفت: چرا کاری نمی‌کنید؟ ملا اسماعیل گفت: آقا چه کار کنیم؟ اصلاً چه کاری از دست ما ضععاً برمی‌آید؟ گفت: اصلاً ما ضعیف نیستیم. ما خدا و پیغمبر و امام داریم. سپعن قهقهه‌کنان افزود: بردارید به دولت خود کلبعلیخان بنویسید کاظم به روستای ما حمله کرد. اموال‌مان را غارت نموده اهالی را به قتل رساند. از شهاب‌الدوله کمک بخواهید. ملا اسماعیل، من اموال شما را می‌خواهم چه کار؟ من می‌خواهم تکلیفم با دولت یکسره شود. این زنان و اطفال این همه سختی و مشقت در سنگ نکشند. فردا دوباره مأمور به

## ۱۶. کاظمخان قوشچو

روستای شما می‌فرستند و می‌گویند آنچه کاظم برد مربوط به خود شماست. به ارباب مربوط نیست و باید سهم ارباب را بدید. پس همه حاضرین با اطلاع از نظر کاظمخان رأی به نوشتن نامه دادند.

آقای فرمانده قوای ثالثه نتیجه توقیف املاک کاظمخان و تفنگچیهای او موجب گردیده ما اهالی گورچین قلعه به زحمت بیافتیم. هم اکنون نزدک به یکصد نفر طفل صغیر در قلعه به سر می‌برند که در گرسنگی و زحمت هستند و گناه همه اینها بر ذمه و عهده کسانی است که با نیزگ و دسیسه روابط میان کاظمخان و دولت را تیره ساخته‌اند. تحمیل عسرت و تنگدستی بر مسلمانان از انصاف و مردم به دور است. آسودگی و آسایش کاظمخان موجب آسایش ما فقرا خواهد بود. کلبعلیخان به حامل نامه عباس پسر ابوالفتح به سختی توپید: این چه نامه‌ای است؟

درست بر عکس راپورتهای قبلی! و اصولاً مغایر با اهداف مورد نظر کلبعلیخان بود. نایب احمدخان اردبیلی که تازه گزارش مفصلی از اوضاع را به سرهنگ تقدیم کرده بود با اختیار تمام از طرف سرهنگ مأمور مذاکره و مصالحه با کاظمخان گردید. با دریافت اطمینان کامل از عدم حمله به سنگ محبوسین آزاد و اموالی که شخصی بودند و همه لیست شده بودند به صاحبانشان تحويل گردید. اما سهم ارباب از گندم و سایر غلات که قریب به چهار تن بود. مثقالی پس داده نشد و در مقابل اصرار احمدخان، کاظمخان گفت: اطفال و زنان گرسنه در سنگ اولترند. نایب در تماس با سرهنگ تسلیم تصمیم کاظمخان شد و ضمناً توافق گردید از طرف دولت پستی در گورچین قلعه ایجاد گردد متنهٔ نه به صورت گسترده که حالت پاسگاه نظامی به خود بگیرد. لذا فردی به نام اکبر وکیل باشی از اهالی اردبیل با چهار نفر نظامی تحت امر در گورچین قلعه مستقر گردید.

بعد از انهدام ادوات جنگی در جریان انفجار جبهه‌خانه، کاظمخان بدون اینکه خم به ابرو آورد و دست و پای خود بیازد مصمم‌تر و بیش از پیش به فکر تأمین

## اسطورة مقاومت ۱۷۱

تدارکات جنگی بود. حدادخانه شب و روز روشن بود، باروت از دور دستها از مقر نظامیان تأمین می‌گردید. سنگهای بزرگ در قلعه با انفجار دینامیت جابجا می‌شدند. در محلهایی که امکان نفوذ و گذر بود سنگهای بزرگی به ردیف سنگهای قدیمی افزوده می‌شد. در محلهای امن و دور از دسترس و تیررس که دقیقاً شناسایی شده بودند خانه‌های جدیدی برای ساکنین قلعه ساخته می‌شد. در دل و سینه صخره‌ها سنگرهایی تعییه می‌شدند که حتی وقتی امروز مشاهده می‌کنیم موجب حیرت می‌گردند که این سنگها چگونه بدانجا حمل شده و تفنگچیها از چه طرقی به آنها رفت و آمد می‌کردند؟

کاظمخان می‌گفت: کاری خواهم کرد که اگر نیروی هفت دولت متعدد شده به ما حمله نمایند. شکست نخوریم؟ با تمامی کار روزانه و دردرس‌های رهبری قلعه در شرایط حاد آن روز شبها بیشتر اوقات کاظمخان در حدادخانه می‌گذشت. قالبهای جدیدی ریخته می‌شد. طرحهای مختلف به مرحله آزمایش درمی‌آمد. لوله‌ای را در اندازه و ابعاد برسی شده قالبریزی نموده و ته آن را فنرپیچی و میخ‌دوزی کرده بودند. فتیله بمبی را روشن نموده در لوله قرار می‌داد. همزمان فنر پشده شده را رها می‌نمودند بمب سیصد قدم پرتاپ شده در آنجا منفجر می‌گردید. برای دفاع از قلعه وسیله جنگی مناسبی اختراع شده بود. آهن گداخته در قالبی می‌ریخت که مجوف بود. در جوف آن دینامیت نهاده و در همان محل چاشنی قرار می‌داد. به فاصله قد دانه گندم از چاشنی سوزنی تعییه می‌کرد. این وسیله جنگی قابل دفن در خاک بود. وقتی فشاری بر سوزن وارد می‌شد. سوزن بر چاشنی خورد بمب می‌ترکید. این وسیله می‌توانست حریم سنگ را از نفوذ احتمالی دشمن بخصوص در موقع تاریکی شب محافظت نماید. کارآیی این ابزار جنگی در میادین عمل بعینه مشاهده گردید. واقعاً بر نوع و استعداد مردان این سرزمهین باید آفرین گفت. نظامی سالارانی مثل کلبلیخان، جهانبانی و غیره باید

## ۱۷۲ کاظمخان قوشچو

این وسائل را به روس یا انگلیس نسبت می‌دادند. چون از ایرانی جماعت انتظار اختراع و ابداع نداشتند و اگر چنین استعدادهایی در میان انبوه امکانات با فرصت اندیشه کافی در خدمت تدارکات نظامی یک ارتش مردمی می‌بودند الان ما در کجا ایستاده بودیم؟

با حضور کلبعلیخان در قوشچی بخصوص بعد از جریان گورچین قلعه فعالیت نظامیها بر علیه کاظمخان تشدید شده بود. عمرخان شریفی اکنون بر اساس اهداف و سیاستهای دولت در منطقه عمل می‌نمود. سرهنگ خود از تفنگچهای سابق کاظمخان که در قوشچی بودند اطلاعات کسب نموده و آنان را به همکاری دعوت می‌کرد. موقعیت قلعه، راههای احتمالی نفوذ و خفا، موقعیت سنگرهای محل استقرار کاظمخان و خانه‌های مردم، روحیات تک تک تفنگچیها، وضعیت تسليحات، مکان استقرار قایقهای... مواردی بودند که مورد پرس و جو قرار می‌گرفتند و احتمالاً نقشه نظامی قلعه با اطلاعاتی که دریافت می‌شد تکمیل می‌گردید. اما بستان کاظمخان و تفنگچیها در قوشچی نیز این همکاریها را بی‌جواب نمی‌گذاشتند و از طرفی عموماً شبها عده‌ای از قلعه خارج می‌شدند. آنان نیز به نوبه خود اخطارهای لازم را به اینچنین افرادی می‌رساندند و گاهی به امر مجازات اقدام می‌نمودند تا جایی که برخی از تفنگچیها که به نظامیها درآمیخته بودند در قوشچی احساس امنیت ننمودند. چون هر شب تا صبح باید مسلح در بام خانه خود کشیک می‌دادند. لذا قوشچی را ترک کرده با خانواده خود به قره باغ رفتند. آنان در سلک تفنگچیهای بیوک آقا درآمدند. بیوک آقا چند روزی بود که در مسافت تبریز بود. کاظمخان از این رفت و آمدها اطلاع کامل داشت. او دقیقاً می‌دانست که نامبرده کی تبریز را ترک گفته و عازم قره باغ شده است. وقت غروب شش نفر از تفنگچیها که سه نفر اهل گورچین قلعه، یک نفر از کهریز، دو نفر از قوشچی بودند مأموریت یافتند او را دستگیر و به قلعه منتقل نمایند. در نیمة

## اسطوره مقاومت سه

شب نامبرده به کمین تفنگچیها افتاد خلع سلاح گردید. علیخان به علت خصوصیتی که با وی داشت. چندین بار تقاضا نمود که او را به قتل برساند اما جعفر فراشبashi مانع گردید.

وقتی از گورچین قلعه می‌گذشتند یکی از تفنگچیها با استفاده از فرصت به ملا اسماعیل جریان را رسانده بود: بیوک آقا را دستگیر کرده به قلعه می‌بریم می‌ترسم کاظمخان دستور قتل او را صادر کند...

ملا اسماعیل بدون درنگ نزد اکبر وکیل باشی رفته تدبیر اندیشیدند تا به قلعه رفته وساطت نمایند. تدبیر این بود: نامه‌ای جعلی از طرف سرهنگ کلبعلیخان با این مضمون تنظیم کنیم «آقای کاظمخان، با آرزوی سلامتی شما، در خصوص توقيف املاک متحصنهن قلعه نامه‌ای به حضرت امارت لشکر آذربایجان نوشته‌ام و خواهش کرده‌ام به زودی رفع توقيف به عمل آید..» آنچه در جهت کاغذ و تغییر خط و مرکب لازم بود به عمل آوردند و اکبر وکیل علی‌الطلوع با نامه مزبور عازم سنگ گردید. تفنگچیها به بهانه اینکه آقا خوا بیده مانع می‌شدند اما خود کاظمخان از پنجره صدا زد: وکیل باشی، بفرما. نامه تحويل کاظمخان گردید. و او شاه ویرن را خواست تا از مضمون نامه باخبر گردد. هیچ عکس‌العملی در قبال نامه نشان نداد. گویا به مسئله پی برده بود. اکبر گفت: آقا چای و سماور حاضر است. شب نخواهدیه‌اید یا همیشه به این زودی از خواب بیدار می‌شوید؟ گفت: وکیل باشی، خبر نداری؟ امشب تفنگچی فرستاده‌ام کربلای بیوک آقای قره باغی را گرفته به اینجا آورده اند.

پس امر کرد بیوک آقا را آوردند. خطاب به او گفت: هان بیوک آقا، کاظم را چگونه دیدی؟ فهمیدی که اگر اراده کنم در آسمان و زمین مخفی شوی گیرت انداخته و پیدایت می‌کنم!

بیوک آقا گفت: آقا، من همین بیخ گوش شما زندگی می‌کنم نه از شما بیگانه

## ۱۴۲ کاظمخان قوشچو

و نه قاچاق بودم اگر دو کلمه برایم می‌نوشتی خودم به خدمت می‌رسیدم.  
کاظمخان گفت: بیوک آقا، چه قدر سفارش کردم، با فلان و بهمان پیغام  
فرستادم که صحیح نیست در مقابل من صفاتی کنی؟ آن از وقت جیلوها و این  
هم از حال‌ا.

بیوک آقا گفت: آقا، کدام عداوت، کدام صفاتی؟ من چه نفعی در  
دشمنی با شما دارم؟ من در تبریز دوست و آشنا داشتم به جای قلعه بدانجا رفتم.  
کاظمخان گفت: بیوک آقا، من و تو هر دو اهل ازول هستیم. مرا همه خوب  
می‌شناسید. آدمی رک و راست هستم. اهل من و من نیستم. من با پدربرزگ  
مرحومت به خاطر همین خصلتم درافتادم، کاری است که گذشته. ولی امروز اجازه  
نمی‌دهم بر علیه بنده و ساکنین قلعه توطنه‌ای صورت گیرد. من می‌دانم در تبریز  
چه می‌گذرد. شما چرا باید در محفل آنان شرکت جسته در برنامه آنها علیه من  
سهیم باشید؟ بیوک آقا، کشته‌های ما در جریان دفاع از قره باع در کنار کشته‌های  
قره باع در قبرستان آرمیده‌اند. بیوک آقا خواست حرفی بزند نگذاشت. ادامه داد:  
بیوک آقا، دیگر کارد به استخوانم رسیده، من در نتیجه این بامبول بازیها که  
دراورده‌اند به سیم آخر زده‌ام. من گوش عمرخان و تفنگچیهای خائن را که پایشان  
به قره باع باز شده می‌برم. نه تسلیم کسی خواهم شد و نه در این شرایط از قلعه  
پائین خواهم آمد. فقط از تو انتظار دارم کاری نکنی که من با قره باع در افت.

بیوک آقا گفت: آقا، من قسم می‌خورم که با شما دشمنی ندارم. ولی خودت  
او ضاع را ملاحظه می‌کنی. امروزه خیلی‌ها آتش بیار معرکه شده‌اند. آب را گل آلود  
می‌سازند تا ماهی خود بگیرند. با این قول و قرارها کاظمخان دست در گردن  
بیوک انداخته گفت: گذشته‌ها گذشته. در آینده تنها انتظار دوستی و بی‌طرفی و  
حفظ حرمت نان و نمکی که با هم خواهیم خورد را دارم. لذا امروز ناهار می‌همان  
من خواهی بود. بعد از آن حکم انصاف و وجودات.

## اسطوره مقاومت ۱۷

ملا اسماعیل هم خود را به قلعه رسانده بود. کاظم گفت: ملا اسماعیل خیر است. گفت: آقا مجدداً ده تومان پول لازم دارم خیلی ضروری بود مجبور شدم که زودتر به خدمت برسم. گفت: ملا اسماعیل حتماً این بهانه است. می‌دانم کار دیگری داری. اکبر وکیل باشی برای ناهار میهمان نماند بلکه عازم گورچین قلعه شد. گزارش ما جرا را تنظیم نموده و رونوشتی نیز به قوشچی فرستاد. حامل نامه یک نظامی به نام شیرین علی بود. در سر راه قره باع رفته و مادر بیوک آقا را نیز از ما جرا باخبر نمود. پیرزن گریان و مضطرب دو نفر برداشته عازم سنگ شد. کاظم خان نهایت ادب و مهربانی را در حق مادر و پسر معمول داشته و بعد از ناهار آنان عازم قره باع شدند.

این واقعه اگرچه در ظاهر امر رویداد مهمی نبود و هدف کاظم خان نیل به اطمینان از ناحیه تفنگچیهای قره باع که آن هم حاصل شد و نتیجه واقعه، محبت و دوستی اگر چه بر حسب ظاهر بود. ولی از دو ناحیه به شدت مورد سوء استفاده قرار گرفت. یکی از ناحیه ارتش که سرهنگ کل بعلیخان در جهت توجیه فشار و تشدید آن نیاز به بزرگنمائی اینگونه واقعه‌ها داشت و دوم از ناحیه اعیان و اشرافی که در تبریز بوده و در انزل دارای منافعی بودند. بخصوص با واقعهٔ اخیری که در مصادرۀ سهم اربابی گورچین قلعه اتفاق افتاده بود. آنان به محافل سیاسی و نظامی در برخورد با کاظم خان فشار می‌آوردند. اما کاظم خان بدون تردید و واهمه به راهی که برگزیده بود ادامه می‌داد. سرداران جنگی سردار سپه از قبیل سرتیپ ظفرالدوله و سرهنگ کل بعلیخان او را این بار ناخواسته در مقابل سیلی قرار داده بودند که کمتر کسی یارای مقاومت در مقابل آن را داشت. او آرزو می‌کرد ایکاش با تفنگچیهای خود در این رویارویی حضور داشت. در حالی که صدها زن و کودک در قلعه به محاصره همه جانبه گرفتار آمده بودند. اگر او خود را ضامن تأمین آذوقه و امنیت آنان نمی‌دانست با مهارتی که داشت از حلقة هر محاصره‌ای

## ۱۶۴ کاظمخان قوشچو

می‌گذشت ولی اینک او خود در محاصره غیرت و شرف بود. قایقها در دریا به جزیره شاهی و سایر سواحل فرستاده می‌شدند تا آذوقه مورد نیاز را با مبادله کالا یا خریداری با پول تأمین نمایند اما پول و کالا خیلی محدود بود و در مدت کمی در نزد هیچ یک از ساکنین قلعه حتی یک سکه باقی نمانده بود اما نیازها زیاد بودند. غیر از نیاز مردم به پوشاش، گندم، قند و چای و توتوون. جهت سپری کردن زمستان و پخت و پز احتیاج به هیزم بود. برای ایجاد گرما و پخت و پز وغیره. مرتفع کردن چنین نیازی آن هم غیر از روستاهای اanzل که در فرق نیروهای نظامی بودند. با قایقهای محدود قلعه کار بسیار دشواری بود. کاظمخان را به قول خود در تنگنا قرار داده بودند تا اضطراراً مجبور به اقداماتی گردد که از جهت حقوقی جرم محسوب می‌گردند، مثل راهزنی، غارت... جهت درک بهتر شرایط حاکم بر قلعه در این برهه از زمان و پی بردن به ماهیت رفتار کاظمخان بخشی از یادداشتهای تیمسار سرلشکر محمد مظہری را عیناً نقل می‌کنیم:

کاظم قوشچی از اهالی قریه قوشچی واقع در ساحل غربی دریاچه رضائیه بود. این شخص در گذشته بدؤاً به اصطلاح آذربایجانیها عاشق بوده (عاشق نوازنده‌های محلی را گویند که نوعی سه‌تار یا چوگور می‌نوازند و در مجالس عروسی و مهمانی ضمن خواندن اشعاری قرینه لیلی و مجنون آواز خود را با صدای یکنواخت ساز هم‌آهنگ و اهل مجلس را مشغول می‌کنند). کاظم بعدها به راهزنی پرداخته و بعد از ارتکاب چندین فقره قتل و غارت قلعه قوشچی را که در فاصله کمی از ساحل دریا قرار گرفته و از قلعه‌های تاریخی دوره هلاکوخان است مأمن خود قرار داده و در عین تسلط به قراء هم‌جوار با اسماعیل آقا سیمیقو دست و پنجه نرم می‌کرد و به کرات با یکدیگر زد و خورد کرده بودند. کاظم از لحاظ راهزنی مغضوب دولت و در عین حال با عده مسلح و موقعیت خوب خود رقیب سرسختی در مقابل سیمیقو شمرده می‌شد.

قلعه قوشچی از سنگ بسیار مرتفع و استوانه شکلی است که اطراف آن را

## اسطورة مقاومت ۱۴۷

آب دریاچه احاطه کرده و به وسیله کوره راهی که یک نفر به زحمت می‌تواند تعادل خود را روی آن حفظ کند بالا می‌روند و در آنجا پناهگاه و منزل و اصطبل و انبار به قدر احتیاج ساخته شده، این قلعه به وسیله یک پل چوبی به طول ده متر پانزده متر با ساحل دریاچه ارتباط دارد و با چند نفر تفنگچی در مقابل هرگونه حملات زمینی نیروهای غیرمنظمه قابل دفاع است. در جنگ بین‌الملل اول قوای روس حتی به وسیله آتش توپخانه و سایر وسائلی که در اختیار خود داشتند موفق به تسخیر آن قلعه نشدند و بالاخره صرف نظر کردند. کاظم قوشچی اسب خود را طوری تربیت کرده بود که از این کوره راه با تاختت به بالای قلعه می‌رفت. نفرات او در تیر اندازی طوری مهارت داشتند که پوکه فشنگ را از فاصله ۳۰ تا ۵۰ متری هدف قرار می‌دادند. این شخص میرغضب آبله‌رو و بلندقد و کربه‌المنظر بود که در مقابل کوچکترین غفلت و تقصیر شکم تفنگچیان را به امر او پاره کرده یا آنها را از بالای قلعه پرت می‌کردند.<sup>۱</sup> مرحوم مخبرالسلطنه طوری مستغرق اوضاع آشناهه آذربایجان بود که فرصتی برای توجه به وضع اشخاصی مانند کاظم قوشچی را پیدا نمی‌کرد. آن روزها این قبیل مسائل تا حدی بر حسب تشخیص و ابتکار خود مأمورین محلی صورت می‌گرفت. در هر حال به ابتکار شخصی و بدون اطلاع مرحوم مخبرالسلطنه نامه مفصلی برای کاظم قوشچی نوشته و او را به مراحم دولت امیدوار و دستور دادم که در اولین فرصت در شرفخانه با من ملاقات کند. دو روز بعد از نوشتن این کاغذ بود که ساعت یک بعد از نصف شب که در عمارت بدون حفاظ کشتیرانی رضائیه خوابیده بودم که یک وقت متوجه شدم مرد قوی هیکلی که یک ده تیر در دست دارد درب اتاقم را باز کرده به طرف تختخوابم پیش می‌آید پرسیدم. کیستی و چه می‌خواهی؟ هیولای مزبور با لهجه کردی و به زبان ترکی آمرانه گفت: تکان نخور تا حرنهایم را بزنم. من کاظم قوشچی هستم. پس از

<sup>۱</sup> اینها مربوط به خانعلی نام است که بدترین تهمت و جعلیات است. پرت کردن مربوط به جریان اکبر است که ذکر شده و تنها موردی است که اتفاق افتاده و در کل جریان شکم هیچ تفنگچی پاره نشده.

## ۱۷۸ کاظمخان قوشچو

وصول کاغذ شما به اینجا آمده‌ام، می‌ترسم برای گرفتاری من دامی چیده باشید از حالا می‌گوییم که تمام این محظوظه را نفرات مسلح من تحت نظر دارند و راه فرار خود را در نقاط مختلف ساحل دریاچه تأمین کرده‌ام اینجا بود که بدون دسترسی به چراگ و گماشته در همان تاریکی نیم خیزی کرده با خنده بلند جواب دادم: کاظم، اگر می‌دانستم این قدر احمق هستی! هرگز برای محبت به تو اقدام نمی‌کردم. حالا بشیش و بگو ببینم چه می‌خواهی؟ ضمانت نورالله‌خان گماشته خود را که در اتاق مجاور خوابیده بود صدا کردم او هم شمعی روشن کرد. کاظم آقا با در دست داشتن اسلحه نزدیک درب ورودی اتاق نشست و گفت: قربان نفرات من در قلعه قوشچی نان و فشنگ ندارند. کمک می‌کنید یا برگردم؟ جای فکر و تأمل نبود. فوری درب انبارها را باز کردم و بیست کیسه آرد و ده جعبه فشنگ سه تیر و یک حلقه بزرگ سیم خاردار بدون اخذ رسید به او داده و تا روی پل کشتیرانی او را مشایعت کردم.

خوشت آن باشد که سر دلبران

گفته آید در حدیث دیگران این یادداشت و امثال آن که بعدها ثبت و ضبط شدند با توجه به مقاومت نهایی کاظمخان باید حاوی عناوین و تهمتها بیای باشد تا محاصره و حمله به قلعه را توجیه نمایند. تهمتها بیای مثل راهزن، قاتل، غارتگر... اما با صرف نظر از این عناوین سردار سپه‌پسند که وقت آن سپری شده، یادداشت به سلحشوری و مقاومت کاظمخان در مقابل قوا روس تجاوزگر و سیمیتقو راهزن و غارتگر اذعان شده و از طرفی معلوم و مشخص نموده که وعده‌های سران نظامی که نمی‌توانست کاظمخان را بفریبد خودسرانه تنها از ناحیه اشخاص صادر می‌شده است. با اندکی تأمل در این یادداشت به خیلی از خصایل انسانی و شجاعت ذاتی وی می‌توان پی برد. تحت شرایط آن برده از زمان که سنگ در محاصره است. برنامه‌ریزی برای حرکت شبانه به سمت شرفخانه، شناسایی دقیق خوابگاه فرمانده و غافلگیری او در رختخواب خود

## اسطوره مقاومت ۱۳۹

آن هم به تنها یی نباید کار کوچکی به نظر آید.

کاظمخان در این عرصه به مثابه یک نظامی کارکشته عمل می‌نماید. فکر همه جا را کرده به همه جا تأمین نهاده تا در صورت دسیسه و توطئه در دامی گرفتار نیاید.

مظہری نمی‌توانست در آن صورت به وی احمق خطاب کند ولی قطعاً کاظمخان او را قربان خطاب کرده چون به نظامیها احترام فوق العاده‌ای می‌کذاشت. او می‌گوید: نان و فشنگ نداریم آری اینها برای بقا کافی بود. ملت نیاز به نان داشتند و کاظمخان برای دفاع از آنان محتاج فشنگ بود. وی می‌گوید: کمک می‌کنید یا برگردم؟ واقعاً به چنین رادردی انگ راهزن زدن از انصاف به دور است. او درگیر است. احتیاج نیز دارد، افراد مسلح او در بعد از نصف شب همه جا را فرق کرده‌اند. فرمانده تحت نظر کاظمخان است. می‌تواند دستور دهد انبارها خالی و در قایقهای بار گردند. ولی او به سبک خود پیگیر یک نامه است. به وعده عمل می‌کنید یا برگردم؟ فقط همین. اما به قول دشمنان حاصل این همه راهزنی و غارتگری از انبار شهاب‌الدوله امیر‌تومان و انبار نظامیان در شرفخانه نمی‌تواند جوابگوی نیازهای ساکنین قلعه برای مدت طولانی باشد. باید کاظمخان راه حل‌های جدید بیابد. از ویژگیهای او و امثال وی است که بن‌بسته را می‌شکند. حال که اسماعیل آقا فراری است و عمرخان تسلیم شده می‌توان به اکراد نزدیک شد.<sup>۱</sup> کاظمخان با این استدلال به تحکیم روابط با اکراد پرداخته و در جهت تضمین این تحکیم دختر تمیر نام پسر محمد آقا وابسته به طایفه مشهور موکری را به عقد ازدواج خوش درآورد که این طایفه قبل از وابستگان و تابعان سیمیتقو بودند. این

<sup>۱</sup> با جلب دوستی آنان با یک تیر چند هدف را نشانه می‌گیریم. از ناحیه آنان آسوده می‌شویم و در صورت لزوم می‌توانیم از جهت نیازها به آنان متول شویم.

### ۳۳۰ کاظمخان قوشچو

ارتباط سببی موجب گردید رفت و آمد شبانه تفنگچیها به کرستان و اکراد به قلعه انجام گرفته و به نوبه خود گشايشی در امر تأمین آذوقه و مهمات صورت پذیرد.

در این ایام برادرزاده کاظمخان که پسری سیزده ساله بود همه وقت خود را در حدادخانه صرف می‌کرد. همه می‌گفتند: رستم به عمومیش رفته. هنوز ده ساله نشده بود که مثل یک بزرگوهی از صخره‌های صعب بالا میرفت. چالاکی او همه را غرق حیرت می‌کرد. هوش و ذکاوت فوق العاده او در حدادخانه نیز نمایان می‌شد. او چاشنیهای فشنگ مصرف شده را دوباره بازسازی و احیاء می‌نمود. از این طریق نیاز قلعه از جهت چاشنی برطرف می‌گردید. ولی رستم به این کار اکتفا ننمود. او قالب مجوفی تهیه کرده آهن و مس را می‌گذاشت. مواد مذاب را در قالبهای مختلف خود می‌ریخت. در جوف آنها باروت و دینامیت نهاده و در آنها چاشنی تعییه می‌کرد. وسایل جنگی تهیه شده اگر چه در قالبهای شکلهای متفاوت بودند ولی قابل پرتتاب با دست بودند. آنها وقتی به زمین می‌خوردند منفجر شده و ترکشهای آنها به شعاع بیست متر را پوشش می‌داد. این وسیله را امروز نارنجک می‌نامند که جهانبانی فکر می‌کرد کاظمخان از روسها گرفته! ولی وقتی دیگر سکه‌ای پیدا نمی‌شد رستم از عمومیش تقاضا نمود به او اجازه ضرب سکه دهد. به هر حال برای مدتی سکه‌های دو قرانی و پنج قرانی رستم که از آلیاژ سرب و قلع بودند ضرب می‌شد. در جزایر شاهی و سواحل دریاچه در امر معامله رد و بدل می‌شد. در صحنه‌گاهی تلغی صدای یک انفجار نابهنجام همه را نگران ساخت. این امر بی‌دلیل نبود. اختراع تازه رستم که چندین روز بود فکر و وقت او را پر کرده بود ناگهان در دستش منفجر شده و قلب کوچکش را از کار انداخته بود. این امر موجب اندوه شدیدی در کاظمخان گردید و ساکنین قلعه را در عزا و ماتم فرو برد.

زخمهای چرکینی که فراریهای روس و قفقاز بر پیکر آذربایجان زده بودند

## اسطوره مقاومت اسلامی

اللیام نیافته بود. افراد شروری که با عنوان قاچاق از روسیه وارد شده بودند روزگاری با تشکیل دسته‌های غارت و آدمکشی در همه جا جولان می‌دادند و در بلوای جیلوها آندرانیک با نیت پلید نسل‌کشی در مسیر حرکت نیروهای خود غیر از قتل عام آنان به کشتار حیوانات نیز فرمان داده بود. همه این موارد در حافظه تاریخی مردم محفوظ بوده و کاظم‌خان که خود در میدان مبارزه همچون فولاد آبدیده شده بود. اینک خود را در چنبره تدابیر و اعمال بخشی از این فراریها می‌دید. پس غیر از روش مقاومت و مبارزه رو در رو به راه حل سیاسی مسئله نیز متولّ گردید. با انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ میلادی در روسیه نظام استبدادی تزارها سرنگون شده و در ویرانه‌های آن نظام نوینی با عنوان حاکمیت شوراها بیان نهاده شده بود. پس این حاکمیت با چنین ماهیتی باید در جریان اعمال این فراریها از سرزمین خویش قرار گرفته و در تعیین تکلیف آنان مؤثر باشد. کاظم‌خان با چنین پیش‌فرضی در صدد ارتباط با سفارتخانه شوروی در تهران برآمد.

نامه‌های مفصلی تنظیم گردید. محتوای نامه شرح ظلم و ستمهایی بود که از ناحیه این فراریها در دوران تزار بر مردم انزل وارد آمده بود و از طرفی مشخصات روسهایی که امروز با عنوانهای نظامی در اردوی رضاخان میدان‌داری می‌کنند در حد شناخت ذکر شده بود. از دولت شوروی تقاضا شده بود با توجه به ادعاهای مردمی تکلیف اینگونه افراد را تعیین نموده و از تعرض آنان به جان و مال مردم ایران جلوگیری نماید...

اما سردمداران حکومت کمونیستی در روسیه برخلاف ادعاهای خود در پشت پرده سیاست، سرگرم بازیهای پیچیده‌ای بودند لذا تلاش مأمورین کاظم‌خان در این رابطه منجر به نتیجه‌ای نشد. برخی با تحریف واقعیت، هدف از این تلاشها را کسب پناهندگی و یا تغییر تابعیت ذکر نموده‌اند در حالی که خود به خوبی واقعند قاموس کاظم‌خان با مفهوم این واژه‌ها بیگانه بود.

## ۳۴۰ کاظمخان قوشچو

هنگامی که سیاست سرکوب، سایه منحوس و مرگبار خود را بر قلعه مسلط ساخت یاران کاظمخان با او همپیمان و هم قسم شدند که تا آخرین قطره خون خویش در کنار وی باشند و بعد از این مرحله بود که هر اقدام آنان در جهت تداوم مبارزه و حفظ حیات و بقا با عناوین یاغیگری و راهزنی... قلمداد و ثبت و تنظیم گردید. ولی آنها بدون اعتنا به این عناوین در مشق‌های نظامی که مرتب و منظم انجام می‌پذیرفت هماهنگ می‌خوانند:

باش قویماریق بالینجا	قورو یئرده یاتاریق
تا بیریمیز قالینجا	بوردا خدمت ائده‌ریک

بیلسین بوتون دوشمنیم	آدیم دیر کاظم منیم
حاقیمیزا چاتینجا <sup>۱</sup>	قیرخلا راولدو مسکنیم

کلبعیخان از هر وسیله‌ای در جهت تسلیم کاظمخان به دولت استفاده می‌نمود تا از بابت صرف زمان و هزینه، کارنامه خوبی به ارباب خود ارائه دهد. یکی از این روشها استفاده از افراد مت念佛 محلی و یا کسانی بود که سابقه دوستی یا رابطه مکاتباتی با کاظمخان داشتند. در همین راستا بود که کاظمخان نامه‌هایی از اقبال‌السلطنه ماکویی (سردار ماکو) و ضرغام‌الملک برادر امیر ارشد قراجه داغی دریافت نمود. آنان او را به تمیکن و تسلیم در برابر رضاخان سفارش نموده بودند اما در این گیر و دار آنچه برای کاظمخان غیرقابل تحمل بود رفتار عمرخان شریفی بود. او در صدد صید ماهی از این آب گل آلود بود. غیر از همکاری خود با

<sup>۱</sup> ما مردمی هستیم که به جای بالین نرم و راحت سر بر خاک برخene می‌نهیم. و در دفاع از سرزمین آبا و اجدادی تا آخرین نفر به مبارزه برمی‌خیزیم. دشمنان نام مرا به خاطر بسپارند مردی از آذربایجان با نام کاظم که تا احقاق حق طبیعی مردم قلعه را مسکن و مأوا ساخته و به مبارزه پرداخته‌ام.

## اسملوره مقاومت سیم

کلبعیخان و نیروهای نظامی، سر و کله وابستگان او در روستاهای اطراف قلعه نیز پیدا شده بود. کاظمخان به یاران خود گفت: دفع شر مار را باید به بچه مار واگذار کرد. ارتباط سببی با تعمیر می‌توانست در این مسیر چاره‌ساز باشد. همچنانکه قبل اذکر شد تعمیر از افراد طایفه موکری و طایفه مزبور از تابعان و وابسته به اسماعیل آقا بودند. پس اکرادی که به قلعه آمد و شد داشتند می‌توانستند در تأمین نظر کاظمخان مؤثر واقع شوند. این اکراد از علاقه شدید و میل باطنی سیمیتقو در امر ارتباط و ملاقات با وی خبر می‌دادند. لذا کاظمخان جهت کسب اطمینان دو نفر از تفنگچیهای خود را که حامل نامه‌ای بودند به دلی دره فرستاد. این امر در سال ۱۳۴۲ق (۱۳۰۱ش) در شرایط محاصره اقتصادی و نظامی قلعه اتفاق افتاد. محتوای نامه غیر از تشریح اوضاع، حاوی گلایه از رفتار عمرخان شریفی بود و تأکید به این مطلب که ما می‌توانیم عکس العمل نشان داده و از وابستگان او در منطقه انتقام بگیریم اما از آنجایی که این امر موجب بروز عداوت عمیق میان اکراد و عجم در منطقه خواهد شد لذا خودداری می‌نماییم. در جواب، سیمیتقو نوشت: بود:

کاظم خان، امید است مزاج شریف سلامت بوده و از ارتباط با شما بی‌اندازه خرسندم. از اینکه با تدبیر و دور اندیشی در مقابل رفتار عمرخان عمل می‌کنید متشکرم. اما مطمئن باش روزهای نعمت به پایان رسیده و در جریان پانزده روز آینده به کبایر نعمت خواهیم رسید و با خیر و صلاح میان ما ملاقات انجام خواهد گرفت به همه یاران خود سلام من برسان. اسماعیل سیمیتقو.

با قول مساعدی که در جهت تنبیه عمرخان دریافت گردید به فاصله چند روز از آن باز دو نفر از تفنگچیها در کسوت بازگان با رمزنامه‌ای به سوی دلی دره روانه شدند:

شنیده‌ام آن سردار نصرت! مثل پرندگان وحشی در زیر سنگهای دلی دره لانه کرده و بر روی تخمها خود خوابیده است. حال که خویش را ارتباط و اختلاط با

### عزم کاظمخان قوشچو

مردم محروم ساخته اید و بیکاری برای یک سردار درد غریبی است لذا خواسته ایم  
ابن درد را درمان نماییم. یک محمولة جو فرستادم تا با گندم عوض نماید. چهار  
ریسمان فرستادم تا در حمل هیزم از کوهستان استفاده نمائید. ضمناً بنده در فکر  
اکراد دور و بر شما نیز بوده هشت عدد گردو و ششصد بادام فرستادم تا با آنها به  
بازیهای کودکانه مشغول باشید.

اما منظور از چهار ریسمان چهار قبضه تفنگ چاپ بود و هشت عدد گردو،  
هشت عدد بمب و منظور از بادام ششصد گلوله بود که همه آنها در محمولة جو  
مخفى و ارسال گردید. اگر چه جاسوسان این ارتباط و مراودت را به عوامل دولت  
راپورت داده بودند ولی تلاش مأمورین در جهت دستگیری تفنگچیها بی نتیجه ماند  
و از طرفی هدف کاظمخان از نگارش نامه به رمز این بود که هرگاه نامه افشا شود  
جز تمسخر و توهین به سیمیتو چیز دیگری از آن عاید نگردد.

### توطئه نوکران استعمال بر علیه کاظمخان شدت می یابد

کار محاصره قلعه، هم طولانی شده بود هم بی فایده و از طرفی هزینه های آن  
نیز زیاد بود. حفظ اردوی نظامی در قوشچی و در گورچین قلعه و تأمین هزینه  
تفنگچیها در قره باع حوصله مسئولین را سر برده بود. نیل به محاصره کامل نیاز به  
نیروی نظامی زیاد و ادوات و ابزار جنگی داشت زیرا قلعه مسلط به دریا بوده و  
کاظمخان می توانست توسط قایقه از اطراف و اکناف به تأمین آذوقه پردازد و نیز  
شها منطقه در قرق تفنگچهای کاظمخان بود و از قوشچی نیز افرادی با رضایت  
خود و برخی به اجبار و واهمه از حوادث آتی پنهانی آذوقه به قلعه می رساندند و  
همین دسته اخیر با دشمنان ساکنین قلعه هماهنگ بودند تا اینکه سلیم سلطان  
فرمانده نیروی نظامی مستقر در قوشچی با افرادی که در ارتباط بوده و مورد وثوق  
وی بودند جلسه ای تشکیل داده به شور و مشورت پرداختند. سلیم سلطان که  
نایب الحکومه بود گفت:

## اسطلوره مقاومت ۲۳۱

جناب سرهنگ کلیعیخان و بنده از طرف اولیاء امور متهم به بی‌لایاقتی و بی‌کفایتی شده‌ایم. دولت به ما فشار می‌آورد که مماشات را کنار گذاشته و هر چه زودتر این غائله را پایان دهیم اما سفارش اکید نموده‌اند که با سیاست مظلومیت‌زدایی پیش رویم. یعنی باید کاری کنیم که در نظر مردم، آنان مهاجم جلوه‌گر شوند. زیرا فردا که جنگ شروع شد قطعاً عده‌ای کشته خواهد شد. آنگاه وابستگان آنان در قوشچی و سایر روستاهای نمی‌توانند مدعی بی‌گناهی و مظلومیت آنان گردند. از طرفی کسانی که دورتر نشسته و دستور می‌دهند دقیقاً از اوضاع طبیعی قلعه و ساکنان آن اطلاع ندارند. آنان تصور می‌نمایند عده قلیلی از افراد ساده روستایی هستند که با وسایل جنگی ابتدائی بدون مدیریت و برنامه‌ریزی در قلعه متحصن شده و با یورش مختصر نظامی از پای درآمده متواری و یا دستگیر می‌گردند. لذا برنامه این است که کاری کنیم هم دستاویز برای اقدام نظامی باشد و هم نظر مسئولین ارشد نظامی به این مسئله معطوف شده و نیروی نظامی زیادی فرستاده شود.

پس از شور و مشورت طرحی به قرار زیر به تأیید همه حاضرین در جلسه رسید: «مقرر گردید یک جنگ ساختگی شبانه در قوشچی ترتیب داده شود. در این درگیری خانه‌برخی از متنفذین در قوشچی و همچنین برخی از چادر نظامیها هدف قرار گیرند. البته خانه‌ها و چادرهای مزبور باید از نفرات خالی باشند». این نقشه می‌توانست هم بهانه به دست دشمنان بومی داده و هم زمینه حمله نظامی توسط دولت به قلعه را فراهم نماید. عملیات برای آنکه واقعی به نظر آید باید با چند انفجار شروع شود. به دنبال آن افراد بومی مشخص و نظامیها در محل استقرار خود بی‌هدف تیراندازی نمایند. جهت انفجارها چندین آفتابه چندی باید پر از مواد منفجره شده و مورد استفاده قرار گیرند. همه کسانی که در عملیات شرکت داشتند هم قسم شدند که هیچگاه راز این تصمیم را فاش نسازند زیرا موجب دودستگی در قوشچی و درگیریهای خونین در آینده می‌شد. این عملیات در شب مقرر با اولین

## ۳۶۰ کاظمخان قوشچو

انججار در خانه کرم پسر ذوالفقار شروع گردید از اوایل شب تا نزدیکیهای صبح بر هر کوی و بروز قوشچی رگبار گلوله باریدن گرفت و علت این شدت به خاطر این بود که کسی بدون برنامه فرصت و مجال آکاهی از کم و کیف ماجرا نداشته باشد و در سپیده دم روستا آنچنان در سکوت و خاموشی فرو رفت که گویا اتفاقی رخ نداده و واقعاً هم چنین بود چون از دماغ کسی خونی نیامده بود. صبح همان روز خبر دروغین حمله کاظمخان به قوشچی و نظامیها در انزل پیچید.

یکی از وابستگان او صبح زود خود را به قلعه رسانده و گفت: آقا، تو که قصد حمله و جنگ با نظامیها را داشتی چرا ما را خبر نکردی تا کمکت کنیم؟ کاظمخان گفت: ماجرا چیست؟ فرد مزبور وقتی بیخبری او را دید گفت: آقا نمی‌دانی چه طوفانی در قوشچی بربا گردید. شب تا سحر قوشچی پر از آتش و دود بود به خانه عده‌ای بمب اندادته به نظامی جماعت حمله کردند و همه اینها را به نام شما تمام کردند!

کاظمخان گفت: کسی هم کشته شد؟ گفت: من خبر ندارم همین که آتش گلوله فرو نشست روانه سنگ شدم. کاظمخان گفت: عزیز من، همه اینها ساختگی است. اتفاقاً شب گذشته نه تنها خودم از سنگ خارج نشده‌ام حتی یک نفر از تفنگچیها هم به بیرون از قلعه مأموریتی نداشت. پس بالاخره زمینه حمله به قلعه را فراهم ساخته‌اند. دیر یا زود این امر اتفاق می‌افتد بگذار بیایند تا ببینیم خدا چه می‌خواهد.

از طرفی سلطان سليم نیز علی‌الطلوع با بزرگنمائی تمام خبر حمله کاظمخان به نیروی ارتش را توسط تلفن هم به اورمیه و هم به سلماس اطلاع داد. با عنایت به انتظار و استقبال رجال دولتی از خبر مزبور آن را با آب و تاب به تبریز منعکس نمودند و با عرضه خبر از تبریز به وزیرالوزرا نامبرده دستور حمله به قلعه را صادر نمود.

## اسلوره مقاومت ۷۳۱

اینک آنچه در برابر دیدگان ما قرار گرفته بسیار باشکوه است. رادمردی بر فراز صخره‌ای در آذربایجان ایستاده و چشم بر افقهای دور دوخته است. در استقامت و پایداری مانند صخره زیر پایش است. او عزت نفس را از عقاب کوهستان آموخته و آزادگی را دوست می‌دارد. گرچه پیکاری بزرگ پیش رو دارد. ولی هیچ واهمه‌ای از فرجام آن ندارد. زیرا به پیروزی یا شکست نمی‌اندیشد. او تنها به حقانیت راه خویش و مبارزه‌ای که پیش رو دارد ایمان دارد. کاظمخان نمونه کاملی از یک قهرمان ملی آذربایجان است. او در سواری یکه تازی کمنظیر است و کوهستان با پژواک الحان مردانه او آشناست. در دستهای پینه بسته‌اش رنج روزی حلال نقش بسته است. هیچ قدرتی به ناحق قادر به ایجاد خلل در عزم و اراده پولادین او نیست. دلش مالامال و لبریز از عشق به مردم است. در قاموس او وقتی پای ناموس و شرف، دین و وطن در میان است، تفیه محلی از اعراب ندارد. در هنگامه نبرد، هنگامی که قطار فشنگ را در سینه ستبر خویش حمایل نموده، تفنگ بر دوش، ساز همراه خویش را بر سینه فشرده و می‌خواند:

من کاظمام، یثريم قالا	بالون گله بومبو سالا
داشدى کاظمين يوللاري	اولرم من، يولوم قالا

گولله گلدی باشدان آشدى	من کاظمام یثريم داشدى
داشدى کاظمين يوللاري <sup>۱</sup>	دوشمنلرين ايشى ياشدى

<sup>۱</sup> اینها بیان حال مردی است که از دریا و خشکی بر سرش گولله می‌بارید. لذا می‌تواند دارای محتوای زیر باشد:

ای مردم، من به خاطر دفاع از شرفم. از آنجائی که زیر بار ظلم و ستم نرفتم اجباراً قلعه‌نشین گشته‌ام. توان این ظلم‌ستیزی یورش بی‌امانی است که با آن مواجهم. من می‌دانم که جاودانه نیستم. اما راه و روشنی که در

زمانی که برنامه اقدام نظامی بر علیه ساکنین قلعه مسجّل گردید کاظمخان نیز در صدد اقدامات تدافعی برآمد. در دو کیلومتری قلعه تپه‌ای قرار گرفته که می‌توانست از بعد نظامی برای مهاجمان مورد استفاده قرار گیرد. لذا دستور داد بشکه بزرگی ساخته شود به صورتی که ته آن بسته و سرش باز باشد. آنگاه آهک را خمیر کرده یک لای سنگ در اندازه‌های نیم و یک کیلو پر کرده و روی آنها با خمیر آهک مسدود شد و بعداً یک لایه تکه‌های آهن و زنجیر قرار داده و مجدداً با آهک پوشش داد. تقریباً نصف بشکه پر شد. برای ادامه چوبی در وسط قرار داده و اطراف آن با سنگ و آهن پر شده و با آهک محکم گردیدند. چوب را برداشت، بر جای خالی سیصد لوله دینامیت و یکصد سنگ باروت نهاد و بعداً یکصد چاشنی دینامیت گذاشت، جای خالی بدین صورت پر گردید از روی آنها یک سرپوش آهنه یکپارچه نهاده و با خمیر آهک آن را محکم نمود. بعد بشکه را مثل روال ته بشکه با سنگ و تکه‌های آهن و خمیر آهک پر کرد. آنگاه در سوراخی که قبلاً تعییه کرده به چاشنی و دینامیتها ختم می‌شد. تفنگ ورندیلی را از قسمت جلوئی صندوق فشنگ بریده و دهنه تفنگ بریده شده را در همانجا قرار داد، بدینوسیله بمب بزرگ و قدرتمندی ساخته شد. بمب را به پهلو خوابانده و مختصر پوشش داده بر فراز تپه قرار داد. آنگاه سیمی به ماشه ورندیل نصب گردیده و این سیم به سنگ منتقل گردید. در آنجا یک چرخی که مخصوص چاهکن‌هاست ساخته شد و سر سیم مزبور به چرخ بسته شد. آقاعلی نامی مأمور و مسئول گردید تا هرگاه دستور داده شد. چرخ را به گردش درآورده و بمب را منفجر نماید. این سیم قسمتی در زیر خاک پنهان شده و قسمتی را در دریا طی می‌کرد و تپه بدین خاطر به بمب تپه‌سی مشهور گردید.

---

زنگی در پیش گرفتهام جاودانه است. این راه نفوذناپذیر است. جایگاه من در دل سنگ است. دشمن را در آن راهی نیست.

## اسطوره مقاومت ۶۳۱

سلیم خان سلطان نایب‌الحکومه در قوشچی از طرف دولت دستور حمله به قلعه را دریافت نمود. در هفدهم میزان(مهر) سال ۱۳۴۲ق(۱۳۰۱ش) وی احدخان نایب را با ده نفر سوار نظامی شبانه مأمور نمود تا در کوهی که در قسمت جنوبی کاظمداشی واقع شده سنگر بگیرند و خودش با چهار نفر نیروی نظامی به روستای گورچین قلعه رفت و به همراه نیروهای همراه اکبر و کیل باشی در دو برج در روستای مزبور نگهبانانی گذاشتند. وقتی کاظمخان و یارانش از این تحرکات مطلع گشتند در جهت استقرار تفنگچی در کوه جنوبی برآمدند بی‌خبر از اینکه قبل از نیروی نظامی در آنجا مستقر شده لذا با تبادل آتشی که شد اجباراً به قلعه مراجعت نمودند. هنوز سه ساعت به ظهر همان روز مانده بود. که نورالله خان نایب سه با هفتاد و پنج نفر نیروی نظامی وارد گورچین قلعه گردید و فردای همانروز در سپیده‌دم حاجی محمدخان نایب دو با یک گروهان پیاده نظام و با دو روز فاصله فتحعلیخان با نیروهای همراه که دو عراده مسلسل نیز داشتند وارد گورچین قلعه شدند و با پنج روز فاصله بیوک خان نایب مجهز به یک عراده توب کوهستانی به همراه نیرو و نیز سلطان سلیم خان که بیست و پنج سواره نظام به همراه داشت به نیروهای قبلی پیوستند.

این نیروها از بد و ورود به مدت پنج روز به تعییه استحکامات نظامی در منطقه پرداخته در محلهای مشخص دیده‌بان گذاشته و در اطراف روستای گورچین قلعه نگهبان گماشتند. در روز پنجم ورود نیروها شش نفر از تفنگچیها که سواره بودند از قلعه بیرون شده با نیروهای نظامی به تبادل آتش پرداخته و در نهایت همگی سالم به قلعه مراجعت نمودند. در روز ششم بود که فرمانده قوای ثلاشه کلبعلیخان قفقازی به همراه کریمخان سلطان قفقازی وارد گورچین قلعه شد. همه فرماندهان ارشد نیرو به پیشواز رفتند. سرهنگ در منزل حاجی محمدخان مقانی اتراف کرده و افراد سرشناس و آگاه از وضع موجود بخصوص روحانی آگاه

## ۱۴۰ کاظمخان قوشچو

مرحوم ملا اسماعیل سپهر را به حضور فراخواند. از حاضرین در مورد روایات کاظمخان، وضعیت تفنگچیها، نقشه قلعه، راههای احتمالی نفوذ و غیره اطلاعاتی کسب نمود. بعد از جمع آوری اطلاعات مورد نیاز فرماندهان تصمیم گرفتند نیروی نظامی در فاصله یک و نیم کیلومتری از قلعه مستقر شده و با ایجاد سنگر آماده هجوم گردند. اما از آنجائی که این امر در روز امکان پذیر نبود لذا در شب هفتم نیروها با استفاده از تاریکی شب در فاصله مزبور به سنگربندی پرداختند. از جهت نظامی با عنایت به موقعیت سوق‌الجیشی بمب تپه‌سی دستور استقرار نیرو در تپه مزبور صادر گردید که مطلعین با طرح وجود بمبی وحشتناک در سر تپه مانع از ورود نیروها به تپه مزبور شدند. چون نیروهای محلی استفاده نمایند لذا در روزهای هفتم و هشتم به احضار تفنگچیهای سابق کاظمخان پرداختند. پائزده نفر از تفنگچیهای قره باغ و پائزده نفر از قوشچی در گورچین قلعه حاضر شدند. سرکرده‌های تفنگچیهای قوشچی اژدر و کیل باشی و سیف‌الله بودند. این عده چون به خصایص کاظمخان و اوضاع قلعه وارد بودند بیشتر می‌توانستند مؤثر واقع شوند. در روز نهم احمدخان قفقازی با دو عراده توب بزرگ صحراوی وارد شد. این توپها با استقرار در گردنۀ عاجل شروع به شلیک گلوله به سمت قلعه نمودند. تا این روز کاظمخان ابدأ اعتنایی به تحرکات نظامیان نمی‌داد اما وقتی قلعه در معرض اصابت گلوله‌های توب قرار گرفت عملاً جنگ شروع شده بود و باید تدابیر جدیدی اتخاذ می‌شد اولین اقدام تأمین امنیت زن و فرزند عموم و خانواده خویش بود. کلیه اهل و عیال مردم با تمامی اجناس و اشیاء از پائین و دامنه سنگ به منطقه‌ای در سینه شرقی قلعه منتقل شدند. اینجا ساکنین از حوض آب برخوردار بوده و زن و کودک نه تنها از گزند گلوله توب و تفنگ در امان بوده بلکه ابدأ صدای گلوله‌ها را نیز نمی‌شنیدند و کاظمخان خانواده خود و برادرش را در سر و قله سنگ در محلی

## اسطورة مقاومت اعماق

شبیه آب انبار که از آثار قدیم بوده و دو دیوار آن از سنگ و دو دیوار دیگر از آجر و گچ ساخته شده بود قرار داد. البته کاظمخان این آب انبار را مسقف نموده و تنها روزنه‌ای بدان تعییه نموده و نرdban گذاشت. ورود و خروج تنها از روزنه مذبور و با استفاده از نرdban امکان‌پذیر بود.

بعد از اطمینان از راحتی مردم کاظمخان شش نفر تفنگچی در خرسک نهاد. شبه جزیره خرسک به مثابه دو قلعه سنگ به صورتی در کنار سنگ واقع شده که از فراز آن می‌توان قسمت وسیعی از قلعه را مورد هدف قرار داد. پس نباید فرصت مذبور به مهاجمان داده می‌شد. اقدام سوم هدایت همه قایقهای موجود به محله‌ای امن بود تا مهاجمان امکان دستیابی به آنها و یا انهدام آنها را نداشته باشند. اقدام چهارم مین‌گذاری منطقه بود. به دستور کاظمخان منطقه خاکی دامنه سنگ و بخصوص فاصله میان بمب تپه‌سی تا سنگ مین‌گذاری شده و نقشه مربوطه تهیه گردید. اقدام پنجم به کار گذاشتن دینامیت در دل سنگهای سخت سینه غربی بود. علت این بود که اگر نیروهای نظامی پیشروی نموده و خود را به پای قلعه و یا راه ورودی برسانند با انفجار دینامیتها سنگهای بزرگ به پایین ریزش نمایند. در روزهای دهم غیر از توپهای صحرایی توپهای دیگری نیز وارد عمل شده و در همان روز هفتاد و پنج تیر توپ به سوی قلعه شلیک گردید. وقتی فرمانده سلطان سلیم از این امور طرفی نبست به فکر استقرار نیرو در بمب تپه‌سی افتاد. ازدر و کیل قوشچی با شش تفنگچی محلی و چهار نفر نظامی به سرکردگی فردی به نام یادگار خشی نمایند زیرا یادگار متخصص خشی کردن بمب بود. آنان در شب دوازدهم با زحمت زیاد توانستند سیم را پیدا نموده و قطع نموده و یا بمب را خشی داشت در نهایت توانست لوله ورندیل را از بمب جدا نموده و بمب را خشی نمایند. ولی کاظمخان با همه فاصله و تاریکی شب متوجه حرکاتی در تپه شده و از

## ۲۴۰ کاظمخان قوشچو

قله سنگ فریاد زد آقابعلی آتش! او منتظر انفجار بود که خبری نشد. با قهر و عتاب فریاد زد: آتش، آتش! آقا علی گفت: آقا، سیم را بریده‌اند. وقتی کاظمخان مایوس گردید بمب تپه‌سی را به گلوله بست. تا صبح بی‌امان به تپه بمب و گلوله ریخت. در ضمن دستور داد چند نفر از تفنگچیها از قلعه خارج شده و در محوطه بامی که کوزه کنایها به مناسبتی که قبلًا ذکر شده احداث نموده بودند مستقر شده و مقابله نمایند. زیرا این بام در میان سنگ و بمب تپه‌سی واقع شده از طرفی دیگر با اطمینان از امنیت تپه نظامیان در آن مستقر گشته‌اند و برخی جسارت به خرج داده به طرف سنگ حرکت نمودند اما با مقاومت تفنگچیها رو برو شده و اولین نظامی به نام سلطانعلی توسط قربان پسر علیقلی مورد هدف قرار گرفته و کشته شد.

مهاجمین با مشاهده مقاومت شبانه مجبور به عقب‌نشینی شدند و فردای همانروز فرماندهان نظامی مقرر نمودند: اسم کاظمداشی من بعد در مکاتبات قلعه سلطانعلی قید گردد.

با تشدید عملیات نظامی کاظمخان در صدد واکنش برآمده و به ده نفر از تفنگچیها به سرکردگی اکبر وکیل باشی و جعفریگ فراشباشی مأموریت داد شبانه از قلعه خارج شده و در پشت جبهه مهاجمین عملیاتی انجام داده و به قلعه بازگردند. این عده در گردنۀ ورگویز قوشچی کمین نموده و یک اربابه دو اسبه را که حامل گلوله و مهمات برای نظامیان بود به کمین انداختند. سه نفر نظامی که مأمور این اربابه بودند به اسارت درآمده و کلیه وسایل و نظامیها به قلعه آورده شدند یکی از این اسرا محروم نام داشت که مسئول امور تلفن و تلگراف نظامیها بود. این اقدام کاظمخان سلطان سليم را نگران ساخت. او می‌خواست هر چه سریعتر کار یکسره گردد اما هیچ اقدام نظامی نمی‌توانست مؤثر باشد و افرادی که در حدود یک و نیم کیلومتری قلعه مستقر شده بودند در همان محل زمینگیر شده بودند. اگر در معرض دید قرار می‌گرفتند کاظمخان و یارانش به راحتی آنان را

## اسطوره مقاومت سعی

هدف قرار می‌دادند پس از مشاوره رأی بر این قرار گرفت که از طریق حفر قنات در طی شب پیش روی انجام گیرد. برای عملیات یکصد و پنجاه کارگر از دو روستای قولنجی و کهریز به گورچین قلعه آمدند. مقرر گردید هر شب به طول یکصد قدم قنات حفر نمایند و در انتهای هر صد قدم اتاق مانندی حفر نمایند و در صورت امکان این اتاقها مسقف باشند تا نیروهای نظامی شبانه از طریق قنات پیش روی کرده بجنگند و روزها در اتاقها مخفی شده و دور از دسترس گلوله استراحت نمایند. بر روی این بامها به اندازه یک متر خاک انباسته می‌شد. حفر قنات که تنها شبها امکان‌پذیر بود به کندي پیش می‌رفت و روزها سپری می‌گردید و گلوله‌باران قلعه در روزها به شدت ولی بی‌هدف و بی‌نتیجه تداوم داشت. خانمی می‌گفت: در زیر تخته سنگی که پناهگاه ما بود من با هر انفجار گلوله توب دانه شنی را کنار می‌گذاشتم در هنگام غروب آنها را شمردم نزدیک به سیصد عدد گردید. در این زمان کاظم خان شش نفر از تفنگچیها به نامهای اکبر و کیل باشی، عبدالعلی پسر یحیی، علیخان کهریزی، مصیب قوشچی، علی چاووش از عساکر عثمانی و معصوم قره باگی را مأموریت داد با قایق به طرف اورمیه رفته و آذوقه تهیه نمایند. بعد از اتمام مأموریت در نقطه‌ای از ساحل دریاچه در سمت اورمیه آتش روشن نمایند آنگاه وی قایقی جهت حمل آذوقه می‌فرستد و مأمورین نیز با قایق خویش بر می‌گردند اما این مأموریت هنوز به پایان نرسیده بود که در شب بیست و پنجم جعفریگ فراشباشی یکی از تفنگچیها به همراه همسرش که هر کدام تفنگی بر دوش داشتند شبانه از قلعه خارج شده و به نیروهای دولتی تسلیم شدند. این واقعه در شب بیست و پنجم اتفاق افتاد و موجب نگرانی شدید کاظم خان گردید. زیرا می‌دانست قضیه مأموریت تفنگچیها لو خواهد رفت. پس در صدد نجات جان آنان برآمده به چهار نفر از تفنگچیها مأموریت جدیدی داد که عبارت بودند از خیرالله و جانعلی پسر حسنقلی و قربان پسر علیقلی و آقا جان. اما شاه

ویرن فرزند علیخان کهریزی از کاظمخان اجازه خواست او نیز در این مأموریت شرکت نماید تا بلکه بخصوص در حق پدرش کمکی کرده باشد. اگرچه کاظمخان قلبًا مایل نبود زیرا او جوانی تقریباً باسواند و مورد ثوق کامل او بود و در این شرایط بحرانی حضور شاه ویرن لازم بود اما قبول نمود و این پنج نفر عازم مأموریت شدند. آنان مأموریت داشتند تا اکبر و همراهان او را پیدا کرده و آنان را از ماجرا آگاه سازند. جملگی به سمت سلماس و خوی رفته و طبق قرار جدید از سمت انزاب و شرفخانه علامت دهند تا قایقها برای آوردن آنان اقدام نمایند. کاظمخان در چنین موقعیتی نظامیهای اسیر شده را آزاد نمود. آنان در ده دوازده روزی که در قلعه بودند مثل میهمان مورد محبت کاظمخان قرار گرفته بودند اما وقتی به گورچین قلعه رسیدند از طرف سرهنگ کلبلیغان مورد تنبیه نظامی قرار گرفتند. وقتی سلطان سليم از جریان مأموریت قایق اول باخبر شد. از طریق تلفن به دیلمقان و اورمیه خبر را منعکس نمود. به دستور سرهنگ کلبلیخان، از طرف دیلمقان گروهی سواره به فرماندهی کریم خان سلطان جهت جستجو و دستگیری آنان حرکت نمودند و از اورمیه نیز گروهی سوار عازم جستجو در منطقه گشتند و سلطان سليم نیز به احمدخان نایب مأموریت داد به قوشچی حرکت کرده و به جستجوی تفنگچیهای کاظمخان پردازند و این در حالی بود که کسی از مأموریت قایق دوم باخبر نبود. اما از قضا اولین کسی که دستگیر شد جانعلی پسر حسنقلی از قایق دوم بود. وقتی آنان قایق خود را در منطقه جبل کندی پنهان نمودند. جانعلی، خیرالله و آقاجان به سمت قوشچی و دو نفر دیگر عازم جمالآباد شدند. جانعلی به محض ورود به قوشچی دستگیر گردید ولی خیرالله و آقاجان که شاهد دستگیری او بودند فرار نموده و به سمت قلعه رفتند. روز را در کوهستان مخفی شده و شبانه از میان آن همه پست و نظامی جان سالم به در برده و به قلعه رسیدند و ماجرا را برای کاظمخان بازگفتند. اما جانعلی در همان شب در زیر ضربات

## اسطورة مقاومت ۲۴

مشت و لگد هدف و مقصد مأموریت و اسمی همراهان را فاش نمود. جمال‌آباد به محاصره نیروهای نظامی درآمده و شاه ویرن در آنجا دستگیر گردید. در استنطاق از مردم روستا مشخص گردید دیشب اکبر وکیل با دو نفر از یاران خود برای تأمین آذوقه در این روستا بوده پس آنان نمی‌توانند دورتر بروند و بدون تردید باید در کوههای اطراف باشند. طرف صبح نیروهای نظامی به همراه داوطلبین محلی مثل مور و ملخ در کوه و دشت پراکنده گشتند. در نهایت یکی از اهالی قوشچی در کوههای تلیل به مخفیگاه آنان در غاری پی برد. نیروهای نظامی موضع گرفته و تیراندازی متقابل شروع گردید اگرچه غار تنگ بوده و پنج نفر امکان تحرک در آن نداشتند ولی مردانه ایستادگی می‌کردند. یزدان شیر فرزند ابراهیم از اهالی قوشچی تیر خورده مقتول گردید. تا عصر تیراندازی به شدت ادامه داشت. مصیب و معصوم کشته شده و سه نفر دیگر در حالی که همه زخمی شده و دیگر فشنگی برای شلیک نداشتند دستگیر گشتند. علیخان و عبدالعلی را جهت زندانی نمودن به دیلمقان فرستاده و اکبر را به گورچین قلعه آوردند. و اما علی چاووش که به دام نیفتداده بود رهسپار ترکیه گردید و قربان پسر علیقلی که قصد داشت خود را به قلعه برساند در بین راه با محروم که تلفنچی نظامی بوده و ماجرای آن قبلًا ذکر شده غفتتاً برخورد می‌نماید. با اینکه هر دو مسلح بودند قادر به تیراندازی نشده بلکه با هم گلاویز می‌شوند و قربان موفق گردید گلن گدن تفنگ محروم را که به علت درگیری خارج شده بود برداشته و به سمت روستای قالقالچی فرار نماید اما نیروهای دولتی در روستای مزبور او را دستگیر نموده به گورچین قلعه فرستادند. نامبرده را هر روز دو و گاهی سه بار شدیداً تنبیه بدنی نموده و کتک زده باز به حبس برمی‌گرداندند تا بعد از سه روز به دیلمقان و از آنجا جهت حبس به شهربانی تبریز فرستادند. از طرف دیگر سلطان سلیم با فرماندهان نظامی سوری کرده و تصمیم گرفتند از اکبر وکیل به عنوان تله استفاده نمایند. لذا او را به کوه

## ۱۴۶ کاظم‌خان قوشچو

قره قوشون در سمت شمالی خرسک بردنده که با خرسک تقریباً دو و نیم کیلومتر فاصله دارد. برنامه‌ای که طرح ریزی شده بود که در قره قوشون آتش روشن کرده و علامتی نشان دهنده و از آنجایی که فرمانده تفنگچیهای خرسک جمال برادر اکبر بود اکبر را وادار به صدا زدن وی کند آنگاه قطعاً قایقی برای نجات ارسال خواهد شد. قایقرانان دستگیر شده و مأمورین در لباس آنان به همراه اکبر و بقیه استوار شده خود را به خرسک رسانده و با این شبیخون خرسک را تسخیر نمایند و آنگاه هم عده‌ای از تفنگچیها دستگیر و یا کشته می‌گردند و هم نیروهای دولتی از فراز خرسک می‌توانند به قلعه و راه ورودی قلعه احاطه داشته باشند. برنامه به مرحله اجرا گذاشته شد و اژدر وکیل و سیف‌الله و جلال وکیل با سه نفر تفنگچی قره با غی با پنج نفر نیروی نظامی اکبر را شبانه به کوه قره قوشون بردنده. آتش روشن نموده و اکبر را مجبور به صدا زدن برادرش جمال نمودند. جمال وقتی از حضور اکبر در قره قوشون مطمئن گردید کاظم‌خان را صدا زد که آقا، اکبر و همراهانش به کوه قره قوشون آمدند و می‌خواهند قایق بفرستم دستور چیست؟ کاظم‌خان گفت: جمال دلم گواهی نمی‌دهد مبادا مکر و حیله در کار باشد. جمال گفت: آقا، من مگر صدای برادرم را نمی‌شناسم؟ پس کاظم خان دو نفر از قایقسازان که در قایقرانی نیز مهارت داشتند یعنی آقاجان و حبیب‌الله را با قایق روانه قره قوشون نمود ولی به آنان تذکر داد مواظب باشید اگر احساس کردید توطه‌ای در کار است به سرعت برگردید. آنان تا نزدیکی ساحل رفتند. آقاجان به خاطر دل نگرانی اکبر را صدا زده گفت: آیا همه همراهان آنجاست؟ اژدر گفت: بگو بلى. اما از سایه‌هایی که در شب بر آب دریاچه نمایان بود آقاجان فهمید جریان چیست. یست قدم مانده به سرعت قایق را برگرداندند. اما دیر شده بود. در نتیجه گلوه‌باران هر دو کشته شدند. قلعه را سراسر اشک و ماتم فرا گرفته بود. مردمی که شبانه روز در زیر رگبار گلوه‌های تفنگ و مسلسل بوده و مدام قلعه با انفجار

## اسمهوره مقاومت ۱۴۷

گلوله‌های توب می‌لرزید. مردان و زنان روزهای متواتر گرسنه مانده و تنها یک وعده غذای نیم سیر به بچه‌ها می‌دادند در مدت تنها چند روز سیزده تفنگچی را از دست داده بودند. مردان برای تحمل گرسنگی سنگ بر شکم می‌بستند. اکبر و کیل به عنوان نزدیکترین یار کاظمخان به حدی در سنگ گرسنگی کشیده بود که بیماری ناشی از آن تا آخر عمر رهایش نکرد. اینان چه گناهی داشتند و چرا باید این همه ظلم و ستم در حق آنان اعمال می‌شد؟!

چهل روز از شروع عملیات نظامی گذشته بود. قنات به نزدیکیهای دامنه قلعه رسیده بود. اکبر و کیل را به انتهای قنات هدایت نموده و از وی خواستند تا یک بند آواز محلی با صدای بلند بخواند تا کاظمخان از دستگیری او مطلع گشته و دچار ضعف روحیه گردد. اکبر چنین خواند:

منی تو تدو آباجالی	اولدورر و ئرمز ماجالی
حئیف قیرمادیم قاجاری	اوره کده داغلاریم قالدی <sup>۱</sup>

اکبر و کیل با این آواز با یک تیر چند نشانه را هدف رفت: اولاً با تمامی اینکه زخمی بوده و هر روز هم کتک شدیدی می‌خورد روحیه تسلیم‌ناپذیری خود را به کاظمخان اعلام نماید. ثانیاً چون مقاومت قلعه از طرف دولت به طرفداری از حکومت قاجار نسبت داده می‌شد این اتهام را نیز نفی نماید. اما نظامیها تعییر عکس نموده و با عنوان این که هنوز آرزو داری ما را قلع و قمع نمایی، همانجا به شدت او را زیر مشت و لگد قرار داده و از آنجا با وضعیت زخمی و مجروح جهت حبس به دیلمقان و سپس تبریز فرستادند.

کاظمخان وقتی صدای اکبر را شنید به شدت متأثر گردیده و گفت: یاران،

<sup>۱</sup> مرا در مکانی که اسمش آباجالی است دستگیر نمودند. قطعاً برای زنده ماندن مجالی برایم نخواهند گذاشت. اما ضد حیف که نتوانستم سلطنت قاجار را سرنگون سازم و داغ این آرزو بر دلم ماند.

## ۱۴۸ کاظمخان قوشچو

کمر من شکست.

غیر از رگبار گلوله‌ها که متقابلاً رد و بدل می‌شد خمپاره قلعه نیز به کار گرفته شده بود و در مقابل دهها گلوله توپی که به طرف قلعه شلیک می‌گردید توپ کاظمخان نیز (گویا امروز در دانشکده افسری تهران محفوظ است). به طرف نظامیان شلیک می‌گردید. وقتی قنات به نزدیک دامنه قلعه رسید. عمله‌ها بنا به دستور در پیشاپیش سنگ چهار اتاقک ترتیب دادند که در هر یک ده نفر نظامی جمعاً چهل نفر می‌توانستند همزمان مستقر شده و تیراندازی نمایند. چون پیش روی در قنات خطرناک بود مقرر گردید شبانه دو قایق حامل نفرات در دریا ظاهر شده و قلعه را از دور دور زده علامتها بی جهت رد گم کردن داده و گاهی تیراندازی نمایند و هدف این بود که نظر کاظمخان و یارانش را متوجه خود کرده و از کارگران غافل باشند و آنان بتوانند قنات را پیشتر ببرند. چهل و سه روز از شروع عملیات گذشته بود ولی نیروهای دولتی کار چندانی نکرده بودند لذا سرلشگر طهماسبی دستور حمله را صادر نمود و سرهنگ کلبعليخان مصر به اجرای فرمان امیرلشگر بود. اما سلطان سلیم نیک می‌دانست این امر امکان‌پذیر نیست و تنها موجب تلفات سنگین در نیروهای دولتی خواهد شد. نفوذ به قلعه تنها از راه باریکه‌ای ممکن بود که سربازان باید به ردیف یک از آن عبور می‌نمودند در حالی که آن هم به شدت توسط کاظمخان مراقبت می‌شد. پس با متنفسی بودن دستور هجوم تدبیر دیگری اتخاذ گردید که به آب انداختن شبانه قایقهای و دادن علامت در نقاط مختلف دریا و حضور زیاد نظامیها در قنات و اتاقهای تعییه شده جزو این تدبیر بود. سربازها دستور داشتند شبانه همه هم‌صدا بانگ فریاد زده و هیاهو کنند و به طور هماهنگ و با آتش مداوم تیراندازی نمایند. هدف این بود که روحیه کاظمخان و تفنگچیها را تضعیف نموده و یا به نحوی اعصاب آنان را مغشوش نمایند تا شاید به واکنشی عصبی پرداخته و غافلگیر گرددند و عده‌ای از ترس شبانه

## اسطوره مقاومت ۱۴۹

از قلعه خارج شده و تسليم گردند. اما کاظمخان کوچکترین اعتنایی به این حرکات ننموده و بر این کارهای ابلهانه می‌خندید. در یکی از همین شبها بود که از فراز قلعه فریاد زد: بزرگ و صاحب منصب شما کیست؟ او را خبر کنید که من با او سخنی دارم. خبر فوراً به سلطان سلیم و فرماندهان نظامی رسید. آنان خوشحال از اینکه قطعاً از ترس و یا در نتیجه اتمام آذوقه و مهمات قصد تسليم دارد و شاید می‌خواهد شرایط تسليم را اعلام نماید بعد از شور یکی از فرماندهان به نام نورالله خان که نایب بوده و در فن سخنوری ماهر بود برای مذاکره با کاظمخان انتخاب گردید. با دقت در این گفتگو و مناظره که عیناً نقل شده جواب خیلی از سوالات را خواهیم یافت. در این گفتگو رد پای عقاید و اندیشه اغلب آزادیخواهان سازش‌ناپذیر آذربایجان دیده می‌شود. آنان که به جای زندگی سیاه در سایه زور و ستم، مرگ سرخ را با روی گشاده می‌پذیرند. این گفتگو ضمن آشکار ساختن علاقه کاظمخان به چرائی امور علت اصلی و جوهره مبارزه و مقاومت او را بعد از تسلط رضاخان بر کشور آشکار می‌سازد. او می‌اندیشید عده‌ای اجنبی که از سرزمین خود فرار نموده و بر خلق خود خیانت نموده‌اند اینک در صدد تسليم و اسارت ما برآمده اند و زهی خیال باطل.

وقتی نورالله خان خود را به عنوان فرمانده نیرو معرفی نمود. کاظمخان پرسید: اهل کجا هستی؟ جواب داد: اهل تهران. گفت: تو که اهل تهرانی چگونه شده که تابع این قفقازیها شده‌ای؟ تو که خود را هم‌وطن من می‌دانی چرا با اجنبی در یک صف واحد بر علیه مشتی زن و بجهه آذربایجانی قرار گرفته‌ای؟ نورالله خان گفت: کاظمخان، تو از این جنگ و جدال چه هدفی داری؟ آیا می‌خواهی شاه شوی؟

کاظمخان جواب داد: نورالله خان، این آرزوها مال کسانی است که شما بازیچه و وسیله آنان قرار گرفته‌اید. چون مملکت به علت فرار احمدشاه به خارج

## ۷۷- کاظمخان قوشچو

بی صاحب مانده اربابان شما به فکر پادشاهی و تصاحب تاج و تخت برآمده‌اند اما دغدغه من حفظ ناموس مردم و خودم و عدم تسليم در مقابل زور و ستم است. نورالله خان جواب داد: اینکه گفتی امروز مملکت صاحب ندارد حتماً شما را نیز خیال سلطنت برداشته که خیالی بس اشتباه است. امروز در سایه مرحمت خدای ازلی و ابدی و از جانب او فردی برانگیخته شده که همه کسانی را که به فکر سلطنت افتاده بودند قلع و قمع نموده و صاحب ایران شده است.

کاظمخان جواب داد: من چنین کسی را نمی‌شناسم. با اردوبی که به مقابله من آمده کار دارم. اگر مرا یکصد بار کشته و هر بار زنده نموده و دوباره بکشند اسیر و تسليم کسانی که شرف ندارند نمی‌شوم.

نورالله خان گفت: کاظمخان، تو خود بهتر می‌دانی که میرزا کوچک‌خان جنگلی خود را پیغمبر عصر می‌دانست و او در خدمت خود هزاران فرد مثل تو داشت اما اینک دربدر شده و همه نیروهایش یا کشته و یا تسليم گشته‌اند. تو با این نیروی اندک و با این همه نیروی نظامی که قلعه را در محاصره دارند چه کار خواهی کرد؟ تو خوب می‌دانی که اگر ده سال دیگر نیز دوام آورده و مقاومت نمائی دولت دست از محاصره قلعه برنخواهد داشت تا تو را به زانو درآورده و مجبور به تسليم نماید. پس چه بهتر که هر چه زودتر و با میل و خواسته خود تسليم گردد.

جواب داد: نورالله خان، تسليم شایسته کسانی است که تقصیری مرتکب شده‌اند من کدامین گناه و تقصیر را مرتکب شده‌ام که این همه قشون برای مجازاتم فرستاده‌اند؟ آنان که با این اعمال مرا وادار به مقابله نمودند باید بدانند، کوچکترین خوف و هراسی از این مبارزه ندارم. من در این دنیا جاوید نخواهم ماند. روزی خلق شده و روزی نیز خواهم مرد. اما نورالله خان، برای من چگونه مردن مسئله است. امروز همان روز انتخاب برایم فرا رسیده است. همچنانکه

## اسطوره مقاومت ۱۵۰

زندگی خود را با عزت و آزادگی سپری کرده‌ام. مرگم نیز باید با غیرت و شرف همراه باشد. من نمی‌خواهم در رختخواب راحت خویش جان سپارم در حالی که بی‌غیرت باشم. دوست دارم بر سر این عقیده صخره‌های قلعه با خونم سرخ فام گردند.

نورالله‌خان گفت: کاظم‌خان، تو را به خدا قسم می‌دهم بیا تسلیم شو، من به تو قول می‌دهم تا نگذارم به تو گزندی برسد شما از قلعه خارج شده و به هر جا که میل داشتی برو و زندگی کن. بیا اطفال و خانواده خود را بدبخت منما.

کاظم‌خان گفت: نورالله خان، حرف مرد یکی است. به چه کسی و برای چه تسلیم شوم؟ صاحب این ملک و مملکت را بیاورید تا تسلیم شوم. من صدها بار اگر کشته شوم تسلیم این دار و دسته نشده و گردن به قید اطاعت آنان نمی‌سپارم. نورالله‌خان گفت: کاظم‌خان، من به تو قول دادم و حضرت ابوالفضل را ضامن می‌دهم. خودم با تو به تهران می‌آیم اگر گذاشتم تا موبی از سر تو کم گردد لچک زنان بر سرم باد.

جواب شنید: نورالله خان، از اینها دیگر گذشته آنچه لازم بود گفته‌یم و شنیدیم اما اینک پیشنهادی دارم که منحصر به خودم است. اگر مرد میدانید بیاید مردانه بجنگیم. گلوه ریختن بر سر زنان و بچه‌های معصوم که گناهی ندارند و ترساندن آنان از راه و رسم مردانگی به دور است. من نبردی رو در رو، کم هزینه و زود فرجام را پیشنهاد می‌کنم. اگر غیرت و شجاعت دارید بیاید همین فردا غائله را فیصله دهیم. من با این تفنگ‌چیهای قلیل خود از قلعه خارج گردم شما نیز با هرچه سواره و پیاده و صاحب منصب که دارید از این سوراخهای موش خارج گردید. آنگاه بدون این همه توب و ترقه تنها با اسب و تفنگ در این صحراء بجنگیم تا خدا هر چه مقدار فرموده آن گردد.

نورالله خان چون دیگر جوابی نداشت دستور آتش داد. زیرا در هنگام این

## ۷۰ کاظمخان قوشچو

گفتگو دستور بود تیراندازی نشود.

کاظمخان نیز متقابلاً سنگرها را به گلوله بست. روز و شب برای نیروهای دولتی به سرعت ولی برای ساکنین قلعه با سختی و مرارث سپری می‌گشتند. نزدیک به دو ماه بود که از این نبرد نتیجه‌ای حاصل نشده بود و از طرفی امکان هجوم گستردۀ نیز وجود نداشت.

فرماندهان نظامی تصمیم گرفتند عملیاتی را به طور همزمان و برنامه‌ریزی شده به مرحله اجرا بگذارند. درجه توب کوهستانی و توپهای صحرائی را درست بر روی سنگرها و عمارتی که کاظمخان در قله قلعه بنا نهاده بود میزان نمودند. دو مسلسل یکی را بر فراز بمب تپه‌سی و دیگری را بر فراز تپه سیاه قرار دادند. در قایقها در هر یکی هشت نفر که ترکیبی از نیروهای محلی و نظامی بود نشاندند و بر پاروهای آنها جهت حفظ سکوت نمد بستند. تمامی نیروها را دستور دادند در قنات و اتافکها و دیگر سنگرها مستقر گردند. ساعت عملیات را شش ساعت از شب رفته تعیین نمودند. چون در آن ساعت دیگر احتمالاً کاظمخان در استراحت بوده و شروع حمله را متغیر می‌دانست. قرار گذاشته بودند اوایل شب همه در سکوت محض باشند تا زمانی که از سیاه‌تپه علامتی بدهنند. بعد از علامت مسلسلها شروع به کار نموده و همزمان نیروهای مستقر در قنات و سنگرها شروع به هیاهو نموده و تیراندازی نمایند. وقتی علامت دوم از سیاه تپه داده شد. توپها شلیک نموده و دو قایق حامل شانزده نفر از طریق دریا به طرف ساحل قلعه حرکت نمایند. زیرا با وضعیت به وجود آمده قطعاً کاظمخان و یارانش متوجه سمت غربی بوده و از قسمت شرقی قلعه غافل خواهند بود. وقتی شانزده نفر خود را به پای قلعه رساندند. جعفریگ یک بند بخواند و این موجب خواهد شد که هم نیروهای دولتی از پیاده شدن این نیروها در پای قلعه مطمئن شده و کاظمخان نیز هراسان بدان سمت متوجه خواهد شد که مبادا نیروها از سمت شرقی به قلعه وارد گردند.

## اسطلوره مقاومت ۳۶

در همین زمان ده نفر نیروی زبده انتخاب شده بودند که از فرصت مزبور استفاده نموده و سیمهای خاردار را که مانع حرکت نیروها بودند بریده و راه هجوم را باز کنند. وقتی با شروع عملیات سکوت سنگین شب شکست. کوه و دریا به لرزه درآمدند. اما پشت کاظمخان نلرزید. گویا می‌دانست که ساعتها آتش بس، آرامش قبل از طوفان است. شانزده نفر مزبور طبق نقشه در ساحل شرقی قلعه پیاده شدند و جعفریگ هراسان آنچه را که می‌خواست بخواند فراموش کرده و ناچار فریاد زد کاظم خان:

سن اوردا چک یئرده قالمیش تو تونی من بوردا چکرم اوشنو تو تونو<sup>۱</sup>  
 کاظمخان برای این پیغام جز لبخند تلخ جوابی نداشت. به تفنجیچها دستور  
 داد مواظب باشند نیروهای دولتی از رویرو نفوذ نکنند و قسمت انتهایی قنات و  
 سنگرها را زیر آتش داشته باشند تا کسی جرئت خروج از سنگر و قنات نکند و  
 خود با چند نفر از تفنجیچها به سراغ قایقهای رفت با مختصر تیراندازی هر شانزده  
 نفر با استفاده از تاریکی شب توانستند سوار قایقهای شده فرار نمایند. وقتی هوا  
 روشن شد نیروها در مواضع اولیه بودند و تنها مسلسلها و توپها کار می‌کردند اگر  
 چه توپها استحکامات فراز قلعه را تخریب نموده بودند ولی ساکنین قلعه تلفاتی را  
 متحمل نشده بودند.

سلطان سليم و فرماندهان نظامی که هیچ نتیجه‌ای از این اقدامات نگرفته بودند واقعاً مستأصل شده بودند. اگر چه همه اقدامات به مقامات مافوق نظامی گزارش می‌گردید ولی در طرح و اجرای همه عملیات عمدۀ سرهنگ کلبعليخان حضور می‌یافت.

<sup>۱</sup> یعنی تو در آنجا مجبوری از تو تونهای پس‌مانده و نامرغوب استفاده کنی ولی من اینجا تو تون اشتبه (مرغوب) می‌کشم.

در یکی دو روز بعد از آخرین عملیات همه جانبیه‌ای که شرح آن رفت، سرهنگ و فرماندهان شاهد پرتاب گلوله‌های توپ خود از قلعه به طرف نیروهای نظامی شدند. با محدودیت مهمات، کاظمخان به تفنگچیها سفارش نموده بود گلوله‌های توپ پرتاب شده به طرف قلعه را تحت نظر داشته باشند. زیرا برخی از این گلوله‌ها عمل نمی‌کردند. کاظمخان این گلوله‌ها را جمع آوری نموده و چون نسبت به گلوله توپ قلعه کوچکتر بودند در آنها دستکاری می‌نمود و در حدادخانه خود که در آن شرایط نیز فعال بود از آهن مذاب کمرهای در گلوله‌ها تعییه می‌نمود و با توپ خود مجدداً به طرف دشمن پرتاب می‌نمود. وقتی گلوله‌های دستکاری شده را به خدمت سرهنگ کلبلعیخان آوردند واقعاً همه حاضرین نظامی آن همه هوش و ذکاوت کاظمخان را ستودند و سرهنگ گفت: ایکاش چنین مغزی در خدمت ارتش ایران بود.

اما در قلعه اوضاع به نحو دیگری پیش می‌رفت. اگرچه کاظمخان و یارانش به سختی از قلعه مدافعه نموده و تلفاتی را متحمل نشده بودند. اما وجود صدھا زن و بچه که بیش از دو ماه در مخفیگاه زیسته و شب و روز صدای رگبار گلوله و انفجار گلوله‌های توپ آرامش را از آنها برده بود برای کاظمخان و یارانش مایه ناراحتی عمیق گشته بود. آنان چشم امید به کاظمخان دوخته بودند. با کنجکاوی تمامی حرکات و رفتار او را تحت نظر داشتند. وقتی او را شادمان می‌دیدند احساس فرجی نموده همه خوشحال می‌گشتند. اما وقتی بر عکس او را غمگین یا عصبانی می‌دیدند حزن و اندوه بر انبوی آنان مسلط می‌گردید. از جمع آنان خانمی که اتفاقاً اسمش هم خانم بود می‌گفت: من مراقب رفتار عمومیم کاظمخان بودم. دیدم بدون اینکه جلب توجه نماید سازش را برداشته آرام بیرون رفت. من از دور مراقب او بودم اما او متوجه نبود. وقتی کاظمخان مسافتی دور شد بر روی تخته سنگی صاف نشست آنگاه تفنگ خود را بر روی سنگ در کنارش نهاد و سازش را

## اسطوره مقاومت ۲۷

بر سینه فشد. آنگاه در نهایت مهارت ساز را به صدا در آورد و با صدای حزینی  
چنین خواند:

بسدی فلک، داها چکم نازیین آغلاتمارام اوردگیین قازیین

گؤیلو خوش اولانا گئوندر سازیین منیم گؤیلوم پریشاندی آغلارام<sup>۱</sup>

و این در واقع آخرین وداع کاظمخان با یار دیرین دلش یعنی ساز بود.  
همراهی که در همه مراحل زندگی با او بود. می‌گفت: این صحنه آن چنان عمیق  
در من اثر کرد که طاقت نیاورده به او نزدیک شدم. وقتی متوجه من شد به سرعت  
اشکهایش را با دو دست پاک نمود. اما من رسیده بودم. به شدت گریه نموده و  
گفتم: عمو، فدایت گردم، تو هم گریه می‌کنی؟ گفت: خانم، نباید می‌آمدی، اما  
بدان به دلم برات شده که روزهای آخر زندگی من است. خواستم با زندگی وداع  
کنم. دلم برای یاران همسنگرم که کشته شده‌اند تنگ گردید و اما به حال شما بعد  
از خودم گریه کردم. از آنجه دیدی چیزی به کسی نگو. از اینجا مستقیم برو پیش  
فلک ناز(همسرش) از قول من بگو: همه خانمها لباس مردانه پوشیده» و آنگاه فلک  
ناز برده هر کدام از اسلحه‌خانه تفنگی برداشته و هر دو سه نفر یک جا سنگر  
بگیرند. نمی‌خواهم فردا دشمن بگوید کاظم در زمان مرگ بی یار و یاور مانده بود.  
بعد از بی‌نتیجه ماندن عملیات همه‌جانبه، فرماندهان ارتش به این نتیجه  
رسیدند که چاره در این است که قلعه از هر چهار سو به توب و مسلسل بسته شود  
تا امنیت جانی و روانی ساکنان قلعه در پناهگاههای سمت شرقی قلعه مورد تهدید  
قرار گیرد مراتب به مقامات بالا منعکس و تقاضای کشتی مجهز به توب نمودند.

<sup>۱</sup> خداحافظ زندگی، ای دنیا به خاطر زندگی دیگر خریدار ناز تو نیستم. دیگر طاقت دیدن چشای گریان و  
بجهه‌های معصوم و زنان را ندارم. این ساز خود را برای کسانی تقدیم دار که دل و دماغ زندگی دارند مرا جز  
قلبی پریشان و چشمی گریان چیزی باقی نمانده است.

## مرگ قهرمان

چندین روز بود که شیر توفنده در قلعه آرام به نظر می‌رسید. بر چهره همیشه خندان او هیچگونه تبسمی نمی‌نشست. اگر چه اغراق به نظر آید ولی صدها شاهد از زن و مرد می‌دیدند که رفتار و گفتار او حاوی پیام خدا حافظی و طلب حلالیت است. این امر موجب گردید روابط عاطفی موجود بین ساکنین قلعه با کاظمخان تشدید گردد. لذا همه افراد از زن و مرد، دختر و پسر هر کدام که قادر به حمل اسلحه و تیراندازی بودند اسلحه برداشته و زنان و دختران به همراه شوهر یا پدر با لباس مردانه در سنگرها حضور یافته، نگهبانی داده و در صورت نیاز به تیراندازی متقابل پرداختند. این چنین حالتی جو عاطفی شدیدی در روابط افراد به وجود آورده و مصدق عینی شعار همه برای یکی، یکی برای همه را تداعی می‌نمود. دیگر زنان نیز از مبارزه با مرگ هراسی نداشتند اما تقدیر بازی دیگری داشت.

روز ۲۲ ماه قوس(آذر) سال ۱۳۴۲ می‌گردید. کاظمخان و یارانش برای صرفه‌جویی در مهامات به خاطر نامعلوم بودن مدت جنگ و محاصره از بمبهای دست‌ساز استفاده می‌نمودند. این بمبهای به ابتکار کاظمخان در کوره آهنگری که مدام روشن بود تدارک می‌گردید. صدای انفجار قوی داشتند و باعث ریزش سنگهای بزرگ به پائین قلعه می‌شدند و به علت شیب تند دامنه مانع حرکت نظامیها به سوی قلعه می‌گردیدند. این بمبهای فتیله‌ای بوده و در محلی قرار

## اسملوره مقاومت ۷

می‌گرفتند که در عقب آنها صخره بوده و روی رو باز بود. بمب را گذاشته فتیله را روشن نموده از نردهانی که گذاشته بودند بالا رفته و نردهان را می‌کشیدند و آنگاه بمب با صدای مهیبی منفجر می‌شد.

عصر همان روز کاظمخان یکی از این بمبها را کار گذاشت. فتیله را روشن نموده بالا آمد چند نفر از تفنگچیها حضور داشتند. داداش بیگ که خویش کاظمخان بود در جمع مزبور حضور داشت. این تفنگچی از جهت مهارت در تیراندازی در همه انزل انگشت‌نما بود و در طول مبارزه در همه صحنه‌ها حاضر و مردی بی‌باک و شجاع بود. لحظاتی گذشت از انفجار بمب خبری نشد. کاظمخان به داداش بیگ گفت: پلکان را بگذار حتماً فتیله خاموش شده. کاظمخان خود از نردهان پائین رفت و ناگهان فریاد زد: داداش، بکشید کثار، فتیله روشن است که صدای انفجار با صدای او درآمیخت. داداش بیگ سراسیمه از پلکان شکسته خود را به پائین رساند. بقیه نیز به دنبال او. تکه‌های ریز آهن و سنگ اگر چه بر همه جای بدن او خورده بودند اما خراشهای سطحی ایجاد کرده بودند. ولی از سینه کاظمخان خون بیرون می‌زد. داداش بیگ سر او را بر روی سینه نهاد و هر چه آقا خطاب نمود از او صدایی نشنید. ترکش کوچکی از بمب قلب بزرگش را از کار انداخته بود.

هنگامه عجیبی بود. اتفاق خیلی سریع افتاد. مهیب‌تر از صدای هر بمبی خبر کشته شدن آقا بود. بہت همه را فرا گرفته و انگشتان بر روی ماشه‌ها خشک شدند.

## ۱۵۸ کاظمخان قوشچو

در بیرون از قلعه همه شاهد بودند که به یک باره صدای گلوله فرونشست. ولی علت آن را نمی‌دانستند. شب فرا رسید. جنازه را به محل امنی منتقل ساختند. طبق دستور جانعلى بیگ و داداش بیگ همه حاضرین قلعه از خرد و کلان به شور و مشورت فرا خوانده شدند تا برای آینده برنامه‌ریزی نمایند که آیا به مبارزه ادامه دهند یا خیر.

بعد از شور و مشورت نظر عموم بر این قرار گرفت که در فقدان کاظمخان و این همه کمی آذوقه و مهمات و کثرت دشمن صلاح در حل و فصل مسالمت‌آمیز است اما نمی‌توان بدون محل و بهانه تسلیم شد. زیرا زنان ما نیز اذیت می‌شوند. باید محلی فراهم کرد. نقشه این شد یک نفر داوطلب شده و اعلام نماید کاظمخان را من زدم و او واسطه شده برای بقیه تقاضای عفو نماید. این مهم علیرغم میل باطنی داداش بیگ به او واگذار گردید. و او لاجرم قبول کرد.

داداش بیگ صبح زود از قلعه پائین رفت و اعلام نمود به خاطر سختی و مشقتی که مردم بخصوص زنان و کودکان داشتند من عموزاده‌ام را ترور نمودم و اینک در قلعه همه متظر اذن فرمانده هستند که قلعه را ترک نمایند ولی از آنجا که بر جان خویش بیناک بوده و از اسارت نوامیس می‌ترسند از فرمانده محترم نیرو تقاضای امان‌نامه دارند.

در اواخر پائیز مصادف با ۲۳ماه قوس از بر و بحر حتی یک گلوله به سوی قلعه کاظمخان شلیک نگردید. گرچه فرماندهان نظامی از ته دل خوشحال بودند وی دستور دادند سربازان از هلله و شادی پرهیز نمایند و به خاطر رشداتهای

## اسملوره مقاومت ۱۰۹

مردی بزرگ در تمامی عمر به یاد و خاطرئ وی احترام گذارند. ترتیب امان نامه داده شد و پای فرماندهان نظامی به قلعه گشوده شد. فرمانده نیرو به مردم اطمینان داد کوچکترین آزار و اذیتی به آنان نخواهد شد و حتی اگر احساس می‌کنند مورد ظلم قرار گرفته و این همه جنگ و فشار نتیجه دسایس و فتنه دیگران بوده می‌توانند دادخواهی نمایند. زیرا زنی چند از میان جمع برخاسته و فریاد زدن: این همه کشت و کشتار، رعب و وحشت ما ناشی از حیله و برنامه‌ای است که دشمنان آفای در قوشچی و قره‌باغ چیدند. عده‌ای از جمع عربی‌ها بی نوشته و در آنها از سلطان سلیم و افرادی مشخص شکایت نمودند. همه عربی‌ها در قلعه جمع آوری گردید. اگرچه تا امروز جوابی برای آنها نیامده است! به هر حال پزشک آورده و جنازه را معاینه نمودند. اگر چه پزشک به فرمانده نیرو اعلام نمود آنچه بر سینه کاظمخان بود ترکش بود نه گلوله، ولی دیگر ترتیب اثر نداد. زیرا او فرجام کار را می‌خواست نه رو در رویی مجدد را.

ملاعزیز بر سر جنازه در قلعه حاضر شد. کفن و دفن با رعایت ترتیبات شرعی انجام پذیرفت و کاظمخان در فراز قلعه در آرامش ابدی فرو رفت. نظامیها همه اموال از مهمات و آذوقه را لیست نموده و مقداری آذوقه به ساکنین قلعه دادند و بقیه با کشتنی به شرفخانه حمل گردید. آنگاه قلعه‌نشینان و نظامیان قلعه را ترک نموده و کاظمداشی با کاظمخان تنها ماند.

در شبی که جنازه کاظمخان در نزد خانواده‌اش قرار گرفت و زنان در

#### ۱۴. کاظمخان قوشچو

سوگش می‌گریستد. مادرش سونا بدینسان مویه‌سرائی نمود:

کاظمین صاندیغین قیبردی ناشی اولمادی آیریلسین بلدان باشی

گوردو توفنگچیلر، قوهوم قارداشی قونموشدو دریایا گئیلونون قوشو<sup>۱</sup>

بعد از مدتی جنازه کاظمخان از قلعه به قوشچی انتقال یافته و دفن گردید.

گرچه کاظمخان بعد از شصت و دو سال عمر از میان ما رفت ولی امروز در

هر کوی و کوچه آذربایجان ستارخان و کاظمخانی... زندگی می‌کند.

---

<sup>۱</sup> دست فلک ناشیانه هر چه برای فرزندم رقم زده بود درد و بلا بود. بارانش همه می‌دیدند که لحظه‌ای آرام و قرار نداشت و در اندیشه پرواز بود.

## اسطوره مقاومت ۱۶۱

### تعلیقات و اضافات

الف- شرح حال تعدادی از اشخاص مرتبط با تاریخ کاظمخان

#### شرح حال مختصر حاج میر محمد قره‌باغی

میر محمد قره‌باغی ملقب به نظام التجار قره‌باغی از سادات خوشنام و کاردان روستای قره‌باغ بود. این سید مشروطه خواه قبل از کاظمخان عهده‌دار امور سیاسی و نظامی آنژل شمالی بود. مراودات و مکتوبات او با حاج محتشم‌السلطنه اسفندیاری حاکم وقت اورمیه مضبوط است. نظام التجار ضمن ارتباط تنگاتنگی که با مشروطه خواهان منطقه بخصوص سلماس داشت مورد اطمینان و وثوق خوانین وقت روستاهای آنژل شمالی یعنی حاج شهاب‌الدolle امیر‌تومان و مجد‌السلطنه نیز بود. شرح حال و اقدامات این سید بزرگوار خود نوشتار جداگانه‌ای می‌طلبد.



#### مشهدی رضا پدر کاظمخان

مشهدی رضا چهار پسر داشت. ۱- عبادالله وکیل ۲- حاجی ولی ۳- کاظم بیگ ۴- جانعلی بیگ.

#### داداش بیگ

فرزند عبادالله وکیل برادرزاده کاظمخان و از تفنگچیهای رشید و ماهر در تیراندازی بود که از اول تا انتهای کار کاظمخان در کنار او بود.

#### جعفر فراشبashi

از تفنگچیهای بر جسته کاظمخان بود که در اکثر مأموریتها شرکت داشت. در جریان محاصره سنگ توسط نیروهای دولتی او شبانه همراه همسرش با دو تفنگ از سنگ به زیر آمده و تسلیم نیروهای دولتی شد.

#### اکبر و کل باشی

او ضمن اینکه یکی از تفنگچیها بود حکم مشاور کاظمخان را داشت که تا زمان

## ۱۷۲ کاظمخان قوشچو

دستگیری توسط نیروهای دولتی مورد وثوق کاظمخان بود.

### ازدریگ

از تفنگچیهای سابق بود که در تیراندازی مهارت داشت. در زمان محاصره سنگ توسط قواه دولتی در قوشچی بود و با آنها همکاری می‌نمود.

سیف‌الله

از تفنگچیهای سابق بود که به همراه ازدریگ با نیروهای دولتی بر علیه قلعه اقدام نمود.

### شاه ویرن

از تفنگچیهای بود که در جریان محاصره قلعه توسط نیروهای دولتی با تعدادی از تفنگچیها جهت تأمین آذوقه شبانه و به دور از چشم قواه دولتی از قلعه بیرون آمدند.

### پاشا قولونجو

فردی سخنور بود که در دستگاه اسماعیل سیمیتقو فعال بود و همراه نیروهای عمرخان در اورمیه به آزار مردم می‌پرداخت.

### ملابوذی

ناینده سیمیتقو در قولنجی بود که در اواخر عمر نایبنا شد.

### نایبا

از رده‌های مختلف ارتش بودند که در محاصره و هجوم به قلعه شرکت داشتند.

### آندرانیک

قبل از شناختن آندرانیک باید ابتدا با کمیته هینچاک و حزب داشناکسوتیون و اهداف آنها آشناشی داشت. چون خود آندرانیک در تشکیل آنها نقش مهمی داشته و در پیشبرد مقاصد پلید این دو تشکیلات تروریستی با تمام وجود می‌کوشید.

در سال ۱۸۸۷ میلادی کمیته هینچاک توسط تعدادی از ارامنه نژادپرست قفقاز تشکیل گردید و با اشتراک ارامنه روسیه مرکز فعالیت خود را قرار شد در ترکیه قرار دهنده. این کمیته بعد از مدت کوتاهی به شهر لندن انتقال یافت. نشریه «هینچاک» که ارگان این حزب بود در

## اسمهوره مقاومت ۱۴

لندن چاپ و به تعداد فراوان به ترکیه فرستاده می‌شد. شعبات کمیته در شهرهای ازمیر، استانبول و حلب نیز افتتاح گردید و بسیاری از ارامنه نژادپرست را دور خود جمع نمود. از برنامه‌های هینچاک اعلام استقلال در فصتهاي مناسب و تأمین واسطه‌های لازم جهت اين کار، تدارک منابع مالی و تسليحاتی جهت اجرای نقشه‌های ترور و سوء قصدها، تشکیل گروههای راهزن در داخل ترکیه و تضعیف و متلاشی نمودن حکومت عثمانی از درون بود.

به دنبال فعالیت کمیته هینچاک، کمیته دیگری به نام داشناکسوتیون در سال ۱۸۹۰ میلادی در قفقاز تشکیل گردید. هدف از تأسیس این کمیته متحد نمودن تشکیلات «ارمنستان جوان» واقع در تفلیس و جمعیت ارمنی موسوم به «آرمناگان» در شهر وان ترکیه و «کمیته هینچاک» تحت نام حزب داشناکسوتیون بود. هدف نهایی این حزب تأسیس یک کشور مستقل ارمنی در ولایات شرق ترکیه بود. حرکات اولیه حزب داشناکسوتیون عبارت بود از اعزام گروههای قتل و ترور به خاک ترکیه، مسلح نمودن ارامنه ساکن ترکیه، تعلیم تیراندازی و آدمکشی به روسستانیان ارمنی ترکیه، تربیت افرادی جهت سرپرستی گروههای مسلح و برپایی عصیانهای مسلح‌حانه. حزب داشناکسوتیون به هر یک از اعضاخی خود دستور داده بود که بدون استثناء هر عنصر ترک را در هر مکان و در هر شرایط به قتل برسانند و هر عنصر ارمنی را نیز که نظرات و انتظارات مادی آنها را برآورده نسازد ترور نمایند.

در بیست و هشتم ماه مای ۱۹۱۸ پس از قتل عام وحشتناک مسلمانان به دست روسها و ارمنیهای در مناطق تاریخی و شهرهای مسلمان‌نشین آذربایجان و بر روی اجساد مسلمانان، جمهوری ارمنستان تأسیس گردید و به دنبال آن داشناکهای خونخوار که تشنۀ خون ترکان مسلمان بودند جهت گسترش قلمرو خود و ایجاد ارمنستان بزرگ ضرورت اتصال محورهای ایروان، وان و نخجوان را مطرح می‌کردند و برای عملی نمودن این هدف شوم لازم می‌دانستند که شهر خوی را تصرف نموده و بتوانند نیروهای خود را به هم ارتباط دهند لذا در روز سوم تیر ۱۹۱۷ شمسی ژنرال آندرانیک با هشت هزار ارمنی مسلح به شهر خوی حمله‌ور شدند. آنها تصمیم گرفته بودند پسر از تصرف خوی، اهالی آن را به کلی قتل عام نموده و با اسکان ارمنیهای آنجا را تبدیل به یک شهر ارمنی‌نشین نمایند. ولی با پایداری و مدافعت مقدس مردم خوی و با حملات کوبنده ارتش عثمانی، فتنه آندرانیک نقش بر آب شد. مقاومت دلیرانه مردم خوی در مقابل متجاوزین ارمنی از درخشنادرین صفحات تاریخ آذربایجان و تلاش پرصلابت

## ۱۶۲ کاظمخان قوشچو

مردم این خطه در راه حفظ تمامیت ارضی ایران عزیز به حساب می‌آید زیرا در غیر آن صورت تاریخ تقدیر دیگری را در حق این آب و خاک رقم می‌زد.  
پتروس ابللو

یکی از سران مسیحیان که مستقیماً مسؤول کشت و کشتار مسلمین آذربایجان به شمار می‌رود شخصی بود به نام پتروس که طبق نوشتة نیکیتین کنسول روس وی لباس نظامی بر تن و کاسکت وزارت خارجه روسیه را همیشه بر سر داشت و اصلاً مسیحی نسطوری و آتشه کنسولگری روسیه در اورمیه بود. وی یکی از سران فعال مسیحیان بوده و پس از قتل عام و شکست مسلمین اداره امور شهر اورمیه به دست این شخص افتاد.

روز دوشنبه ششم اسفند ۱۲۹۶ شمسی سه روز بعد از قتل عام مسلمانان به دست مسیحیان، پتروس از سوی تشکیلات مسیحیان به ریاست امنیت دهات نیز گمارده شد و او تعدادی از جلادان ارمنی و آشوری را به عنوان پریستاو در دهات آذربایجان غربی گمارد. از این قشون ارمنی به فرماندهی آندرانیک به شهر خوی و شکست فاحش آنان از مردم خوی و قوای عثمانی پتروس نیز با نیروی مسلح خود به مصاف عثمانیها به منطقه سلماس رفت ولی بعد از شکست و تار و مار شدن نیرویش به دست قوای عثمانی به اورمیه مراجعت نمود و به تلافی شکست خود در سر راه بسیاری از دهاتیان مسلمان را به قتل رساند.

پتروس در اوایل جنگ بین‌الملل اول همراه با مارشیمون در اردوی ژنرال چرنوزوبوف در خدمت روسها بود و سپس در سمت آتشه کنسولگری روسیه در اورمیه وارد خدمت گردید و در عین حال ریاست آشوریها و جیلوها را در اورمیه به دست گرفته و دستور کشتار زنان و مردان و اطفال بی‌گناه را صادر می‌نمود. وی بعد از شکست از عثمانیها و ناممی‌دی از رسیدن کمک از سوی روس و انگلیس به طرف همدان عقب‌نشینی و فرار نمود. پس از خاتمه جنگ وی با عنوان ژنرال پتروس در کنفرانس لوزان سویس شرکت نمود. این کنفرانس بدین منظور تشکیل گردیده بود که بعد از جنگ به مسائل شرق و اختلافات ترکها و یونانیان رسیدگی نماید. پetroس این جlad معروف مسلمانان آذربایجان نیز با عنوان ژنرالی و با معرفی لرد کروزون انگلیسی و حمایت لندن به عنوان نماینده آشوریها در کنفرانس شرکت نمود و حدود آذربایجان غربی را جهت تشکیل دولت مستقل کلدانی و آشوری به کنفرانس عرضه کرد. او در

## اسطوره مقاومت ۱۶

گزارش خود سعی نموده بود تمامی کشت و کشتار و قتل عام مسلمانان آذربایجان توسط گیلوها و ارمنیها را وارونه نشان دهد. پتروس پس از نامید شدن از تصمیمات مناسب کنفرانس لوزان با صلاح‌دید اولیاء دولت انگلیس به فکر ایجاد کانون آشوری و کلدانی افتاد.

### عمرخان شیکاک

عمرخان شریفی از سران ایل شیکاک، فرمانده اشرار سیمیتقو و جنایتکاری بود که با شقاوت تمام اکثر جنایات و فجایعی که در اورمیه، سولدوز، سلماس، قوشچی و قره قشلاق اتفاق افتاده و طی آن دهها هزار نفر از مردم بی‌پناه آذربایجان غربی جان خود را از دست دادند، به دست او و سواران او انجام شد. اشرار شیکاک به فرماندهی عمرخان چنان دماری از روزگار مردم آذربایجان غربی درآوردند. آنان که جان سالم به در برده بودند مکرراً می‌گفتند صد رحمت به آن گیلوهای آدمکش! مردمی که همه چیز خود را از دست داده بودند به دستور عمرخان مجبور بودند با هر ضرب‌الاجلی چندین هزار قبضه تفنگ و هزاران لیره طلا به هر نحوی که می‌توانستند تهیه کنند و تحويل دهنند. در غیر این صورت باقیمانده اموال آنان مصادره می‌شد. مسکن‌شان فروخته می‌شد و خودشان نیز محکوم به وحشیانه‌ترین شکنجه‌های روحی و جسمی می‌شدند.

بعد از شکست سیمیتقوی شیکاک از نیروهای دولتی و فرار او به خاک عثمانی در سال ۱۳۰۳ هنگام فرماندهی امیر لشگر عبدالله خان طهماسبی مورد عفو قرار گرفته دوباره وارد آذربایجان شد. این بار اولین کار سیمیتقو برداشتن عمرخان از ریاست ایل شیکاک بود. گویا قدر قدرت زمان می‌خواست دو جنایتکار بالفطره را به دست هم‌دیگر محو نماید. به دستور رضاخان پهلوی جهت بازداشت عمرخان قرار بود از خود سیمیتقو استفاده شود و بالاخره چنین هم شد. با همکاری سیمیتقو قوای دولتی توانست عمرخان را بازداشت نماید. سپس خود سیمیتقو توسط نظامیان رضاخان به هلاکت رسید. عمرخان تا شهریور ۱۳۲۰ در زندان قصر بود و سپس آزاد گردید.

عمرخان در سال ۱۳۲۴ به عضویت کمیته مرکزی حزب دمکرات کردستان درآمد و تا ۱۳۲۵ با هشتصد سواره نظام شیکاک در خدمت آن حزب بود.

### اسماعیل شیکاک (سیمیتقو-سیمکو)

ایل کردنزاد شیکاک که در نواحی شمال شرقی کشور سوریه امروزی با دامداری و به صورت کوچ زندگی می‌گذراندند در سال ۱۲۸۰ شمسی به ریاست محمد شیکاک رئیس ایل به سوی نواحی شمال شرقی عراق کوچیده و سپس از طریق خاک عثمانی وارد ایران شده، در نواحی مرزی بین ایران و عثمانی بین سلماس و اورمیه در ناحیه‌ای به نام چهریق اتراق نمودند. آنان از بدو ورود به این خاک شروع به قتل و غارت و چاپیدن مردم بومی نمودند و انعکاس فجایع آنان به گوش مظفرالدین شاه رسید. در آن موقع والی آذربایجان نظام‌السلطنه بود. او قشونی را جهت سرکوبی این میهمانان ناخوانده و متعرض به منطقه اعزام نمود. نیروی اعزامی، آنان را تا حدی سرکوب کرد و آنان متعهد شدند که بدون مذاہمت به ساکنین بومی به طور مسالمت‌آمیز زندگی نمایند و در مقابل حکومت قاجار هم تأمین سرحدات بین ایران و عثمانی را به آنان واگذار کرد.

محمد شیکاک دارای چندین پسر بود. از آن جمله جعفر و اسماعیل و علی. قبل از اسماعیل جعفر شیکاک عهده‌شکنی کرده به چپاول دهات اطراف، قتل و غارت مردم منطقه و ایجاد ناامنی ادامه داد که بالاخره در سال ۱۲۸۴ شمسی از سوی نظام‌السلطنه والی آذربایجان به تبریز احضار و در آنجا به قتل رسید. از آن پس به بهانه قتل جعفر، فتنه شیخ عبیدالله در اورمیه پیش آمد. سپس اسماعیل شیکاک برادر جعفر معروف به «سیمیتقو» به قتل و غارت، دزدی آشکار و چپاول مردم منطقه ادامه داد. سیمیتقو مورد توجه ایادی بیگانه ساکن در اورمیه گردید و خصوصاً از طرف انگلیسیها از جهت مالی و تسليحاتی مورد حمایت قرار گرفت و جهت قتل و غارت بیشتر و گردنشی تشجیع گردید. جنایات و مظالم این جانی بالفطره در حق مردم آذربایجان هیچگاه از حافظه این مردم پاک نخواهد شد.

## اسملوره مقاومت ۱۶۷

### تعليقات و اضافات

#### الف- تصاویر



کاظمخان با یاران خود در روستای ماواتل

سمت راست با پالتو بلند(نفر سوم) جانعلی بیگ- کنار جانعلی بیگ(نشسته) رستم پسر جانعلی بیگ- نشسته دوم نزد رستم، اکبر وکیل- کنار کاظمخان، دست به کمر، سمت چپ کاظمخان، داداش بیگ- کاظمخان- سمت چپ داداش بیگ سیدحسن- پشت سیدحسن که فشنگ حمایل دارد احتمالاً عباد- نفر دوم از سمت چپ، جعفر فراشبادی- بقیه افراد شناسایی نشدند.

۱۶۸ کاظمخان قوشچو



از استحکامات باقیمانده در  
اطراف قوشچی

## اسمهوره مقاومت ۱۷۹



خانه مسکونی کاظم خان



درب ورودی خانه کاظم خان

## ۱۷- کاظمخان قوشچو



کاظمداشی، محل استقرار کاظمخان و یارانش



خیرچک، نمونه دوقلوی کاظمداشی

## اسطورة مقاومت ۱۷



آذریگ



داداش بیگ



جانلی بیگ

۱۷۲ کاظمخان قوشچو



نسل کشی آذربایجانیان توسط جیلوها ۱۹۱۸

## اسطوره مقاومت ۱۷۳

کنسول روس و حاکم اورمیه



کنسول انگلیس در ارومیه سال ۱۲۹۷ شمسی

۱۷۴ کاظمخان قوشچو



خانواده‌های جیلو



تندگاران جیلو

## اسملوره مقاومت ۱۷



تعدادی از جیلوها



پتروس ایللو. سرکرده نیروهای مشترک

جیلو و مسیحی

١٧٤ کاظمخان قوشچو

اسماعیل شیکاک



Simko'ye Şikak



جعفر شیکاک برادر  
سیمیتقو که قبل از  
سیمیتقو نقض پیمان و  
عصیان کرده بود و در  
تبریز به قتل رسید.

## اسمهوره مقاومت ۱۷۷



سیدالله پسر شیخ عبیدالله از همراهان اسماعیل سیمینتو



عبدالقادر پسر شیخ عبیدالله در کنار دکتر کوچران، پزشک میسیونری آمریکایی و دو محافظ، سال

۱۸۸۰ میلادی



از چپ به راست: حبیب  
امیری، ویلیام آن، سفیر  
آمریکا و عمرخان شیکاک



خان مسجدی (مسجد خان) واقع در محوطه سازمان تبلیغات اسلامی - خیابان امام اورمیه - مدفن هزاران تن از قربانیان قتل عامهای اورمیه



اورمیه در محاصره جیلوها

اسملوره مقاومت ۱۷۹



شیت، کنسول آمریکا در اورمیه و عامل جنایات  
فجیع در این شهر



۱۸

نیکیتین کنسول روس در اورمیه همراه با خانواده خود و تعدادی از عوامل روس و انگلیس

## ۱۸- گاظم خان قوشچو



مارشیمون، سرکردۀ جیلوها



آندرانیک زوریان ارمنی، عامل قتل و کشتار  
دهها هزار مسلمان در دو سوی ارس و  
شرق ترکیه و طراح قشون‌کشی به شهر  
خوی

## اسطورة مقاومت ۱۸۱



میدان ارک (توبخانا) واقع در پشت تالار مهدیه امروزی (تصویر در یک مراسم جشن گرفته شده است).



۱۸۲ کاظم خان قوشچو



قلعة چهريق محل استقرار سيميتقو

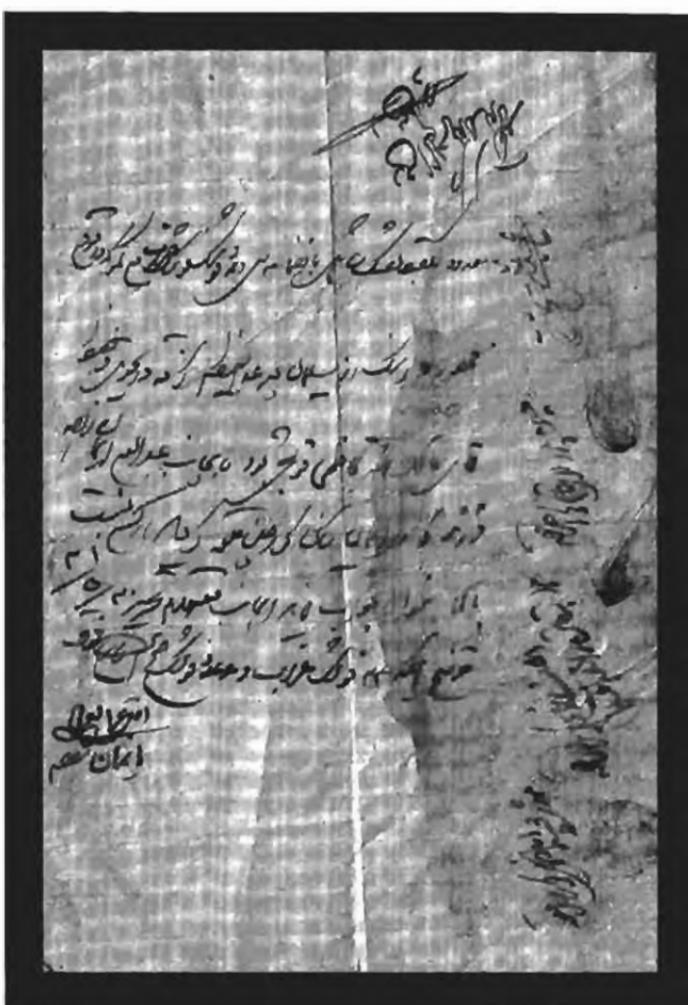


## اسطورة مقاومت ۱۸۳

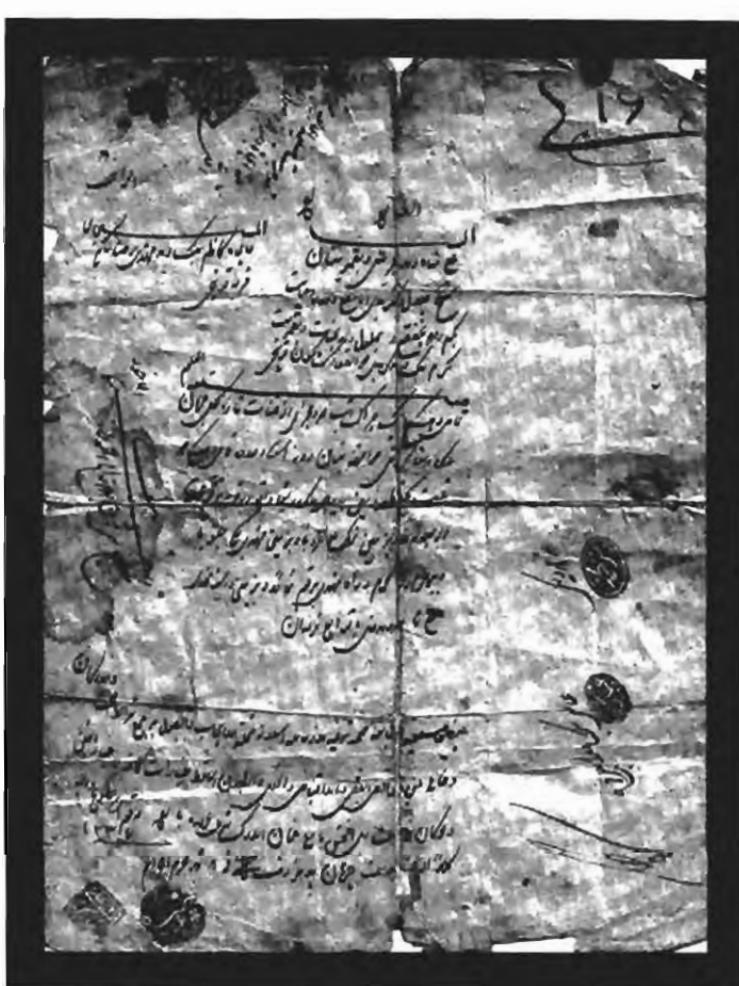


خیابان مزین به نام کاظم خان در قوشچی

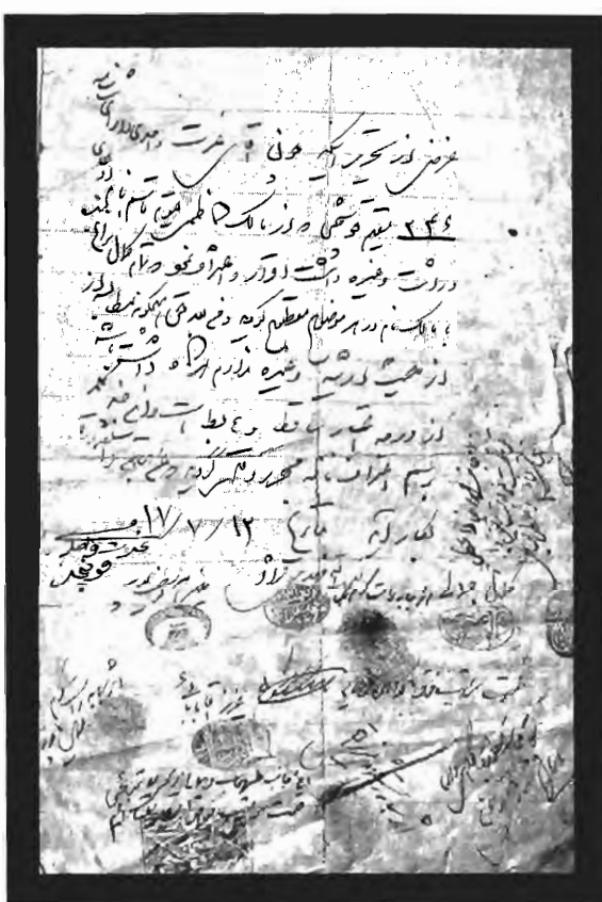
ب- اسناد و مدارک هربوط به کاظمخان و حوادث بعد از او



اسمهوره مقاومت ۱۸۰



۱۸۶ کاظم خان قوشچو



سر از تنه نیست مادر باتل تبرز زاده و بجهه خوش داشت که  
 نیز نیز عالد بکه هم خود را درست بخوبی خواهد بخوبی مادر امام دوچهلن  
 خوب سبل دوچه برگل کرد یعنی فرج را در فرجه می خورد و در درگاهی هم خود را  
 رها شد و او هم رفت و مردوز که را باع دوکات را زدن رفته در کله کله داشت  
 محقق داده باید فرسانه باشند و خود را در خودی داشتای خوبی  
 را بر سر خود آورد و داده تا خضرای دار بخور نداشت و با کمترین خوبی  
 به بزرگی ایجاد کرد و بسیاری داشتند و خود را در خودی داشتای خوبی  
 این است که بزرگی خود را نیز از این ایجاد کرد و خود را در خودی داشتند  
 و خاص خواه دیگر او تو خود بیشتر داشتند و خود را در خودی داشتند  
 خاصه داده اند و خوب خود را در خودی داشتند و خوب خود را در خودی داشتند  
 خود را خواه داشتند و خود را در خودی داشتند و خود را در خودی داشتند  
 خود را خواه داشتند و خود را در خودی داشتند و خود را در خودی داشتند



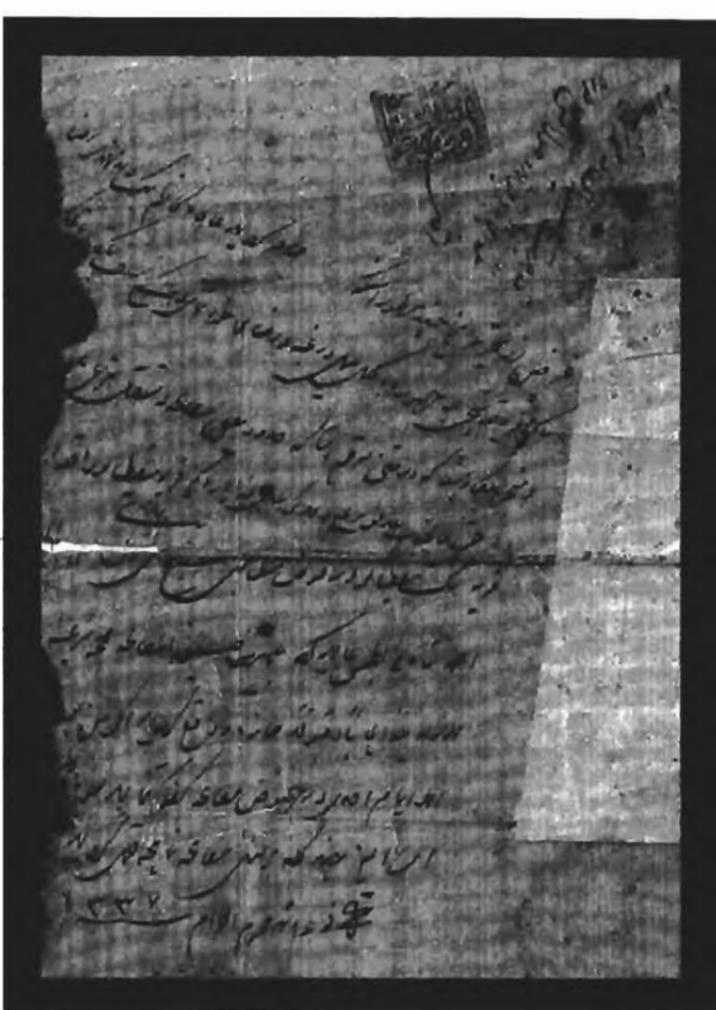
17

مشهد مدنی است که معمولی هست ازین میدارند و بجز اینها دو دیگر از آنها که در  
آنها نیز معمولی هستند از اینها میتوان این دو دیگر را در اینجا معرفت کرد که این دو دیگر از آنها  
که در این دو دیگر از آنها معرفت شده اند این دو دیگر از آنها که در اینجا معرفت شده اند این دو دیگر از آنها  
که در این دو دیگر از آنها معرفت شده اند این دو دیگر از آنها که در اینجا معرفت شده اند این دو دیگر از آنها

ریزی این مکانات در حدود ۳۰۰ هکتار است که بجزءی از ملک شاهزاده امیر خان می‌باشد. این مکانات در سال ۱۳۷۰ میلادی تأسیس شده و در آن مراکز تولید و توزیع محصولات کشاورزی از جمله گندم، گندم کوهی، گندم ابریشمی، گندم اندیکا، گندم اسپر و گندم اسپر کوهی فعالیت دارند. این مکانات در میان مزارع این منطقه می‌باشد که بزرگترین مزارع این منطقه می‌باشد. این مکانات در میان مزارع این منطقه می‌باشد که بزرگترین مزارع این منطقه می‌باشد.

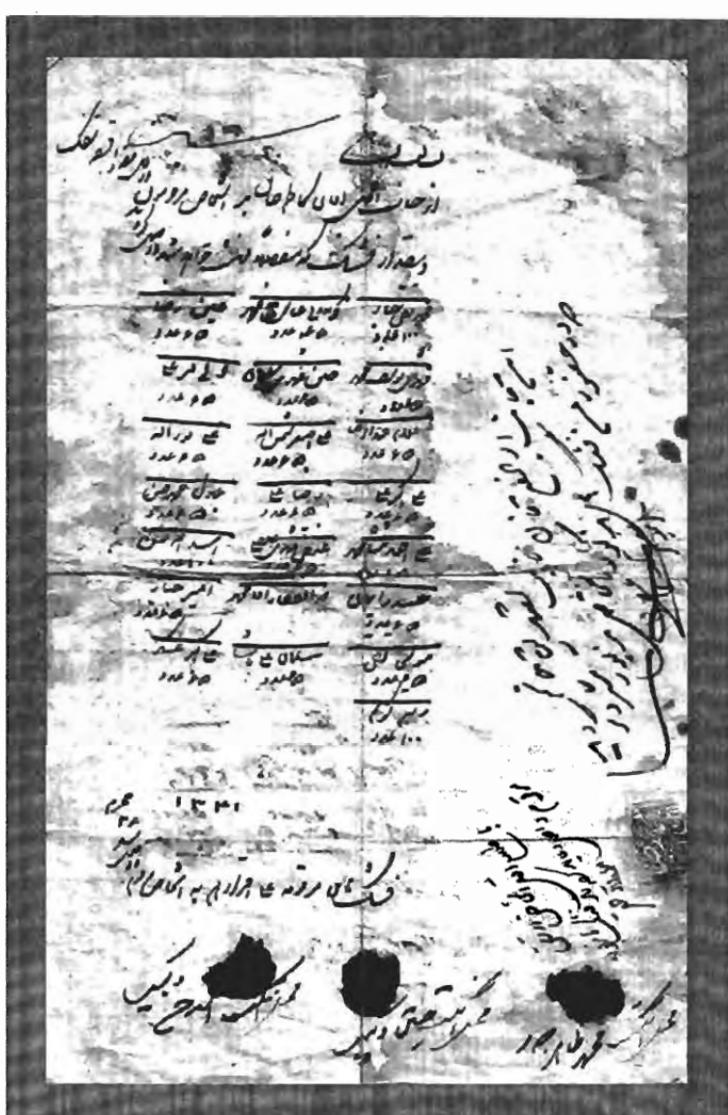
حکیم نہ ہے میں اسے ایک عالم کو کہاں کرے کہ شریعت کو سمجھ دیں اور کوئی خدا کو کہاں کرے کہ فرمادیں کہ خدا کو کہاں کرے کہ جو خدا ہے

۱۹. گاظمخان قوشچو



اسطورة مقاومت ۱۹۱





اسلاموره مقاومت سیم



۱۳  
۱۰  
۵

دیگر سه الی چهار کوچکی ملکه  
زندگانی

بینمه بیورم کاغذ راچی ۰ کار داشت  
پسندید

هل کاغذ بیاندر کی تریف از نایاب خدا  
نمیست

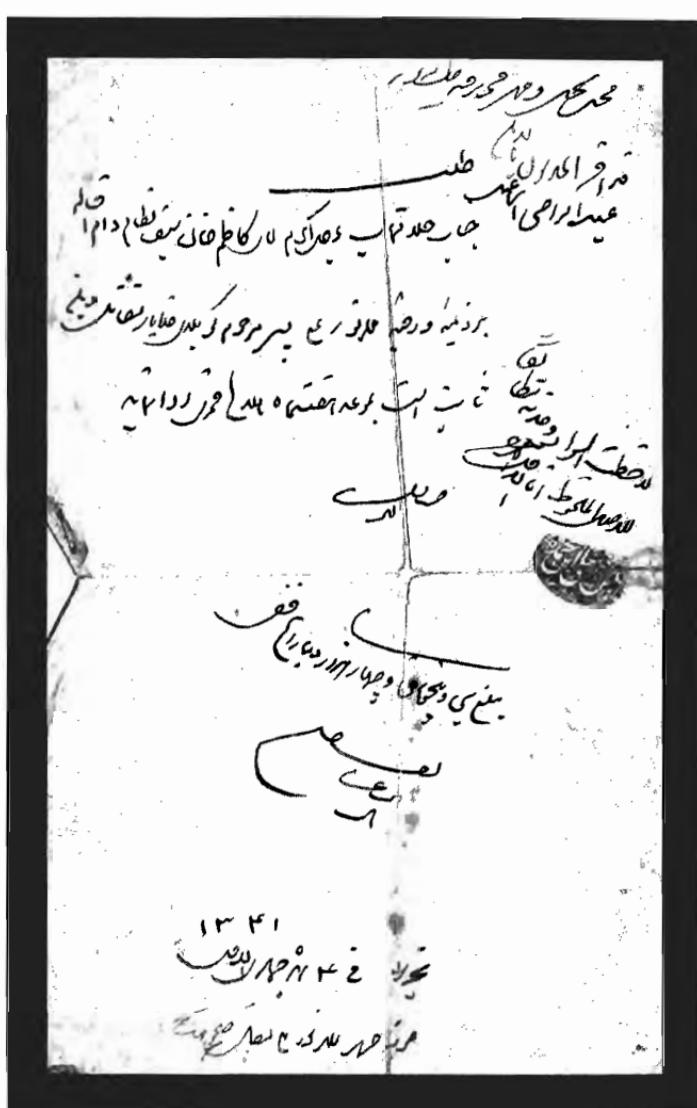
که ۵۰۰ نماینده بیورم داده راچی هست  
نهست

قیام شنبه بیورم استادیکه طاری

دو قیام محدثه در ۱۲۰۰ نماینده  
بیورم داده راچی هست

مشکل کشیده اندیش دسته زدن اول چهارم کار داشت

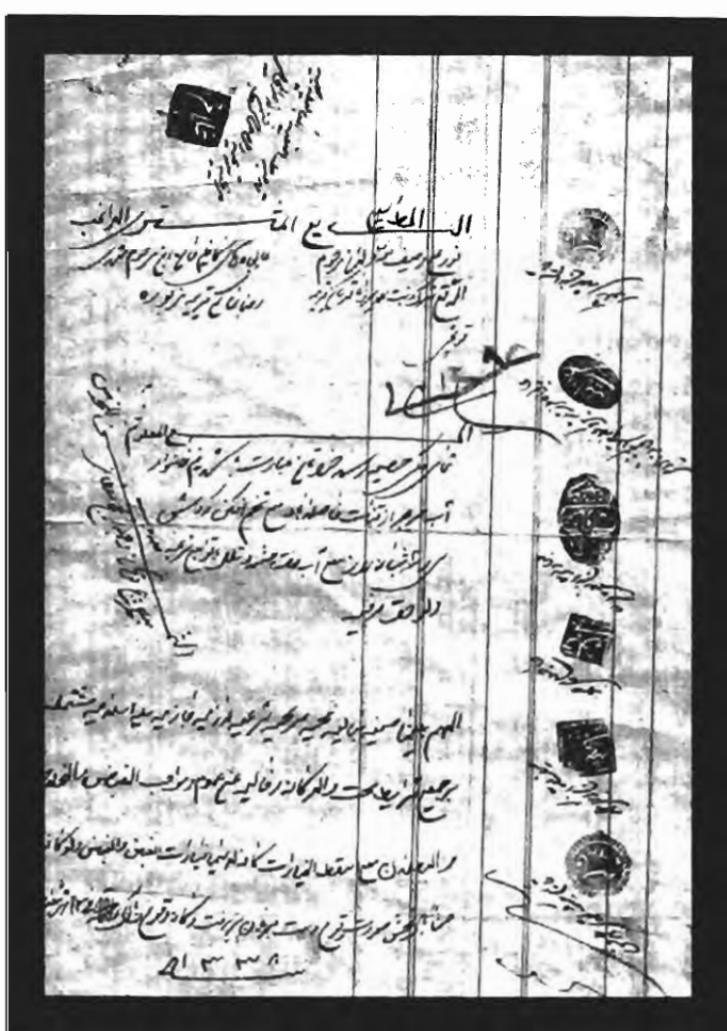
اسطورة مقاومت ۱۹۷



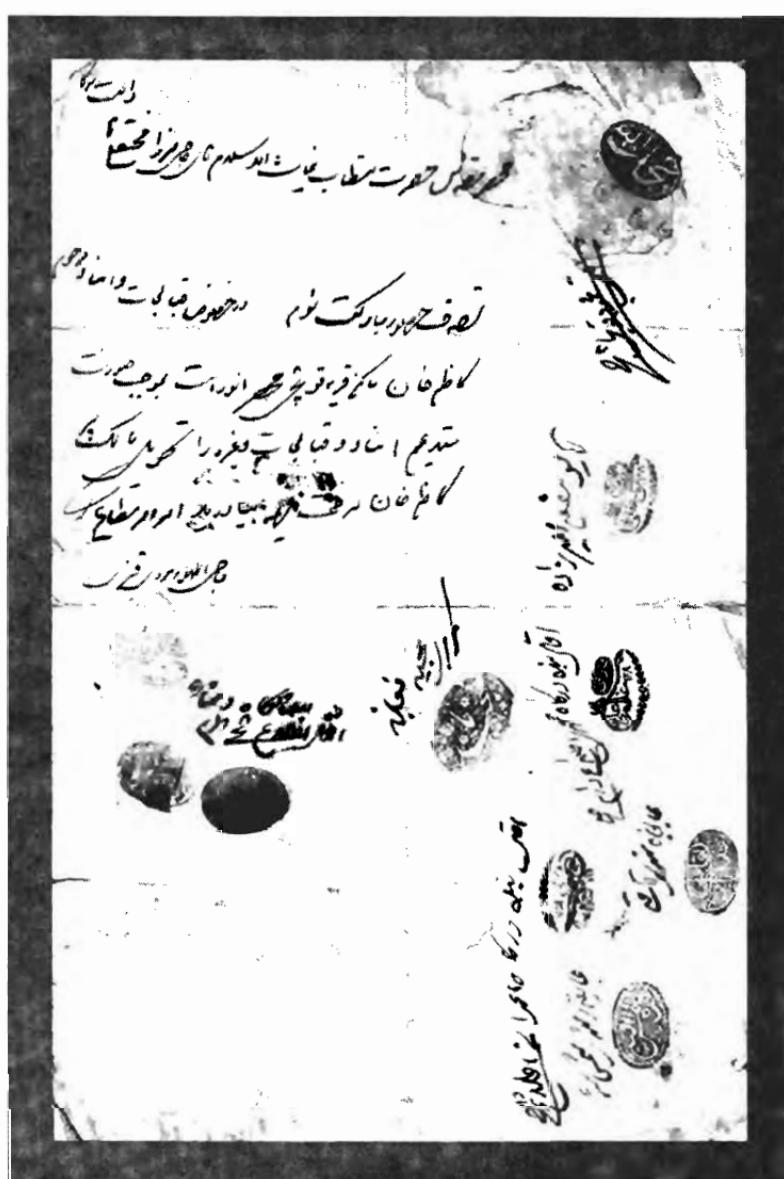
۱۳۴۱

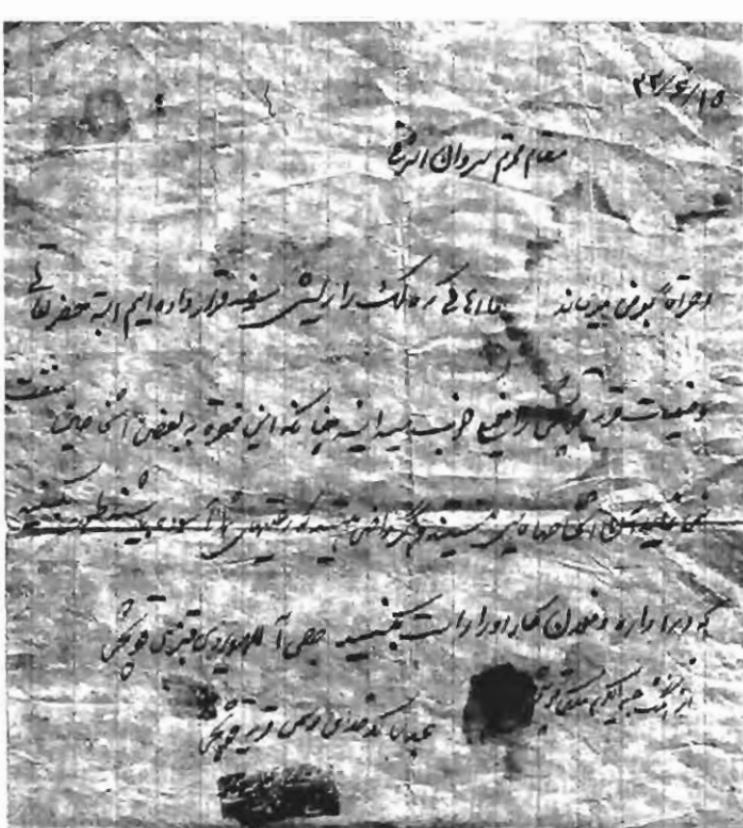
خواه ۲۴ نوامبر

هریک خود را در چشم داشت



اسطورة مقاومت ۱۹۷





## اسطورة مقاومت ۱۹۹

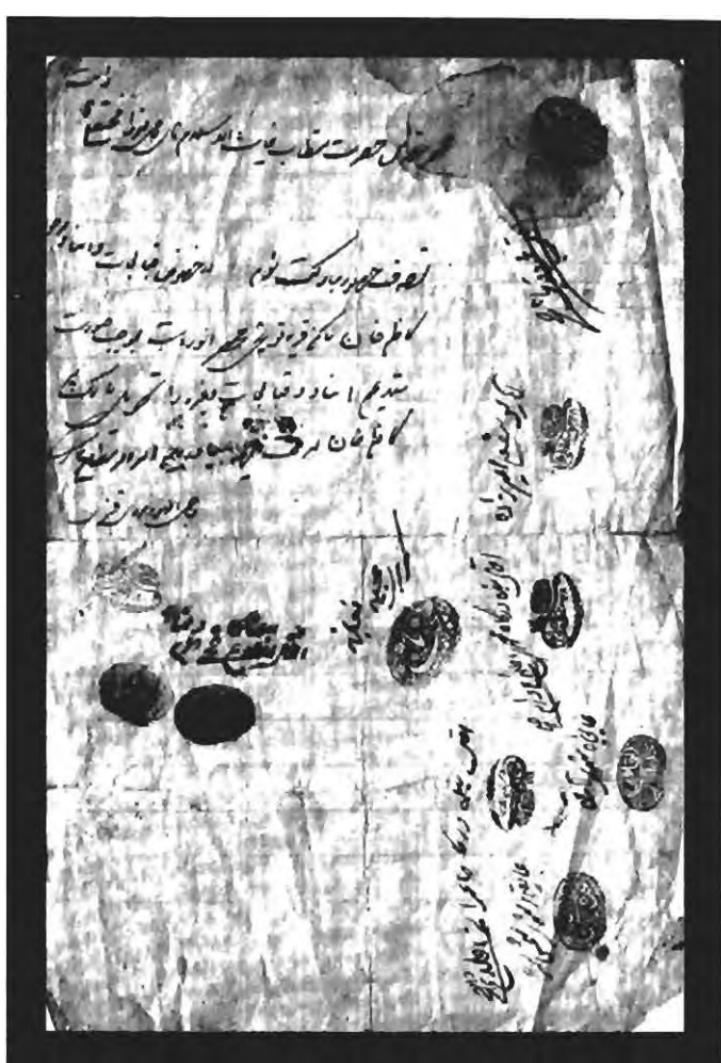
سید علی بن ابی طالب

دستور این مقاله در پیش از این دستور

از همه ایشان در حق این مطلب و این میراث خوش داشتند اما کسی باید این مطلب را  
 بر قریبی خواهد شد از این امر غافل نمی شد اما همچنانه باشند و مخفی خواستند و  
 این اتفاق را در آنها می خواستند و می خواستند که این اتفاق را در آنها می خواستند و  
 این اتفاق را در آنها می خواستند و می خواستند که این اتفاق را در آنها می خواستند و  
 این اتفاق را در آنها می خواستند و می خواستند که این اتفاق را در آنها می خواستند و  
 این اتفاق را در آنها می خواستند و می خواستند که این اتفاق را در آنها می خواستند و  
 این اتفاق را در آنها می خواستند و می خواستند که این اتفاق را در آنها می خواستند و  
 این اتفاق را در آنها می خواستند و می خواستند که این اتفاق را در آنها می خواستند و  
 این اتفاق را در آنها می خواستند و می خواستند که این اتفاق را در آنها می خواستند و  
 این اتفاق را در آنها می خواستند و می خواستند که این اتفاق را در آنها می خواستند و  
 این اتفاق را در آنها می خواستند و می خواستند که این اتفاق را در آنها می خواستند و

کمال الدین سیوطی

۴۰ کاظم خان قوشچو



## اسطوره مقاومت ۷.۱

### فهرست اسامی اشخاص

- اسماعیل خان، ۷۳، ۷۲، ۷۱، ۷۰، آرتوش، ۲۶، ۲۵  
 اشرف خان، ۹۱، آقا غلام (قره باع)، ۹۱  
 افшин، ۱۱۲، آقاجان، ۷۵، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶  
 اقبال السلطنه ماکویی، ۱۳۲، آفاسیخ تقی، ۸۳  
 اقبالی حسن خان، ۱۱۷، آقاعلی، ۱۱۱، ۱۳۸، ۱۴۱  
 اکبر پسر ابوالحسن، ۶۰، آقاوردی، ۱۱۱  
 امیر ارشد قراجده‌اغی، ۳۸، ۳۹، ۸۹، آیدین پاشا، ۲۲، ۲۳  
 امیر، ۸۶، ابوالقاسم، ۴۷  
 اورشان، ۴۰، ۳۲، ۳۱، ۴۰، احدخان نایب، ۱۳۸  
 بارون ذخر، ۳۶، ۳۴، احسان پاشا، ۴۰، ۴۲، ۴۴  
 باقرخان سپه‌سالار ملی، ۸۹، احمد خان قفقازی، ۱۴۰  
 باقرخان قراجده‌اغی، ۲۲، احمدخان نایب، ۱۴۴  
 بیوک خان نایب، ۱۳۹، احمدشاه قاجار، ۱۴۹  
 بیوک آقا قره باعی، ۶۶، ۱۱۲، ۷۴، اردبیلی نایب احمدخان، ۱۲۰  
 پاشا قولنجی، ۴۵، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ارشد همایون قراجده‌اغی، ۲۵  
 پتروس، ۳۹، ۳۸، ۳۲، ۳۱، ۲۹، اژدر و کیل، ۱۴۱، ۱۴۶  
 تمیر، ۱۳۳، ۱۲۹، ۵۸، ۵۷، اژدر و کیل باشی، ۶۷، ۱۴۰  
 پتروس، ۳۹، ۳۸، ۳۲، ۳۱، ۲۹، اژدر، ۵۹، ۶۰، ۱۴۶  
 اسد، ۲۵، اسدآقا، ۷۸  
 اسدآقاخان فشنگچی، ۸۹

## ۰.۴ کاظمخان قوشچو

- تیمسار جهانبانی، ۱۰۵، ۱۲۱  
 تیمسار سرلشکر محمد مظہری، ۱۲۶، ۱۲۹
- تیمور یاور حبیبی، ۸۴  
 جانعلی بیگ، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۱  
 جانعلی پسر حسنقلی، ۱۴۳، ۱۴۴  
 جانعلی پسر خلیل، ۶۸، ۷۷  
 جانعلی پسر نجات، ۶۰  
 جعفر شیکاک، ۹۸  
 جعفر فراشباشی، ۱۵  
 جعفر، ۸۶  
 جعفری بیگ فراشباشی، ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۴۲
- حاجی محمدخان (نایاب ۲)، ۱۳۹  
 حاجی محمدخان ممقانی، ۱۳۹  
 حاجی نصرالله (روحانی قالقاچی)، ۹۱  
 حاجی نصرت نظام، ۱۰۹  
 حاجی ولی،  
 حاجی، ۳۳  
 حاجیزاده، ۹۷، ۹۸  
 حبیب‌الله، ۷۵، ۱۴۶  
 حجه‌الاسلام محمدباقر سپهری، ۱۶
- حاج محمد پیشمناز، ۲۰  
 حاج مخبرالسلطنه والی تبریز، ۸۸، ۹۶  
 حاج موسی‌خان، ۳۹  
 حاج ناظم قره‌باغی، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۳۳  
 حاجی بیگ، ۹۱  
 حاجی حسن (گورچین قلعه)، ۹۱، ۹۲  
 حاجی خلیل تاجر قره‌قشلاقی، ۱۱۷، ۱۱۸  
 حاجی خلیل گورچین قلعه  
 حاجی شهاب‌الدوله امیر‌تومان، ۷۳، ۷۴  
 ، ۸۳، ۸۸، ۹۱، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۹  
 حاجی محمدخان (نایاب ۲)، ۱۳۹  
 حاجی نصرالله (روحانی قالقاچی)، ۹۱  
 حاجی نصرت نظام، ۱۰۹  
 حاجی ولی،  
 حاجی، ۳۳  
 حاجیزاده، ۹۷، ۹۸  
 حبیب‌الله، ۷۵، ۱۴۶  
 حجه‌الاسلام محمدباقر سپهری، ۱۶
- حاج احمدخان مرندی، ۹۱  
 حاج رضا قره‌قشلاقی، ۵۱، ۵۶، ۶۵  
 حجاج، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۱۸  
 جلال وکیل، ۱۴۶  
 جمال برادر اکبر، ۱۴۶  
 جنان ابن داود، ۱۰۷  
 چراغ، ۱۸، ۸۶، ۸۷، ۱۲۸

## اسطورة مقاومت م.م

- سردار سپه، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۲۵  
، ۱۲۸
- سردار فاتح، ۴۴، ۴۵
- سردار ماکو، ۱۳، ۵۲، ۸۹، ۱۰۴، ۱۰۵
- سردار نصرت، ۹۸، ۱۳۳
- سرلشگر طهماسبی، ۹۶، ۱۴۸
- سرهنگ ابوالحسن خان، ۱۰۲، ۱۰۳  
، ۱۰۹
- سرهنگ کلبعلیخان، ۹۲، ۱۲۳، ۱۲۵  
، ۱۳۴، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۴
- سطوت‌السلطنه حکمران اورمیه، ۱۰۴  
، ۱۰۹
- سلام بیگ، ۸۵
- سلطان سلیمان قفقازی، ۱۰۹، ۱۳۶
- سلطان عبدالحمید، ۲۱
- سلطانعلی، ۱۴۲
- سلیمان‌سلطان، ۱۳۸، ۱۳۴، ۱۳۹
- سونا، ۶۲
- سیدعباس، ۹۵
- سیف نظام، ۱۱۵، ۱۱۷
- حسن خان گورچین قلعه، ۱۱۸
- حضرتقلی گورچین قلعه، ۱۱۸
- حضرتقلی (امام نیروی نظامی)، ۱۱۷
- حمدالله، ۹۵
- خاتون، ۵۵، ۵۴
- خالو میرزا، ۵۴
- خالو قربان، ۹۷، ۹۸
- خانعلی، ۴۳، ۴۲
- خداقلی، ۶۵، ۶۶، ۶۸
- خلیل پاشا، ۲۷، ۲۸
- خیرالله پسر حستقلی، ۱۴۳، ۱۴۴
- داداش بیگ، ۵، ۱۵، ۱۵۶
- رسنم برادرزاده کاظمخان، ۱۳۰
- رسنم، ۹۶
- رضاخان پهلوی، ۱۸، ۹۳، ۹۶، ۱۰۴
- رضاخان قزاق، ۱۹، ۱۴۸
- رضاخان میرپنچ، ۱۱، ۱۳
- سالار همایون، ۴۸
- ستارخان، ۱۴، ۱۷، ۱۹، ۴۰، ۸۹، ۱۰۷
- سرتیپ احمدآقاخان، ۸۸
- سردار انتصار، ۸۸

## ۱۴۰. کاظمخان قوشچو

- سیف‌الله ساعتلوی بگل، ۱۱۱  
 سیف‌الله، ۱۴۰، ۱۴۶  
 سیمیتقو، ۴۴، ۴۰، ۳۹، ۲۹، ۱۹، ۱۷، ۱۳  
 عباد، ۹۶، ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۶۷  
 عبدالله وکیل، ۱۲۵  
 عباس آقا، ۵۰  
 عباس پسر ابوالفتح، ۱۲۰  
 عبدالعلی پسر یحیی، ۱۴۴  
 عبدالعلی، ۱۴۵، ۱۱۱، ۸۶  
 عبدالعلیخان، ۷۸  
 عبدالله خان طهماسبی، ۹۶  
 عبدالله کهنه‌شهری، ۲۲  
 عرب، ۸۵  
 عزیز پسر خداویردی، ۸۱  
 علی خان فراشبashi، ۵۸  
 علی (عثمانی)، ۱۴۳، ۱۱۱، ۷۱  
 علیخان کهریز، ۱۱۱، ۱۴۳  
 علیخان، ۱۲۲، ۹۸، ۱۴۵  
 علیشاه، ۷۶  
 علیقلی بیگ، ۱۵، ۱۵، ۲۴، ۲۴، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵  
 عمران ماواتل، ۱۱۱  
 عمرخان، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۳۰، ۳۱، ۴۰  
 ۵۰، ۵۹، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹  
 ۷۰، ۷۱، ۷۷، ۷۸، ۹۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۸  
 ۱۱۳، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۲۴، ۱۲۲، ۱۱۹  
 شاه اسماعیل صفوی، ۱۰، ۱۷  
 شاهزاده امان‌الله میرزا، ۱۰۲، ۱۰۹  
 شاهمرادخان جنگلی، ۱۰۲  
 شجاع نظام مرندی، ۳۹  
 شمس‌الله پسر ابوالقاسم، ۴۷، ۴۸  
 شمس‌الله خان یاور، ۸۷  
 شیرعلی، ۵۶، ۵۷  
 شیرینعلی (نظمی)، ۱۲۵  
 ضرغام‌الملک، ۱۳۲  
 طابور آغاسی، ۸۵  
 ظفرالدوله، ۱۰۰، ۹۸، ۹۷، ۹۶، ۹۱، ۹۰  
 ۱۰۹، ۱۰۷، ۱۰۵، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۱

## اسملوره مقاومت پ-۷

- عارض سلطان احمد، ۱۱۱
- غلامعلی، ۸۵
- الفت(عثمانی)، ۱۱۱، ۷۱
- فتحعلیخان، ۱۳۹
- فلکنار، ۱۰۵
- فیلیپوف(افسر فرمانده روسی)، ۸۸
- قاسم، ۸۵، ۵۷
- قاسم بیگ، ۶۳
- قربان پسر علیقلی، ۱۴۵، ۱۴۳، ۱۴۲
- قربان، ۱۱۱
- کاپیتان کرو(کنسول انگلیس در تبریز)، ۹۲
- کاظمخان قوشچی .. در تمامی صفحات
- کربلایی بلال، ۶۰
- کربلایی حسین، ۸۵
- کریمخان سلطان قفقازی، ۱۳۹
- کلبعلیخان قفقازی، ۱۱۴، ۱۳۹
- کلبعلیخان، ۶۳، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۲
- مشهدی خداویردی، ۸۵
- مشهدی رضا، ۱۵، ۳۴، ۲۰، ۹۴، ۱۰۷
- مصدق، ۱۳
- مصطفیب قوشچی، ۱۴۵، ۱۴۳
- معصوم قرهباغی، ۱۴۵، ۱۴۳
- ملا اسماعیل سپهر، ۱۵، ۳۸، ۸۲، ۹۴

#### ۴.۷ کاظمخان قوشچو

- نصرالله، ۲۵، ۳۷، ۳۸، ۶۲  
نه سلطنت، ۶۲  
نورالله خان نایب، ۱۴۹، ۱۳۹، ۱۵۰، ۱۵۱  
نورالله خان، ۱۲۸  
الهويردی فرزند ملااحمد، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲  
يادگار، ۱۴۱  
ياقوت حموی، ۱۰۷  
يزدانشير فرزند ابراهيم، ۱۴۵  
يوسف خان لکستانی (مسعود دیوان)، ۸۴  
يوسفعلی، ۳۲، ۶۱
- ۱۰۰، ۹۹، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۴  
۱۲۵، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۱  
۸۶، ۸۷، ۸۸  
۸۵، ۸۶  
۸۷، ۸۸  
۹۱، ۹۲  
۶۷، ۶۸  
۸۳، ۸۴  
۱۰۶، ۱۵۰، ۱۵۱  
۷۸، ۷۹  
۹۴، ۹۵  
۳۳، ۳۴  
۳۵، ۱۵

## اسطوره مقاومت ۷

یازنشر در موضوع تاریخ آذربایجان غربی منتشر کرده است:

۱- میرزا نورالله خان یکانی/تألیف: پرویز یکانی زارع-۱۳۸۳

۲- عؤموردن اوتن ایللر(بالاش آذراوغلونون خاطره‌لری)/عادل شاهوئردی-۱۳۸۳

۳- فرهنگ عامه ایل قره‌پاپاق/تألیف: مرحوم یوسف قهرمانپور-۱۳۸۵

۴- راز گل نسترن(رمان تاریخی از فجایع جیلولوق)/نوشتة: حوریه رحیمی

قولنجی-۱۳۸۵

۵- مویه‌های شهر غریب(گزارش مستند از فجایع جیلولوق)/نوشتة: مرحوم

غلامخان حشمت-۱۳۸۷

۶- تاریخچه دارالنشاط اورمیه/تألیف: توحید ملکزاده دیلمقانی-۱۳۸۸

۷- کاظمخان قوشچو/تألیف: محبوب داداشپور-۱۳۸۸

# KAZIMKHAN QUSHCHU

(The Myth of Resistance)

By: Mahboob Dadashpur



YAZ PUBLICATION

URMIA-2009

Introduction, annexations, marginal notes & supervision of printing  
works: Jamal Ayrimi